

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مبانی نظری نبوت و امامت

اصغر طاهرزاده

طاهرزاده، اصغر، ۱۳۳۰-

مبانی نظری نبوت و امامت / طاهرزاده، اصغر. - اصفهان: گلبالمیزان، ۱۳۹۰.
۲۱۴ ص.

ISBN: ۹۷۸-۹۶۴-۲۶۰۹-۴۹-۹

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا

کتابنامه به صورت زیر نویس.

۱- نبوت. ۲- امامت. ۳- رهبری (اسلام).

۲۹۷/۴۳

BP۲۲۰/ط۱۶ م ۱۳۹۱

۳۰۴۷۰۰۱

کتابخانه ملی ایران

مبانی نظری نبوت و امامت

اصغر طاهرزاده

چاپ: پردیس/معنوی

نوبت چاپ: اول

لیتوگرافی: شکبیا

تاریخ انتشار: ۱۳۹۲

حروف چین: گروه فرهنگی المیزان

قیمت: ۸۰۰۰ تومان

ویراستار: گروه فرهنگی المیزان

شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه

صحافی: دی

طرح جلد: گروه فرهنگی المیزان

کلیه حقوق برای گروه المیزان محفوظ است

مراکز پخش:

تلفن: ۷۸۵۴۸۱۴ - ۰۳۱۱

۱- گروه فرهنگی المیزان

همراه: ۰۹۱۳۶۰۳۲۳۴۲

۲- دفتر انتشارات لب المیزان

فهرست مطالب

مقدمه	۹
مقدمه‌ی مولف	۱۳
وسعت روح انسانی	۱۴
تفاوت ولایت و امامت و نبوت	۱۹
فصل اول: نبوت	۲۵
فلسفه‌ی نبوت	۲۷
صفات انبیاء علیهم‌السلام	۳۴
ضرورت عصمت انبیاء علیهم‌السلام	۳۸
اشکال در مورد عصمت سایر پیامبران	۴۵
فصل دوم: نبوت خاصه	۵۶
دریچه‌های اعجاز قرآن	۵۷
قرائنی که اندیشه را بر صدق گفتار نبی می‌کشاند	۶۴
حقیقت وحی	۶۹
فصل سوم: امامت	۷۳

..... مبانی نظری نبوت و امامت

- امامت عامّه ۷۵
- ضرورت امامت بعد از نبوت ۷۶
- دلایل عقلی ضرورت امامت بعد از اتمام نبوت ۷۷
- امامت در قرآن ۸۵
- امامت از نظر حدیث ۸۹
- دو برداشت از امامت: ۹۱
- شرایط امامت: ۹۱
- امامت خاصّه ۹۷
- دلایل امامت حضرت علی و سایر ائمه علیهم السلام در روایات ۹۸
- حدیث ثقلین ۹۸
- حدیث منزلت ۱۰۰
- اهل البیت علیهم السلام، سرچشمه‌ی علوم و معارف ۱۰۷
- مُخْلِصین ۱۰۸
- امامت در قرآن ۱۱۱
- آیه‌ی ولایت ۱۱۴
- آیه‌ی تبلیغ در واقعه‌ی غدیر ۱۱۶
- آیه‌ی مباهله ۱۲۲
- آیه‌ی تطهیر ۱۳۱
- وضع خاص آیات مربوط به اهل البیت علیهم السلام در قرآن ۱۴۳
- مقام امام ۱۴۶
- نیاز بشر به حجت خدا ۱۵۴
- برکات وجودی امام معصوم در جامعه ۱۵۸
- امام؛ عامل نجات جامعه از نفاق ۱۶۰
- حدود ولایت تکوینی ۱۶۳

۱۶۷		وساطت در فیض رسانی یا کامل ترین حدّ ولایت تکوینی
۱۶۹		غایت خلقت
۱۷۳		امام و هدایت
۱۷۵		امام معصوم ملائک حق و باطل امور
۱۷۷		شاهد بر اعمال
۱۷۹		علم به حقایق اشیاء
۱۸۲		حدود علم غیب امام
۱۸۶		موضع گیری سیاسی در برابر قدرت های حاکم
۱۸۹		مسئولیت های متقابل امام و امت
۱۹۵		مبانی حکومت دینی

مقدمه

باسمه تعالی

۱- تفاوتی که ممکن است در مباحث این کتاب با سایر کتاب‌هایی که متکلمین در مورد نبوت و امامت بحث کرده‌اند ملاحظه کنید، در عدول مؤلف از روش جدلی به روش اقناعی و حضوری است. مشهور است که روش علم کلام برای ساکت کردن رقیب، روشی جدلی است و روش فلسفه، روشی اقناعی است، برای آن که عقل طرف مقابل را قانع کند و روش عرفان، روشی حضوری است تا قلب مخاطب را به حضور حقایق ببرد و او بتواند با حقایق انس بگیرد. مؤلف کتاب در عین آن که سعی دارد در همان مسیر علم کلام بحث کند، ولی مخاطب خود را از دلائل فلسفی و روش عرفانی محروم نگردانده، زیرا معتقد است فلسفه در هیئت حکمت متعالیه آن‌چنان جلو آمده است که می‌تواند موضوعات کلامی را با مبانی فلسفی اثبات نماید و از طرفی بهترین شکل اثبات حقانیت موضوعات دینی تبیین عرفانی آن است زیرا منجر می‌شود تا مخاطبی که

طالب حقیقت است به بهترین نحو متوجه مقصد و مقصود شریعت گردد و با جان و دل آن را بپذیرد.

۲- بعضی از عزیزان گاهی با سؤالات و شبهاتی روبه‌رو هستند که تا آن‌ها حل نشود نمی‌توانند سلوک قلبی خود را در مسیر دین‌داری و ولایت و حبّ ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام شروع کنند. مباحث این کتاب می‌تواند در جهت رفع این نوع موانع به مخاطب کمک نماید تا زمینه‌ی فهم معارفی عمیق‌تر در رابطه با اهل‌البیت علیهم‌السلام برایش فراهم شود.

۳- بنده‌ی خدا، بنده‌ای خالص نمی‌شود مگر آن‌که ولایت الهی را بپذیرد و ولایت الهی صورت عملی به خود نمی‌گیرد مگر آن‌که انسان‌ها با عقل و قلب پذیرای ولایت نبی و امام باشند، ولایت امامی که با اطمینان خاطر بدانند او منصوب حضرت حق است و این است آنچه شیعه در بحث امامت بر آن تأکید دارد و در کتاب سعی شده است دلایل عقلی و نقلی آن روشن گردد.

۴- راه اصلی منورشدن به ولایت الهی و خارج‌گشتن از ظلمات به سوی نور، پذیرفتن ولایت امامان معصوم علیهم‌السلام است و این تنها راهی است که بشر امروز را از سرگردانی و بحران‌رهایی می‌بخشد. بر همه‌ی ما لازم است که مبانی تئوریک و دلایل عقلی این حقیقت را به بشر امروز گوشزد کنیم تا از مقصد اصلی دور نماند و این امر ضرورت وجود بحث در مورد نبوت و امامت را دو چندان می‌کند.

۵- تفاوت ماهوی تمدن غربی با تمدن اسلامی و علوم انسانی غربی با علوم انسانی اسلامی را باید در عدم توجه و توجه به نبوت و امامت دانست. وقتی عالم، بی‌خبر از هر گونه باطنِ معنوی با نگاه سکولاریستی

تفسیر شود، هرگز بشر نمی‌تواند به انسان‌هایی رجوع کند که واسطه‌ی بین زمین و آسمان‌اند و عملاً علوم انسانیِ آن تمدن با بحرانی روبه‌رو می‌شود که امروزه هیچ‌کس منکر تأثیرات آن در تمدن غربی نیست.

بزرگ‌ترین خطای تمدن غرب آن است که جایگاه هدایت و ولایت الهی بر مناسبات بشری توسط انبیاء و اولیاء را از یاد برد و از حاکمیت عالمِ احدی بر عالمِ کثرات غفلت کرد و در نتیجه گرفتار حاکمیت نفسِ اماره شد و این است که می‌گوییم امروز بیش از همیشه ضرورت طرح مباحث مربوط به نبوت و امامت به میان آمده‌است زیرا معلوم شده وقتی هدایت الهی توسط انسان‌های قدسی در میان نباشد تمام اختراعات چیزی جز ابزارهای پیشرفته در جهت پایانی غیر پیشرفته نیست.

۶- مشکلی که فرهنگ غیر دینیِ مدرنیته برای جوانان امروزی ایجاد کرده‌است آن است که جوانان فکر می‌کنند دین در عین خوب بودن، مربوط به گذشته است و عتیقه‌ی گرانبهائی است مربوط به دیروز، بدون آن که چراغی باشد که در ظلمات امروز بتواند راه زندگی کردن صحیح را در جلو بشر امروز بگشاید. ولی وقتی فهمیدند حقیقت از کوه‌ها پایدارتر است و با استدلال عقلی به حقانیت عقاید دینی پی بردند، متوجه می‌شوند آن‌چه رفتنی است افکار دنیایی است و نه الهیات آسمانی، در آن صورت نسبت و رابطه‌ی خود را با دین - بر خلاف انتظار فرهنگ مدرن - تغییر می‌دهند و سخن نویسنده آن است که تا نسبت انسان با دین تصحیح نشود جایگاه دستورات دینی را در زندگی نمی‌شناسد، به دین احترام می‌گذارد ولی به آن عمل نمی‌کند.

از طریق استدلال در امر نبوت و امامت و توجه به حقیقت آنها، نسبت انسان با فرهنگ مدرنیته که تنها بر امیال بشر استوار است، تغییر می‌کند و دیگر سعی نمی‌کند دین را به موزه بسپارد، بلکه آن را غذای امروز جان خود به حساب می‌آورد و این کتاب این وظیفه را به عهده گرفته است.

گروه فرهنگی المیزان

مقدمه‌ی مولف

در موضوع نبوت به دو نکته باید توجه داشت؛ یکی وسعت ذاتی انسان که به جهت تجرد نفس ناطقه‌اش، امکان ارتباط با عالم غیب و معنویت را داراست و دیگر آن که خداوند به جهت ربوبیتش مخلوقات خود را به کمال شایسته‌شان می‌رساند و در راستای همان ربوبیت انسان‌هایی که آمادگی لازم جهت رساندن پیام الهی به بشریت را دارند جهت آن امر مبعوث می‌کند.

در مباحثی که در پیش رو دارید ابتدا سعی شده این دو نکته تحلیل شود و زوایای آن روشن گردد تا *إن شاء الله* نسبت ما با شریعت الهی از یک طرف و با پروردگارمان از طرف دیگر به درستی تعریف شود. در مورد نکته‌ی اول، بحث وسعت روح مطرح می‌شود و در مورد نکته‌ی دوم به بحث فلسفه‌ی نبوت می‌پردازیم.

آنچه پس از معرفت به توحید و علم به وحدانیت حضرت حق نباید فراموش شود راز حاکمیت وحدت است بر کثرت و این که طبق هویت

تعلقی مخلوق، اگر رابطه‌ی مخلوقات از حضرت حق قطع شود مخلوقات نابود می‌شوند. طبق همین قاعده که در نظام تکوین حاکم است اگر در نظام تشریع رابطه‌ی انسان‌ها در امور فردی و اجتماعی از طریق نبوت و امامت با حضرت حق برقرار شود، نظام بشری از هر گونه اضمحلال و بحران رهایی می‌یابد و سرنوشت ما مانند سرنوشت جوامعی نمی‌شود که در طول تاریخ هلاک شدند و از تلاش‌های خود بهره‌ی لازم را نبردند. در راستای ارتباط کثرت‌ها به وحدت ارزش نبوت و امامت آن است که زندگی زمینی انسان‌ها را به ملکوت و عالم وحدانی متصل می‌گرداند.

وسعت روح انسانی

در رابطه با وسعت روح انسانی و این که انسان در ذات خود استعداد اتصال با عالم الهی را در خود دارد نظر عزیزان را به موارد زیر جلب می‌نمائیم.

۱- قرآن می‌فرماید: «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ* ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ»^۱ سوگند که انسان را در بهترین قوام و مبنا خلق کردیم، سپس او را به پائین‌ترین درجه ردّ نمودیم. که همان مرتبه‌ی بدن و جسم باشد. پس مقام اصلی انسان در مقامی بس بالاتر از آن جایگاهی است که جسم او قرار دارد و روشن خواهد شد مقام روح یا مَنِ انسان، منهای بدن او مقامی بس عظیم و شریف است، کافی است انسان بتواند در زندگی

دنمایی با آن مقام مرتبط باشد و از عالی‌ترین حیات برخوردار گردد. به گفته‌ی مولوی:

هیچ محتاج می‌گلگون، نه‌ای ترک کن گلگونه، تو گلگونه‌ای
یعنی حقیقت و اصل تو بالاتر از این دنیا و خوشی‌های رنگارنگ آن
است، سعی کن با انصراف از عالم کثرت به حقیقت خود دست یابی تا به
همه‌چیز رسیده باشی و لذا در ادامه می‌فرماید:

ای همه دریا چه خواهی کرد نم؟ ای همه هستی چه می‌جویی، عدم؟
۲- قرآن در مورد روح انسان می‌فرماید: «فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ»^۲ ای ملائکه! چون بدن آن بشر را آماده کردم و در آن از روح خود دمیدیم، پس به آن سجده کنید. از این آیه می‌توان نکات زیر را نتیجه گرفت:

الف - انسان «از روح خداست» و نه «روح خدا». چون فرمود: «مِنْ رُوحِي» و نگفت: «رُوحِي»، یعنی روح انسان صورت نازله‌ای از روح خداست.

ب - روح مخلوقی است از مخلوقات خداوند و نزدیک‌ترین مخلوق به خدا است. حضرت صادق (علیه السلام) در جواب کسی که می‌پرسد مگر روح از ملائکه نیست؟ می‌فرماید: «فَقَالَ: جِبْرِيلُ مِنَ الْمَلَائِكَةِ وَ الرُّوحُ خَلْقٌ أَعْظَمُ مِنَ الْمَلَائِكَةِ أَلَيْسَ اللَّهُ يَقُولُ تَنْزَلُ الْمَلَائِكَةُ وَ الرُّوحُ»^۳ جبرئیل از جمله‌ی ملائکه است و روح از ملائکه برتر است، مگر خداوند

۲- سوره‌ی ص، آیه‌ی ۷۲.

۳- بحار الأنوار، ج ۲۵، ص ۴۴.

نمی‌فرماید؛ «تَنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ». شب قدر علاوه بر ملائکه، روح نیز نازل می‌شود.

قرآن می‌فرماید: «يُنَزِّلُ الْمَلَائِكَةَ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ»^۴ یعنی ملائکه را به کمک روحی که از امر خداست نازل کرد. نباید خدا را با انسان مقایسه کنیم و تصور نماییم همان‌طور که در انسان روحش یعنی خودش، در باره‌ی خداوند هم همین‌طور است. زیرا خودِ خداوند در قرآن «روح» را یکی از مخلوقات معرفی می‌کند و می‌فرماید: در جسم انسان از روح خود دیدیم و این که می‌فرماید از روح خودم، یعنی روحی که یکی از مخلوقات من است، ولی چون مرتبه‌ی این روح بسیار بلند و شریف است خداوند آن را به خود نسبت داد، همان‌طور که مکه را خداوند به خودش نسبت داد و فرمود: «بَيْتِي» این به جهت شرافت آن مکان است، نه این که خداوند واقعاً خانه داشته باشد. اساساً اگر خداوند مثل ما انسان‌ها روح داشته باشد لازم می‌آید جسمی هم داشته باشد که این در مورد خداوند منتفی است.

با توجه به نکات ذکر شده می‌توان گفت: اولاً: ملائکه به کمک روح نازل می‌شوند، یعنی روح اصل است و ملائکه تجلی آن روح هستند. ثانیاً: همچنان که در آیه‌ی دوم سوره‌ی نحل ملاحظه کردید روح از امر الهی است و مقام امر الهی، مقام «كُنْ فَيَكُونُ» است چون قرآن فرمود: «أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»^۵ امر پروردگار چنین است که چون

۴ - سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۲.

۵ - سوره‌ی یس، آیه‌ی ۸۲.

اراده کند چیزی را بیافریند، مثل این است که بگوید بشو و می‌شود. و این به معنای آن است که روح، نظام مادی و ترکیبی و تدریجی ندارد، بلکه موجودی است بی‌زمان. ثالثاً: در مباحث معرفت نفس بیان شده است که اصل اساسی انسان همین روح است که فوق ملائکه، جامع همه‌ی کمالات الهی است، برعکس ملائکه که هرکدام کمال خاصی از حق را ظاهر می‌کنند. رابعاً: آیات ۴ و ۵ سوره‌ی تین روشن کرد این سوی انسان «اسفل سافلین» و مقام بدن و ماده است و آن سوی انسان «روح» است و مقام قرب. به طوری که آخرین و پایین‌ترین مرتبه و منزل روح، جای گرفتن در بدنِ تسویه (متعادل) شده و تصفیه (پاک از ناخالصی‌ها) شده است که در این مرتبه آنقدر روح تنزل یافته است که تقریباً از آن مقام اصلی‌اش خبری نیست و این است که انسان‌ها فراموش می‌کنند اصلشان چه بوده و کجایی هستند. ولی اگر انسان‌ها خود را از حکم بدن و منزل اسفل آزاد کنند، در واقع خود واقعی خود را می‌یابند و به اصل خود نزدیک می‌شوند، به طوری که حقایق ذات خود را مستقیماً از حق دریافت می‌کنند، حتی بدون واسطه‌ی ملائکه.

در ابتدا انسان حقیقت خود را از پشت حجاب‌ها می‌بیند و در انتها اگر همت کند با خود آن حقیقت روبه‌رو می‌شود و رمز و راز ترکیه‌های شرعی براساس همین قاعده است.

امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «وَإِنَّ رُوحَ الْمُؤْمِنِ لَأَشَدُّ إِتِّصَالاً بِرُوحِ اللَّهِ مِنْ إِتِّصَالِ شُعَاعِ الشَّمْسِ بِهَا»^۶ اتصال روح مؤمن به روح خدا، شدیدتر

است از اتصال شعاع خورشید به خورشید. حافظ در رابطه با مقام ملکوتی جان خود و همه‌ی انسان‌ها می‌گوید:

حجاب چهره‌ی جان، می‌شود غبار تنم خوشا دمی که از آن چهره پرده برفکنم
یعنی علت این که انسان چهره‌ی حق را نمی‌بیند آن است که غبار تن
او حجاب و مانع او شده است، به امید روزی که با آزادشدن از حکم تن،
از طریق رعایت احکام و ریاضات شرعی، از آن چهره‌ی ملکوتی پرده را
کنار زند. مرحوم فیض کاشانی متذکر می‌شود که تا نظرم‌ان به خود
مادونمان هست با خدای خود مرتبط نیستیم. می‌گوید:

گفتم که روی خوبت از ما چرا نهان است گفتا تو خود حجابی ورنه رخم عیانست
گفتم فراق تا کی؟ گفتا که تا تو هستی گفتم نفس همین است، گفتا سخن همانست
آری تا ما احساس خودیت و منیت در مقابل خدا داریم، او خود را به
جان ما نشان نمی‌دهد و گرنه با توجه به حقیقت مان که همان روح است
می‌توانیم همنشین خدا باشیم. وقتی متوجه شویم هیچ چیز در این جهان
مُلک ما نیست و جملگی مُلک خدا و بنده‌ی اویم و وقتی خود را به
درجه‌ی خدمت‌گزاران تنزل دادیم و از خاک زیر پای خود متواضع‌تر
شدیم، همه‌ی حجاب‌های بین ما و خداوند مانند دود به هوا می‌رود و
خدای را رو در روی خود خواهیم دید. انبیاء به کمک خداوند این راه را
رفتند و پس از آن مأمور شدند تا انسان‌ها را در پیمودن این راه کمک
نمایند.^۷

۷- جهت بررسی بیشتر در رابطه با موضوع وسعت روح می‌توانید به کتاب «انسان و خلافت

الهی» از آیت الله محمد شجاعی رجوع نمایید.

بعد از آن که روشن شد ذات هر انسانی استعداد قرب الهی را دارد، به موضوع چگونگی این قرب می‌پردازیم.

تفاوت ولایت و امامت و نبوت

۱- **ولایت:** ولایت به معنی نزدیکی است و وقتی گفته می‌شود انسانی به مقام ولایت رسیده به این معنی است که توانسته در مقام قرب الهی قرار گیرد. این مقام با توجه به این که مقام اصلی انسان حقیقت مجردی است که از ملائکه هم بالاتر است، با زدودن جنبه‌های بشری و بدنی برای هر کس حاصل می‌شود. لذا فرموده‌اند راه ولایت در هیچ زمانی بسته نیست حتی زمانی که نبوت به انتها می‌رسد و دیگر برای بشر پیامبری فرستاده نمی‌شود. قرآن در راستای دعوت انسان‌ها به مقام قرب و ولایت می‌فرماید: «فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا»^۱ هر کس می‌خواهد به لقاء پروردگارش نائل آید باید به اعمال صالح مبادرت ورزد و در آن راستا به احدی جز خدا نظر نداشته باشد. از آنجایی که تا ولی خدا به مقام ولایت یا قرب نرسد شایسته‌ی شنیدن سخن خدا جهت ابلاغ به مردم نمی‌شود گفته می‌شود ولایت، باطن نبوت است.

۲- **نبوت:** نبوت بر عکس ولایت، یک مأموریت الهی است و خداوند با برانگیزاندن و مبعوث نمودن آن کسی که به مقام قرب الهی رسیده شریعت خود را به بشریت می‌رساند. با توجه به این که پیامبر خدا ﷺ باید آمادگی خاصی پیدا کند تا بتواند شریعت الهی را تماماً بگیرد و به مردم

برسانند، نبوت همراه است با تحولی عظیم که در روح و جان پیامبر خدا ﷺ رخ می‌دهد تا برای انجام مأموریت خود توانایی و آمادگی کامل و نهایی را به‌دست آورد.

عنایت داشته باشید که کمک‌ها و مدد‌هایی که به پیامبر می‌شود تا در مأموریتش موفق شود، رحمتی است به مردم زیرا مردم از طریق همین کمک‌ها است که متوجه حقانیت نبی می‌شوند و از هدایت الهی بهره‌مند می‌گردند. در همین راستا مدد‌هایی را که به رسول خدا ﷺ می‌شود می‌توان به مدد‌های قبل از بعثت و مدد‌های بعد از بعثت تقسیم کرد.

الف - مدد‌های قبل از بعثت: مدد‌های قبل از بعثت موجب می‌شود تا اولاً: با حفظ رسول خدا - از هرگونه لغزشی که عرف جامعه از پیامبر خدا انتظار ندارند - در قبل از بعثت، کارنامه‌ی نبی جهت انجام مأموریتش از هرگونه ضعفی پاک باشد و در مأموریتی که بناست به عهده‌ی آن حضرت گذاشته شود به بهترین نحو موفق شود. و چون خدا می‌داند این شخص با پای خود و با انتخاب خود - در عین این که مسیر ولایت را طی می‌کند - شایسته‌ی ابلاغ دین می‌گردد، مواظبت‌هایی را قبل از بعثت نسبت به او اعمال می‌کند تا در تحقق نبوتش به کارش آید و موانع راه از قبل برطرف شده باشد. ثانیاً: از طریق آن مدد‌ها که قبل از بعثت به پیامبر خدا می‌شود، نفس آن حضرت ظرفیت پذیرش حقایق عظیم موجود در وحی را پیدا می‌کند تا وحی را کامل بگیرد و کامل برساند. در همین رابطه حضرت علی علیه السلام می‌فرمایند: «...وَلَقَدْ قَرَنَ اللَّهُ بِهِ ﷺ مِنْ لَدُنْ أَنْ كَانَ فَطِيماً أَعْظَمَ مُلْكٍ مِنْ مَلَائِكَتِهِ يَسْلُكُ بِهِ طَرِيقَ الْمَكَارِمِ وَ مُحَاسِنِ اخْلَاقِ الْعَالَمِ، لِيُكَلِّمَهُ وَ

نهاره^۹ از همان لحظه‌ای که پیامبر ﷺ را از شیر گرفتند، خداوند بزرگ‌ترین فرشته‌ی خود را مأمور تربیت آن حضرت کرد تا شب و روز، او را به راه‌های بزرگواری و راستی و اخلاق نیکو راهنمایی کند.

پس نتیجه می‌گیریم خداوند با علم به شایستگی‌های پیامبر ﷺ از ابتدا پیامبر خود را پرورانده تا مستعد دریافت بزرگ‌ترین پیام برای بندگانش بشود و از طریق نفس مقدس آن حضرت ما بتوانیم به دین خدا دست یابیم.

ب- مددهای بعد از نبوت: مددهای بعد از نبوت عبارت است از کمک‌های خاصی که به پیامبر می‌شود جهت حفظ او و موفقیت او تا مردم از پیامبری پیامبر محروم نشوند. اگر این مددها نبود هدایت بشر مختل یا منقطع می‌گشت و در همین راستا خداوند جان پیامبر ﷺ را از خطرات حفظ می‌کند و یا توطئه‌ها را خنثی و یا شایعات را به آن حضرت خبر می‌دهد ولی در همه‌ی این احوالات وظیفه‌ای را که به عهده‌ی مسلمانان و یا شخص پیامبر است به خود آن‌ها واگذار می‌کند.

بر اساس همان مبنایی که خداوند برای انسان‌ها پیامبر می‌فرستد، جهت تبیین و ادامه‌ی دین، امامان را مأمور می‌کند، در این حالت هم فقط کسی را که به مقام قرب الهی رسیده است برای امامت تجهیز می‌نماید. با توجه به نکاتی که عرض شد لازم است به موارد ذیل عنایت فرمایید:

۱- در ابتدا هر «نبی»، «ولی» می‌باشد که با استعدادهای ذاتی خود، همه‌ی جنبه‌های بشری را که مانع دریافت اصل روحانی خود و مانع قرب به حق می‌شود زدوده است.

۲- سرمایه‌ی ولایت جهت قرب الهی «فطرت» است و انسان‌ها وقتی با فطرت خود هماهنگ شوند به مقام قرب الهی دست می‌یابند و این سرمایه در اختیار همه هست و شریعت الهی متذکر فطرت انسان‌ها است تا با آن هماهنگ شوند، پس راه ولایت و قرب الهی برای همه باز است.

۳- زمانی که مصلحت خدا اقتضاء کرد تا پیامبری برای بشریت فرستاده شود کسی را که به مرتبه‌ی قرب کامل رسیده است جهت ابلاغ شریعت به نبوت مبعوث می‌کند و برمی‌انگیزاند.

۴- پس نبوت یک مأموریت الهی است و همچنان که عرض شد مبعوث نمودن آن «ولی» به نبوت همراه است با تحولی عظیم که در روح او رخ می‌دهد، تا برای انجام مأموریت خود توانایی و آمادگی کامل و نهایی را دارا باشد.

۵- کمک‌هایی که به پیامبر می‌شود تا در مأموریتش موفق شود کمک‌های خاصی است که از طرف خداوند به پیامبر داده می‌شود و به همین جهت گفته می‌شود آن کمک‌ها «موهبتی» است و نه «اکتسابی». ولی این کمک‌های موهبتی، رحمتی است به مردم از طریق نبی تا مردم به شریعت الهی آگاه شوند و مردم از طریق همین کمک‌های موهبتی است که متوجه صدق نبوت نبی می‌شوند و از او هدایت می‌گیرند.

۶- مدد‌های موهبتی به نبی دو قسم است. قسم اول مدد‌هایی است که قبل از بعثت به نبی می‌شود تا کارنامه‌ی نبی جهت انجام مأموریتش از

هرگونه ضعفی پاک باشد و آن مددها موجب می‌شود تا پیامبر خدا اولاً: در خاطر مردم و بر اساس عرف زمانه از هرگونه ضعفی مصون باشد و همان ضعف‌هایی که برای بقیه‌ی کودکان و جوانان طبیعی است، مثل نیمه‌عریان بودن کودکان و یا با پای برهنه در کوچه‌ها دویدن، در او دیده نشود. ثانیاً: از طریق آن مددها نفس پیامبر ظرفیت پذیرش حقایق عظیم موجود در وحی را پیدا کند و وحی را کامل بگیرد. قسم دوم، مددهایی است که بعد از نبوت به پیامبر می‌شود که اگر این مددها نبود به مقام قرب و ولایت پیامبر ضربه‌ای نمی‌زد ولی نبوت او را که وسیله‌ی هدایت بشر بود مختل یا منقطع می‌نمود، به طوری که اگر خداوند جان پیامبر را از خطرات حفظ نمی‌کرد و یا توطئه‌ها را خنثی نمی‌نمود و یا شایعات و نقشه‌های دشمن را به او خبر نمی‌داد، زمینه‌ی ابلاغ وحی الهی به طور کامل فراهم نمی‌شد و این ضرری بود که به بشریت می‌رسید.

از این نکته غفلت نفرمایید که در هر صورت هر کس به اندازه‌ای که طالب حق است از نبوت بهره می‌گیرد و خود پیامبر هم به عنوان یک انسان حق طلب از نبوت خود استفاده می‌کند ولی چون او بهترین انسان است، بیشترین استفاده را از وحی می‌برد و خداوند در همین رابطه می‌فرماید: «أَمَّنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ»^{۱۰} رسول ﷺ و مؤمنین هر کدام به آنچه بر پیامبر نازل شده ایمان آورده‌اند و از آن بهره می‌گیرند.

با توجه به این که معلوم شد هر انسانی به جهت نفس ناطقه‌ی مجردی که دارد، استعداد حضور در عالم غیب در او هست و می‌تواند به مقام ولایت و قرب برسد، پس نبوت برای انسان چیز غیر ممکن نیست و خداوند به عنوان «رب» همه‌ی انسان‌ها حتماً راهی جهت تربیت و تعالی آن‌ها می‌گشاید و ارسال رسولان در همین رابطه است که در مباحث آینده به این امر می‌پردازیم.

طاهرزاده

فصل اول

نبوت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فلسفه‌ی نبوت

در این بخش دلایل نیاز بشر به پیامبری که باید از طرف خدا به سوی انسان‌ها فرستاده شود به صورت سرفصل در یازده نکته مورد بررسی قرار می‌گیرد که هر نکته بُعدی از موضوع را روشن می‌کند:

۱- خداوند «کمال مطلق» است و از هیچ کمالی تهی نیست پس حتماً «حکیم مطلق» می‌باشد، و چون حکیم کاری لغو انجام نمی‌دهد، پس باید انسان برای هدفی خاص خلق شده باشد که آن هدف برای انسان چیزی جز قرب الهی نمی‌تواند باشد^۱ و این از طریق ارسال رسولان و با پرستش خدا محقق می‌شود و لذا محال است خداوند جهت این امر پیامبر نفرستد و انسان را بدون رسیدن به هدف مطلوب رها کند.

۲- تکامل انسان به وسیله‌ی آگاهی صحیح و آداب و قوانین صحیح و الگوی تضمین شده، ممکن است و تحقق این امور فقط با حضور نبوت و نبی در صحنه‌ی خلقت ممکن می‌گردد و اگر چنین شرایطی فراهم نشود، هدف آفرینش مختل می‌شود و انسان بی‌هدف خواهد بود و به تکامل خود نخواهد رسید که این با حکمت خدا سازگار نیست.

۱- به حکم آیه‌ی «إِنَّا لِلَّهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ» مسیر انسان به سوی خدا و قرب به سوی

۳- قرآن می فرماید: «تَاللَّهِ لَقَدْ أَرْسَلْنَا إِلَى أُمَمٍ مِنْ قَبْلِكَ فَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَهُوَ وَلِيُّهُمُ الْيَوْمَ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ»^۲ ای پیامبر! به خدا سوگند که ما فرستادگان خود را قبل از تو، به سوی امت های گذشته فرستادیم ، لکن شیطان اعمال زشت آن ها را برایشان زیبا جلوه داد - پس او را پیروی کردند و از او خط گرفتند و از رسولان الهی پیروی نکردند- پس در آن حال شیطان وَلِیّ آن ها شد و عذابی دردناک برای آن ها خواهد بود.

آیه ی فوق روشن می کند که چون انسان حُبّ ذات دارد^۳ و عمل او هم از همان ذاتی است که او دوست دارد، عمل خود را می پسندد و در نتیجه هر عملی از او سر بزند برایش زیبا جلوه می کند، بدون این که متوجه بدی یا خوبی آن عمل شود. در این صورت است که انسان بر آن عمل متوقف می گردد و به چیزی و ملاکی بالاتر از عمل خود - به عنوان وسیله ی ارزیابی عمل- توجه ندارد. از آن جایی که بشر نیاز دارد که بداند کدام عمل او سعادتمندانه است و کدام عمل چنین نیست، خداوند حتماً برای او پیامبر می فرستد تا به چنین مشکل و نقیصه و غفلتی گرفتار نشود که همه ی اعمالش برای او خوب جلوه کند و در نتیجه از عقاید و انتخاب های صحیح که موجب سعادت دنیوی و اُخروی او می شود، باز بماند.

۲- سوره ی نحل، آیه ی ۶۳.

۳- حُبّ ذات به خودی خود بد نیست، بلکه حُبّ نفس اماره بد است ، ولی انسان هایی که از دینداری فاصله گرفته اند بین حُبّ ذات و حُبّ نفس اماره تفکیک نمی کنند. حُبّ ذات یعنی این که انسان دوست دارد از بین نرود و کارش به پوچی و نابودی و جهنم ختم نشود. ولی حُبّ نفس، به معنی دوست داشتن هوس و میل های نفس اماره است.

۴- مسلم است که هدف از آفرینش انسان، تکامل اوست و چون تکامل او نیاز به وسایلی دارد که فقط از طریق نبوت و راهنمایی که خداوند به بشر می‌کند عملی می‌شود، پس اگر خداوند پیامبر نفرستد نقض غرض کرده یعنی انسان را آفریده بدون آن که هدف اصلی را که تکامل انسان باشد به صحنه آورده باشد. این محال است که خدای حکیم نقض غرض کند و عملاً مقصد خود را از خلقت انسان که کمال انسان است، فراموش نماید، پس حتماً پیامبر می‌فرستد تا هدف بشر که کمال همه جانبه اوست محقق شود و غرض و هدف اصلی خلقت انسان نقض نگردد.

۵- چون انسان در نظام عالم قرار دارد نه بر نظام، لذا نمی‌تواند تمام ابعاد هستی را بشناسد. پس علم او برای سعادتش کافی نیست و بسیاری اوقات افقی که برای حیات خود شناخته است، مخلوط به اشتباه بوده و تضمین شده نیست. از طرفی عقل بشر موارد کلی و آن هم بعضی موارد را درک می‌کند، در حالی که انسان برای جهت کلی حیات خود نیاز به راه تضمین شده دارد. در نظام احسن که خدای حکیم ایجاد می‌کند، هیچ نیاز منطقی لغو و بی جواب گذاشته نمی‌شود، پس باید این میل اساسی یعنی نیاز به راه تضمین شده جهت سعادت بشر، جواب داده شود و تنها جوابی که می‌توان به آن داد راهنمایی خداوند از طرف انبیاء الهی است و گرنه بشر راه تضمین شده‌ای نخواهد داشت و همواره گرفتار اشتباه خواهد شد.

۶- تکامل بشر نیاز به «تعلیم» و «مربی» دارد: زیرا تربیت کامل وقتی صورت می‌گیرد که پیشنهادها با «الگو» و نمونه‌ی عینی همراه باشد. از آنجایی که لازمه‌ی تکامل واقعی، تربیت کامل است پس حتماً برای

تکامل بشر «الگو» و نمونه لازم است و آن هم نمونه‌ای که کامل و بی‌نقص باشد و گرنه باز تکامل به معنی واقعی آن صورت نمی‌گیرد. پس باید همراه دین، انسانی که نمونه‌ی کامل دینداری یعنی معصوم باشد در میان آید و آن انسان پیامبر خواهد بود. زیرا وجود پیامبر موجب می‌شود تا گرایش به دین افزایش یابد و با محبت به او به عنوان نمونه‌ی کامل دینداری، راه‌های کمال انسان سریع‌تر و به صورت عملی طی شود و به این جهت گفته می‌شود جان‌ها جز از طریق پیامبری معصوم آرامش نمی‌یابند، پیامبری که هم علمی تضمین شده با خود دارد و هم الگو و نمونه‌ی کامل انسانیت است و موجب جلب محبت انسان‌ها می‌گردد. همه‌ی این نکات می‌رساند که بشر نه تنها نیاز به شریعت بلکه نیاز به پیامبر دارد و خداوند هم این نیاز را بی‌جواب نمی‌گذارد. به عبارت دیگر اگر انسان کامل در معرض دید انسان‌ها نباشد جهت‌گیری انسان‌ها به سوی کمال مطلوبشان گم می‌شود و کسانی الگوی انسان‌ها می‌گردند که گرفتار افراط و تفریط هستند و زندگی انسان‌ها را به آشفتگی می‌کشاند.

۷- علامه‌ی طباطبائی «رحمة الله علیه» می‌فرماید: زندگی صحیح نیاز به پیامبر

دارد زیرا:

الف- انسان کمال طلب است و چون کمال انسانی با اجتماع، برآورده می‌شود و نه در فردیت، انسان به اجتماع روی می‌آورد.

ب- در اجتماع به جهت غریزه‌ی سودجویی و استخدام هموعان، تراحم منافع پیش می‌آید و هرکس می‌خواهد ممنوع خود را در خدمت خود درآورد.

ج- در فضایی که هر کس می خواهد هم نوع خود را در خدمت خود در آورد، قوانینی جهت کنترل خودخواهی ها و سودجویی ها نیاز است که آن قوانین باید اولاً: بر طبق احتیاجات واقعی بشر تدوین شده باشد نه احتیاجات مۆسمی و موقتی. ثانیاً: جنبه ی روحانی و تکاملی بشر را مدّ نظر داشته باشد. ثالثاً: جهت نفی استعمار و استثمار، دارای جامعیت باشد و طوری برای بشر برنامه ریزی کند که به بهانه ی جواب گویی به ابعاد مادی او ابعاد معنوی او به حاشیه نرود. رابعاً: منافع همه ی انسان ها را در نظر گرفته باشد.

ایجاد چنین قوانینی با خصوصیات فوق در عهده ی خالق بشر است که همه ی ابعاد بشر را می شناسد، در نتیجه خداوند برای رفع چنین نیازی پیامبر می فرستد.^۴

۸- ذات انسان به جهت هویت تعلقی که دارد، طالب «طاعت» از حق و اتصال به کمال مطلق است و این نیاز فقط از طریق شریعتی که پیامبران خدا می آورند برآورده می شود و محال است نیاز به اطاعت از خدایی که کمال مطلق است از طرف خدا بی جواب بماند.

معصیت موجب خارج شدن از اقتضای ذاتی انسان است، مثل بیماری که گِل می خورد و از میل طبیعی خود خارج می گردد. پس در مسیر معصیت، سرشت اصلی انسان تباه می شود و آنچه انسان براساس آن سرشته شده را فراموش می کند و «ناخود» را «خود» می پندارد. پیامبران عامل یادآوری آن ذاتی هستند که طالب طاعت است، زیرا سعادت هر چیز جز

آنچه ذات آن چیز اقتضا می‌کند نیست. انسان تنها در مسیر اقتضائات ذاتی‌اش احساس آرامش می‌کند و عبادت و اطاعت از خدا وقتی بر این انسان سنگین است که چیزی عارضی و غیر ذاتی بر او احاطه یافته، و برعکس، چون انسان به تعادل رسید، طاعات الهی برای او حکم طبیعت را پیدا می‌کند و وسیله‌ی برگشت به اصل خود می‌شود. مثل بیماری که پس از رفع بیماری، خودش میل به غذا پیدا می‌کند. آن‌کس که صفات غیر ذاتی‌اش در او رسوخ کند و غیر ذاتی را «خود» بیندارد در بدترین حالات قرار دارد که خداوند در آن حالات می‌فرماید: «صُمُّ بَكْمُ عُمَىٰ فَهُمْ لَا يَرْجِعُونَ»^۵ آن‌ها کر و کورند و به حق و حقیقت رجوعی نخواهند داشت.

۹- ابوعلی‌سینا می‌گوید: سازنده‌ی جهان برای رساندن هر موجودی به کمال ممکن خود، همه‌گونه وسایل لازم را در اختیار آنان گذاشته و در این راه کوچک‌ترین مضایقه‌ای نکرده است. احتیاج به بعثت پیامبران در بقاء نوع انسان و تحصیل کمالات وجودی‌اش از روئیدن موهای مژه و ابرو و فرورفتگی‌های کف پا و امثال این‌ها، که برای ادامه‌ی حیات انسان چندان هم ضروری نیست، مسلماً بیشتر است... بنابراین ممکن نیست عنایت ازلی خداوند نیاز به وجود پیامبر را که یک نیاز اساسی است بی‌محلی کرده و مسکوت گذاشته باشد.^۶

۵- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۸.

۶- ابن‌سینا، شفاء، چاپ تهران، ص ۶۴۷. ابن‌سینا در الهیات شفاء بعد از بیان وجوب زندگی اجتماعی برای انسان، لزوم مشارکت را مطرح می‌کند و آن را عامل بقای زندگی مدنی و اجتماعی نوع بشر می‌داند: وی به تبیین لزوم وجود معامله و عدل در میان انسان‌ها پرداخته است و آن‌جا که شرع را نظام بخش روابط اجتماعی دانسته، عدل و عدالت را حافظ قوانین شرع معرفی

۱۰- برهان لطف: لطف آن چیزی است که مکلف را با حفظ اختیار و آزادیش، به اطاعت خدا نزدیک و از معصیت دور می‌کند،^۷ مثل آمدن

می‌کند و در کتاب شفاء آورده که در معاملات و امور اقتصادی، به ناچار باید از سنت و عدل پیروی کنیم. در این جا نیز نقش سنت گذار برجسته می‌شود که حامل و گذار دهنده‌ی انسان‌ها و اجتماع طبیعی به اجتماع مدنی است و بنابراین مشارکت و معاملات و خصوصیات و ویژگی‌های منحصر به فرد جامعه‌ی انسانی نیز مطرح می‌شود. ابن سینا در اشارات و تبيينات تأکید دارد که باید «بین انسان‌ها معامله (قرارداد) و عدل وجود داشته باشد». مشاهده می‌شود که مدینه‌ی عادل‌ی سینایی «مدینه‌ای است که بر نوعی قرار داد استوار است» قرار دادی که بر طبق سنت و عدالت بر مبنای توافق اعضا - منعقد شده و این مفاهیم نیز جز با در نظر گرفتن تفاوت ذاتی افراد و وجود تقسیم کار اجتماعی معناپذیر نیست و تقسیم کار و مشارکت و اجتماع هم بدون عقد قرار داد شکل نمی‌گیرد، برای تشریح و اجرای سنت و عدل - که مبنای قرار دادند - نیاز به قانون‌گذار عادل مطرح می‌شود. در شفاء در این باره چنین آورده است: بدیهی است که انسان در وجود و بقای خود نیازمند مشارکت با دیگران است و برای تحقق این مشارکت قراردادهایی ضرورت دارد. هم‌چنان که علل و اسباب دیگری نیز در این امر ضرورت دارد، برای قراردادهای نیز سنت و عدل و برای سنت و عدل نیز قانون‌گذار و اجرا کننده‌ی عدالت ضرورت دارد. این اشخاص به میان مردم می‌روند و سنت خود را بر آنان جاری می‌کنند. پس باید انسانی وجود داشته باشد، که اجازه ندهد تا مردم با توجه به نظرات خود عمل کنند، زیرا در این صورت، نظرات گوناگون پدید خواهد آمد و هریک از آنان، آن‌چه را که به نفع اوست، عدل و آن‌چه را به ضرر اوست ظلم تلقی خواهد کرد. ابن سینا که انسان را موجودی اجتماعی معرفی می‌کند، سامان‌دهی زندگی جمعی بشر را به وسیله تعاون میان انسان‌ها میسر می‌داند و در این میان نقش برجسته‌ای برای قانون‌گذاری که او را حامل، یعنی گذار دهنده‌ی اجتماع طبیعی به اجتماع مدنی می‌داند، قائل است و از آن‌جایی که نقش اساسی و مهمی برای شریعت و شرع الهی در نظر دارد، رابطه و نقش نبی در سیاست مطرح می‌شود. علی اصغر حلبی، تاریخ فلسفه در ایران و جهان اسلامی (تهران: انتشارات زوار، ۱۳۶۱) ص ۳۶۰.

۷- به تعبیر خواجه نصیرالدین طوسی: «و هو ما یقرب العبد الی الطاعة و یبعده عن المعصیه»؛ لطف عنایتی است از جانب خداوند که با آن عبد را به طاعت نزدیک کرده و از معصیت دور می‌کند. (خواجه نصیرالدین طوسی، تلخیص المحصل، ص ۳۴۲)

پیامبران. و چون بشر به این لطف از طرف خداوند نیاز دارد، براساس سنت لطف الهی، خداوند بشر را بدون پیامبر رها نمی‌کند. به این معنا که چون بشر نیاز به انسانی دارد که در نهایت تعادل باشد و راه متعادل شدن از طریق دوری از معصیت و اطاعت خدا را برای بشر بیاورد، خداوند حتماً به بشریت لطف می‌کند و چنین انسانی را به سوی بشر می‌فرستد.

۱۱- در آخر می‌توان گفت وجود نبی فوایدی در بر دارد که محال است خداوند بشر را از آن فواید محروم کند که آن فواید عبارتند از:

الف: شناخت دقیق مصادیق حق و باطل، در آن جایی که عقل بشر در شناخت آن‌ها کافی نیست. ب: تعیین سود و زیان موجودات و مواد عالم که تجربه‌ی زیادی می‌طلبد تا بشر با عمر خودش به شناخت بعضی از آن‌ها دست بیابد، مثل شناخت خوراکی‌ها و داروهای سودآور و زیان‌آور. ج: زندگی اجتماعی نیاز به قانون دارد که همه‌ی انسان‌ها بپذیرند و لازمه‌ی آن، طرح قانون است از طرف شخصیت ممتاز بشری که خداوند او را تعیین کرده باشد تا جوابگوی همه‌ی ابعاد فرد و جامعه باشد. د: تعلیم اخلاق فاضله و تنظیم امور خانوادگی و اجتماعی به وسیله‌ی آن دستورات اخلاقی. ه: آگاهی دادن به بشر از نتیجه‌ی اعمالش به آن صورتی که نتیجه‌ی آن اعمال در قیامت مطرح است. اینها همه‌ی فوایدی است که با حضور پیامبران برای بشر حاصل می‌شود.

صفات انبیاء علیهم السلام

پس از آن که روشن شد ربوبیت خداوند اقتضا می‌کند که رسولانی را برای بشریت ارسال فرماید تا بشریت به تربیت لازم دست یابد و از هدف

اصلی خود که قرب الهی است باز نماند، به اساسی‌ترین شرط نبوت که همان عصمت است پرداخته می‌شود.

عصمت: عصمت ملکه‌ای است که شخصِ نبی به نور آن از هر گونه اشتباهی در تشخیص و هر گونه لغزشی در عمل، مصون می‌ماند و در همین رابطه باید گفت عصمت نبی، موهبتی است که به جهت شدت علم و یقین و رفع حجاب‌ها از قلب نبی، حاصل می‌شود و چون مبنای عصمت، علم است هرگز موجب سلب اختیار از پیامبر نمی‌گردد، مثل نخوردن زغال گذاخته که انسان به جهت یقین از سوزندگی آن هرگز آن را انجام نمی‌دهد در عین این که می‌تواند انجام دهد.

عصمت نبی موهبتی است، یعنی خداوند چنین بصیرتی را به او می‌دهد تا بشریت مطمئن باشد که او در هیچ بُعدی خطا و لغزش ندارد، زیرا اگر عصمت نبی اکتسابی بود، یعنی به تدریج آن را به دست می‌آورد، در هر لحظه در حال تکامل بود و لذا در هیچ شرایطی قابل اطمینان نبود، چون مرحله‌ی کامل‌تری هم برای او امکان داشت. آری درست است که پیامبران عصمت خود را کسب نکرده‌اند، ولی فراموش نشود که اولاً: شایستگی‌هایشان باعث شده که خداوند آن‌ها را جهت نبوت انتخاب کند و منور به موهبت عصمت نماید. ثانیاً: باید این عصمت را حفظ کنند و این کار بسیار مشکلی است، زیرا در عین این که آن‌ها صفات بشری خود را دارند و همه‌ی میل‌های بشری در آن‌ها هست حالا باید این عصمت را حفظ نمایند و عبادات طولانی آن‌ها نشان می‌دهد که جهت حفظ عصمت چقدر باید تلاش کرد.

عامل عصمت، «عقل» و «ایمان» است و عامل گناه، «شهوة» و «غضب» است و چون عوامل عصمت در انبیاء قوی است، عصمت آن‌ها پایدار است و حضور دائمی نور جمال الهی در جان آن‌ها اصلاً حضوری برای جولان و تحرک گناه در روح و روان آن‌ها باقی نمی‌گذارد.

در قرآن در رابطه با نور عصمتی که موجب شد تا حضرت یوسف علیه السلام دعوت زلیخا را جهت معصیت الهی نپذیرد، می‌فرماید: «وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ»^۸ آن زن قصد او را کرد و اگر او نور و برهان پروردگار خود را نمی‌دید او هم به طرف آن زن متمایل می‌شد، این چنین او را از زشتی و فحشاء دور کردیم، او از بندگان مخلص ما بود. دقت در این آیه نشان می‌دهد که خداوند از طریق حقیقتی که به جان حضرت یوسف علیه السلام نشان داده او از گناه دوری گزیده و راز عصمت انبیاء همین نور است.

قرآن در رابطه با عصمت انبیاء آیاتی دارد که از جمله‌ی آن‌ها آیات ۲۶ تا ۲۸ سوره‌ی جن است که می‌فرماید: «عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا. إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمَنْ خَلْفَهُ رَصَدًا. لِيَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رَسُولَاتِ رَبِّهِمْ وَأَحَاطَ بِمَا لَدَيْهِمْ وَأَخْصَىٰ كُلَّ شَيْءٍ عَدَدًا» او دانای غیب عالم است و هیچ کس را بر عالم غیب آگاه نمی‌سازد مگر رسولانی را که خود راضی است و آن‌ها را برای این امر برگزیده است. همانا او برای محافظت آنان (فرشتگان را) از پیش رو و از پشت می‌فرستد تا وحی محفوظ بماند تا بدانند که آن رسولان، پیام‌های پروردگار خویش

را به خلق می‌رسانند و خداوند به آنچه که در نزد رسولان است احاطه‌ی کامل داشته و شماره‌ی هرچیز را می‌داند.

آیات مذکور حاکی از این است که آنچه بر پیامبران وحی می‌شود، بی هیچ کم و کاست به مردم ابلاغ می‌شود، چرا که خداوند برای رسیدن تامّ و کامل وحی به انسان‌ها، آنچنان نگاهبانی برای حفظ و حراست وحی می‌گمارد که هرگز نقص و کمبودی در محتوای وحی ایجاد نشود. از طرفی دو نکته‌ی مهم و اساسی دیگر از آیات فوق به‌دست می‌آید: اولاً؛ انبیاء الهی در ابلاغ وحی معصومند، یعنی آنچه را خداوند به آنها وحی کرده، دقیقاً و کاملاً به مردم می‌رسانند و این مطلب از تعبیر «قَدْ أبلغُوا» یعنی حقیقتاً آنها آن وحی را رساندند، به خوبی به‌دست می‌آید. ثانیاً؛ از این که در آیه آمده است: «قَدْ أبلغوا رسالات ربهم» با کمی دقت و تأمل به‌دست می‌آید که انبیاء در تلقی و دریافت وحی نیز معصومند و دچار خطا و اشتباه نمی‌شوند. چون وقتی آیه می‌گوید؛ اینان آنچه را به مردم ابلاغ می‌کنند یقیناً «رسالات و پیام‌های» پروردگارشان است، این خود حاکی از این است که واقعاً «رسالات و پیام‌ها» را به گونه‌ای صحیح دریافت کرده‌اند و هیچ گونه خطا و اشتباهی در این دریافت، وجود نداشته است.

بنابراین؛ آیات فوق به خوبی هم بر معصومیت انبیاء در «ابلاغ وحی» دلالت دارد و هم معصومیت آنان را در «تلقی وحی» و درک آن توسط جانسان اثبات می‌کند. همه‌ی این کارها با علمی که خداوند به رسولان خود می‌دهد واقع می‌شود چون فرمود: خداوند عالم به غیب است و

احدی از علم خداوند آگاهی ندارد مگر رسولانش، که راضی است به علم او منور شوند و از طریق آن علم به مقام عصمت نایل گردند.

ضرورت عصمت انبیاء علیهم السلام

۱- برای دریافت حقیقت، مردم به خودی خود نمی‌توانند به آن دسترسی پیدا کنند و به یک ابلاغ کننده‌ای تضمین شده و مطمئن نیازمندند و این اطمینان از طریق عصمت پیامبر ممکن می‌گردد. پس عصمت نبی بیش از همه، نیاز مردمی است که می‌خواهند با حقیقت مرتبط باشند، تا از «دین الهی» محروم نمانند و لذا خداوندی که برای بشر پیامبر می‌فرستد، حتماً آن پیامبر را معصوم قرار می‌دهد تا مقصد فرستادن پیامبر که اعتماد به اوست عملی شده باشد و قبل از هر چیز به آسمانی بودن و الهی بودن دین یقین پیدا شود.

۲- در صورت معصوم نبودن پیامبر، بعثت او به نتیجه نمی‌رسد. زیرا رفتار آورنده‌ی دین است که می‌تواند پشتوانه‌ی حقانیت تئوری‌های عقلی و علمی آن باشد. و اگر آورنده‌ی دین به عنوان الگوی تمام عیار دین، در همه‌ی ابعاد بی‌نقص نباشد، ایمان کامل به گفتار و رفتارش ممکن نیست و عملاً آن نتیجه‌ای که باید بشریت از دین بگیرد، گرفته نمی‌شود. پس به همان دلیلی که وجود نبی ضرورت دارد، عصمت او نیز ضروری است تا قول و عمل او یکی باشد.

۳- غیر از معصوم هیچ کس صلاحیت و توانایی روحی برای دریافت و تلقی دین الهی را ندارد و شایسته‌ی ارائه‌ی آن ودیعه‌ی الهی به مردم نیست و به همین دلیل عصمت به عنوان عالی‌ترین شایستگی، لازمه‌ی

نبوتِ نبی است چون روح غیر معصوم ظرفیت لازم برای گرفتن دین الهی را ندارد، چه رسد به عمل کردن کامل به دین الهی. زیرا نبوت و امامت عهد الهی است و عهد الهی به کسی که کوچک‌ترین انحراف را داشته باشد و به نحوی مرتکب ظلم شود، داده نمی‌شود، حال چه نسبت به حق ظالم باشد و چه نسبت به خلق. خداوند در این رابطه می‌فرماید: «لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ»^۹ عهد من به ظالمین نمی‌رسد.

۴- از کسی باید به طور مطلق پیروی کرد که هیچ نقصی نداشته باشد و خداوند می‌فرماید: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ»^{۱۰} ای مؤمنان از خدا و رسول و اولی الامر پیروی کنید. این آیه دلیل بر عصمت رسول و عصمت اولی الامر است، چون وقتی می‌فرماید از رسول پیروی کنید، اگر رسول خدا معصوم نباشد ما با پیروی از او گمراه می‌شویم و حال آن‌که خدا نمی‌خواهد ما گمراه باشیم پس باید رسول خدا معصوم باشد. خداوند می‌فرماید: «لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ»^{۱۱} حقیقتاً خداوند رسول خدا را برای شما به عنوان اُسوه و الگویی نیک قرار داد. این آیه نیز بر معصوم بودن پیامبر تکیه دارد، زیرا مگر می‌شود خداوند کسی را اُسوه برای بشریت قرار دهد که نقص داشته باشد؟ این دلیل در جواب بعضی از علماء اهل سنت است که عصمت نبی را به‌خصوص در همه‌ی ابعاد، لازم نمی‌دانند. برعکس شیعه که معتقد است پیامبران و

۹ - سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۲۴.

۱۰ - سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۵۹.

۱۱ - سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۳۱.

ائمہ علیہم السلام از ابتدای ولادت تا انتهای حیات هرگز مرتکب هیچ یک از گناهان - اعم از صغیره و کبیره، خواه به طور عمدی و خواه به طور سهوی - نمی گردند.^{۱۲} زیرا اگر پیامبر خدا دارای پرونده‌ای سیاه و گذشته‌ای پر گناه باشد نه تنها نقش تعلیم و تربیت انسان‌ها را به خوبی نمی تواند ایفاء کند بلکه موجب عدم اعتماد مردم به او و شک در رسالت او می شود.

مراحل گوناگون عصمت: با دقت در عصمتی که پیامبر باید داشته

باشد متوجه مراحل عصمت می شویم که عبارت است از:

الف - عصمت در تبلیغ و رساندن دین خدا به مردم.

ب - عصمت در اعتقاد در همه‌ی عمر و این که پیامبران در همه‌ی عمر از علم و عقیده‌ای صحیح برخوردارند و جانشان با آن نوری که از طرف خداوند وحی می شود متحد می گردد و به همین جهت قرآن خطاب به رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرماید: «نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ * عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنْذِرِينَ»^{۱۳} روح الامین آن را بر قلب تو نازل کرد تا تو از هشدار دهندگان باشی و آثار سوء گناه را به آن‌ها تذکر دهی.

ج - عصمت در عمل به طور مطلق، به طوری که آن حقی را که می شناسند تماماً عمل می کنند.

د - عصمت در دریافت وحی از غیب، به طوری که رسول خدا صلی الله علیه و آله آنچنان از میل‌های انحرافی آزادند که حقیقت وحی هرگز تحت تأثیر میلی از امیال شخصی پیامبر قرار نمی گیرد. این گونه عصمت در علم و

۱۲ - به کتاب شریف بحار الأنوار، ج ۱۱، ص ۹۰ رجوع شود.

۱۳ - سوره‌ی شعرا، آیات ۱۹۳ و ۱۹۴.

عمل به جهت آن است که نور و حقیقت وَحی تمام ابعاد وجودی حضرت را نورانی کرده و مانند علم حصولی نیست که امکان خطا در تطبیق پیش آید. علم انبیاء علم به حقیقت است که با جان آن‌ها متحد شده و از آن جایی که آن عصمت ریشه در علم حضوری دارد که جان پیامبر را نورانی می‌کند موجب جبر در عمل نیز نمی‌شود و او مثل هر انسانِ مختاری بر اساس علم و قدرت خود عمل می‌کند منتها چون علم او از هر خطایی به دور است عمل او نیز از هر خطایی به دور خواهد بود و می‌تواند مطابق علم خود بدون هرگونه تردیدی عمل کند و از پاداش عمل خود بهره‌مند گردد. همان‌طور که حضرت یوسف با مشاهده‌ی «برهان رب» مسلوب‌الاختیار نشد تا جبراً گناه را ترک کند، بلکه پس از مشاهده‌ی نور الهی و دیدن زشتی گناه، باز هم دارای اختیار بود و می‌توانست مرتکب گناه شود و به همین جهت با دوری از گناه فضیلت پیدا کرد. چه بسا اگر در آن لحظه همان برهان به زلیخا ارائه می‌شد، از گناه دست نمی‌کشید و حکم خدا را زیر پا می‌گذاشت. مثل کسی که می‌داند شراب برای او ضرر دارد ولی به جای آن که از علم خود پیروی کند از هوس خود پیروی می‌نماید.

به جهت اختیاری که در پیامبر هست و می‌تواند به وحی الهی ایمان بیاورد و می‌تواند از آن سر باز زند خداوند ایمان او را تأیید می‌کند و به ما خبر می‌دهد که: «أَمَّنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ»^{۱۴} رسول و مؤمنان به آن چه به سوی رسول نازل شد ایمان آورده‌اند.

سؤال: اگر انبیاء در همه‌ی مراحل معصومند، چرا خود قرآن تعبیراتی دارد که در ظاهر مخالف عصمت آن‌هاست. مثل این آیه که می‌فرماید: «وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى»^{۱۵} و آدم عصیان کرد و ضرر کرد.

جواب: در جواب به این سؤال به موارد زیر باید توجه کرد:

۱- عصیان یعنی مخالفت با امر، و امر یا ایجابی و مولوی است که مخالفت با آن، منافی عصمت است. مثل مخالفت با دستور نماز خواندن. و یا امر خداوندی و ارشادی است که مخالفت با آن، منافی عصمت نیست. مثل مخالفت با این که می‌گویند مستحب است قبل و بعد از غذا کمی نمک بخورید.

۲- غوایه: یعنی خسران، یعنی ترک امر «ندبی» که موجب فوت فضیلت و ایجاد خسران است، به دلایلی که خواهد آمد آیه می‌فرماید: آدم با امر ارشادی خدا مخالفت نمود و ضرر کرد و مخالفت با امر ارشادی خداوند منافی عصمت نیست.

باید متوجه باشید که آدم در آن شرایط در بهشت برزخ نزولی بود - بهشتی که شیطان هم در آن بود - در آن عالم و مقام، هنوز تکلیف و تشریع نبوده تا تخلف و عصیان از شریعت مطرح باشد. در نتیجه آن معصیت و گناه در آن مقام، ضد شریعت نبود که زایل‌کننده‌ی عصمت باشد و تازه بعد از این تخلف بود که دستور آمد: «قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا، فَاَمَّا يَا تُيْنُكُم مِّنِّي هُدًى فَمَن تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ»^{۱۶} به

۱۵ - سوره‌ی طه، آیه‌ی ۲۱.

۱۶ - سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۳۸.

آن‌ها گفتیم همگی از بهشت خارج شوید، پس چون از طرف من برای شما هدایتی آمد، پس هر کس که از هدایت من پیروی کرد، او را خوف و حزنی نیست. ملاحظه می‌کنید در این آیه و بعد از هبوط از بهشت خبر از آمدن شریعت می‌دهد و هدایت مطرح می‌شود. پس قبل از آن که در زمین هبوط کنند، شریعتی مطرح نبوده تا تخلف از آن مطرح باشد و عصیان صورت گیرد. از طرفی اگر عصیان آدم در مقابل امر مولوی بود باید پس از توبه باز به بهشت برمی‌گشتند، زیرا توبه از گناه مولوی و برگشت به حکم مولا، شخص را به شرایط قبل از گناه برمی‌گرداند. پیامبر ﷺ در این رابطه می‌فرمایند: «التَّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ كَمَنْ لَمْ يَذَنْبْ لَهُ»^{۱۷} توبه‌کننده از گناه مثل آن است که گناهی برای او نیست. درحالی که آدم و حوّا پس از توبه از بهشت خارج شدند، پس عصیان آن‌ها در مقابل امر مولوی نبود. مثل این که اگر یک کودک در مقابل توصیه‌ی پدرش که به او می‌گوید دست به آتش نزن و گرنه می‌سوزی، پس از دست‌زدن و سوختن، توبه کند و بگوید غلط کردم، این نوع توبه و پشیمانی چیزی از سوختن او نمی‌کاهد. گناه آدم نیز از همین سنخ گناه بود که در مقابل امر ارشادی خدا آن را انجام داده و به همین جهت هم پس از این که آدم توبه کرد، باز حکم خروج از بهشت تغییر نکرد و آثار این عصیان بر او جاری شد. پس گناه در مقابل امر مولوی نبود که منجر به از بین رفتن عصمت شود.

موضوع دیگری که می‌توان در مورد آدم با دقتی بیشتر دنبال کرد مسئله‌ی آدم است در دو مقام. یکی مقام قبل از هبوط به زمین و حضور در مقام بهشت برزخ نزولی که آن مقام «آدمیت» است که در واقع آن آدم حقیقت همه‌ی انسان‌ها است و به همین جهت شیطان پس از هبوط از بهشت با آدمیت دشمنی کرد و نه با آدم، چون در آن بهشت با آدمیت روبه‌رو بود. به همین دلیل دشمنی شیطان با فرزندان آدم که حامل مقام آدمیت هستند هنوز ادامه دارد. یکی هم موضوع شخص حضرت آدم است که بعد از هبوط به عنوان ابوالبشر با او روبه‌روئیم که او اولین پیامبر است.

قرآن در مورد دشمنی شیطان با فرزندان آدم می‌گوید: «قَالَ أَرَأَيْتَكَ هَذَا الَّذِي كَرَّمْتَ عَلَيَّ، لَئِنْ أَخَّرْتَنِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ لَأَحْتَنِكَنَّ ذُرِّيَّتَهُ إِلَّا قَلِيلًا»^{۱۸} شیطان گفت: آیا این (آدم) همان است که بر من برتری دادی؟ اگر به من فرصت دهی تا روز قیامت حتماً دهنه به فرزندان او می‌زنم مگر عده‌ی کمی از آن‌ها را. در این جا ملاحظه می‌فرمایید که با فرزندان آدم دشمنی را ادامه می‌دهد چون با آدمیت دشمن است، و باز قرآن در مورد تعلیم اسماء به آدم می‌فرماید: «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا»^{۱۹} که مسلّم این آدم که مفتخر به تعلیم اسماء شده، شامل حضرت حواء و همه‌ی انسان‌ها می‌شود. یعنی در واقع حقیقت آدم یا آدمیت است که مورد تعالیم اسماء قرار می‌گیرد که آیه‌ی اول سوره‌ی نساء به آن اشاره دارد و می‌فرماید: «یا

۱۸ - سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۶۲.

۱۹ - سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۳۱.

إِيَّاهُمُ النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَنِسَاءً» ای مردم نسبت به پروردگارتان تقوا پیشه کنید، پروردگاری که شما را از نفس واحد خلق کرد و از آن نفس، زوجش را نیز آفرید و از آن دو، مردان و زنان کثیری به وجود آمد. این نفس واحده همان حقیقت آدم یا آدمیت و یا آدم ملکوتی است.

حاصل سخن این که آدم در مقام بهشت اولیه، به عنوان آدمیت مطرح است و آن آدم، حقیقت همه‌ی انسان‌ها است، یعنی همه‌ی انسان‌ها آن عالم را داشته‌اند و همه به شجره‌ی ممنوعه نزدیک شده‌اند و در نتیجه همه از بهشت خارج شدند و در زمین هبوط کردند تا از طریق زندگی زمینی هر کس مقام و منزلت حقیقی خود را کسب نماید و به بهشت و یا جهنمی برگردد که خودش در زندگی زمینی برای خود ایجاد می‌کند.^{۲۰}

اشکال در مورد عصمت سایر پیامبران

آیاتی در قرآن هست که اگر با دقت مورد توجه قرار نگیرد ممکن است تصور شود آن آیات عصمت انبیاء را در بعضی موارد نفی کرده که به طور مختصر به آن‌ها می‌پردازیم.

۲۰ - در رابطه با موضوع آدمیت در بهشت می‌توانید به کتاب «هدف حیات زمینی آدم» از همین مؤلف رجوع فرمایید و یا به تفسیر آیات ۱۲ تا ۲۷ سوره اعراف از همین مؤلف رجوع فرمایید. در آن جا روشن می‌شود که چگونه از یک طرف در آیه‌ی ۱۸ خطاب به شیطان می‌فرماید: حال که به آدم سجده نکردی از آن مقام خارج شو. و از طرف دیگر در آیه‌ی ۲۰ شیطان، آدم و حوا را در بهشت وسوسه می‌کند. در آن جا روشن می‌شود که شیطان از مقامی که در آیه‌ی ۱۸ مطرح است خارج شده که آن مقام، مقام حضور آدمیت بوده ولی در آیه‌ی ۲۰ به بعد در مقام حضور آدم و حوا در بهشت برزخ نزولی حاضر است و آن دو را وسوسه می‌کند.

۱- راوی می گوید از امام صادق علیه السلام در باره ی جواب حضرت ابراهیم علیه السلام به بت پرستان در داستان شکستن بت ها توسط آن حضرت سؤال کردم که چرا حضرت شکستن را به بت بزرگ نسبت داد و به آنان گفت: «این بت بزرگ است که چنین کرده، پس اینک اگر اینان سخن می گویند از خودشان سؤال کنید؟»^{۲۱} امام صادق علیه السلام فرمودند: «البته نه بت بزرگ، بت ها را شکسته بود و نه حضرت ابراهیم علیه السلام سخنی دروغ به زبان راند، تنها گفت: اگر این بت ها قادر به سخن گفتن می باشند، از خودشان سؤال کنید! یعنی اگر اینان قدرت بر نطق دارند، بت های دیگر را، بت بزرگ شکسته است و اگر قادر به سخن گفتن نیستند، بت بزرگ دست به چنین کاری زده! بنابراین نه آن بت ها به سخن در آمدند، و نه حضرت ابراهیم علیه السلام سخنی به دروغ گفت.»^{۲۲}

۲- راوی می گوید: از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم: درباره ی کلام خدا در قرآن نسبت به سخن حضرت یوسف علیه السلام چه می فرمایید که خطاب به قافله ی برادران خویش گفت: «ای قافله شما دزدید»^{۲۳} در حالی که دزد نبودند. امام صادق علیه السلام فرمودند: منظور حضرت یوسف علیه السلام این بود که آنان، کسانی هستند که یوسف را از نزد پدرش به سرقت برده اند و به همین جهت - مگر دقت نمی کنی - که خداوند به دنبال کلام و در مورد جام شاه چنین تعبیر می کند که (برادران یوسف گفتند) مگر چه چیزی گم شده است؟ غلامان ملک گفتند: «ما ظرف زرّین شاه را گم کرده ایم». در

۲۱ - سوره ی ابراهیم، آیه ی ۶۳.

۲۲ - بحار الأنوار، ج ۱۱، ص ۷۶.

۲۳ - سوره ی یوسف، آیه ی ۷۰.

این مورد می‌بینی هرگز خطاب به برادران یوسف علیه السلام گفته نشده است
شما باید که جام ملک را دزدیده‌اید.^{۲۴}

۳- راوی گوید از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم چرا حضرت ابراهیم در
دعوتی که بت پرستان از او کردند که بیا با ما از شهر خارج شو، گفت:
«من بیمار هستم»^{۲۵} در حالی که بیمار نبود. حضرت فرمودند: ابراهیم علیه السلام
بیمار نبود و در عین حال سخنی هم به دروغ نگفت، چرا که منظور او از
بیماری، این بود که در دین و اعتقاد به بت‌ها دچار بیماریِ حالتِ اعراض
هستم یعنی نسبت به آن‌ها رویگردانم.^{۲۶}

سؤال: بنابر آنچه در قرآن هست حضرت یونس علیه السلام قوم خود را ترک
کرد و بعد خودش در شکم ماهی اقرار دارد که من ظلم کردم و می‌گویند:
«لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ» آیا با این وصف می‌توان
گفت؛ ایشان معصوم می‌باشند؟

جواب: واژه‌ی ظلم به معنی «تعدی و تجاوز از حد» است که همیشه
مرادف با گناه نیست، و این چنین نبود که خداوند به حضرت یونس علیه السلام
دستوری داده باشند و حضرت خلاف آن را عمل نموده باشند. بلکه
خداوند می‌فرماید: «چرا بدون آن که دستور رفتن بگیری، رفتی» و خداوند
همین مسأله را در مورد پیامبر خود سخت می‌گیرد و حضرت یونس علیه السلام
هم به جهت آن روح لطیفی که داشتند، در شکم ماهی متوجه این نکته
شدند و عرض کردند: «سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ» و خداوند

۲۴ - سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۷۲.

۲۵ - سوره‌ی صافات، آیه‌ی ۸۹.

۲۶ - همان.

می فرماید: «فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الْغَمِّ» یعنی همین که متوجه شد، آثار این کار را از او رفع نمودیم. پس غفلت نکنیم که تخلفی صورت نگرفته، بلکه چون بدون دستور خدا قوم خود را ترک کرد خداوند به آن حضرت سخت گرفت.

سؤال: چرا حضرت موسی علیه السلام وقتی مبعوث می شوند که به سوی فرعونیان بروند به خداوند عرض می کنند: «وَلَهُمْ عَلَيَّ ذَنْبٌ فَأَخَافُ أَنْ يَقْتُلُونِ» برگردن من در قوم فرعون، گناهی است که به خاطر آن می ترسم مرا به قتل برسانند.

جواب: این کار از جهت فرهنگ فرعونیان گناه بوده است که حضرت آن فرد قبطی متجاوز را کشتند ولی در فرهنگ الهی حضرت گناهی مرتکب نشدند.

سؤال: پس چرا وقتی حضرت موسی علیه السلام به سوی فرعون رفت و فرعون او را شناخت و گفت تو همان نمک پرورده‌ی خود ما هستی و تو همانی که آن فرد را کشتی، حالا چگونه دعوی رسالت خدا را داری؟ خود حضرت موسی فرمودند: «قَالَ فَعَلْتُهَا إِذَا مِنْ الظَّالِمِينَ»^{۲۷} آری من آن کار را کردم در حالی که مسأله را نمی دانستم. پس چگونه بگوییم موسی علیه السلام همواره معصوم بوده است؟

جواب: در این آیه «ضالّین» به معنی آن است که آن روز واقف نبودم که مصلحت کار چیست و بهترین راه حل کدام است و هرگز احتمال نمی دادم با یک مشت آن فرد بمیرد. که البته این حالت، عصیان در مقابل

حکم خدا نیست و لذا با عصمت منافاتی ندارد. بلکه گویا حکمتی در کار بوده که حضرت موسی علیه السلام در حین دفاع از مظلومی، ظالمی را بکشد و مجبور شود از شهر خود فرار کند و با حضرت شعیب علیه السلام آشنا شود و مقدمات نبوتش فراهم گردد.

سؤال: قرآن در رابطه با فتح مکه می‌فرماید: «إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا لِيُغْفِرَ لَكَ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ»^{۲۸} ای پیامبر! ما تو را در فتح مکه به پیروزی روشنی نایل ساختیم، تا این که گناهان پیشین تو و نیز گناهان آینده‌ی تو مورد مغفرت الهی قرار گیرد. آیا خود این آیه نشان نمی‌دهد که پیامبر صلی الله علیه و آله گناهانی داشته‌اند؟

جواب: با دقت در آیه‌ی مذکور روشن می‌شود که «ذنб» در این آیه به معنی عصیان در برابر پروردگار نیست، زیرا گناه در برابر پروردگار هرگز با فتح مکه بخشیده نمی‌شود، بلکه «ذنب» به معنی کاری است که آثاری ناگوار در پی دارد و مغفرت نیز به معنای رفع آن آثار است و منظور این است که ای پیامبر آن گناهی که مشرکین به تو نسبت می‌دادند که به بت‌هایشان توهین کرده‌ای، با فتح مکه این آثارِ سوء را از قلب مشرکین برای همیشه برطرف کردیم و دیگر نسبت به تو بدین نیستند.

سؤال: خداوند در سوره‌ی حج می‌فرماید: «وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ فَيَنْسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ، لِيَجْعَلَ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ فِتْنَةً لِلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَالْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ وَإِنَّ الظَّالِمِينَ لَفِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ،

وَلْيَعْلَمَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَيُؤْمِنُوا بِهِ فَتُخْبِتَ لَهُ قُلُوبُهُمْ وَإِنَّ اللَّهَ لَهَادِ الَّذِينَ آمَنُوا إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»^{۲۹} ما هیچ پیامبری را نفرستادیم مگر این که چون تمنا کرد، شیطان در تمنای او القاءِ دسیسه نمود و خداوند القای شیطان را محو کرد و آیات خود را محکم نمود، و خداوند القای شیطان را برای قلب‌های مریض و سخت قرار داده. طبق این آیات، آیا نمی‌توان گفت شیطان در فکر پیامبر ﷺ القای دسیسه کرده و عملاً پیامبر در مرحله‌ای از عمر خود از عصمت خارج شده است؟

جواب: اولاً آیه می‌گوید وقتی پیامبر تمنا و آرزو کرد که مردم به طرف دین بیایند، شیطان در تمنای پیامبر - که آمدن مردم به سوی دین است - القاءِ دسیسه کرد. یعنی در قلب عده‌ای از مردم وسوسه نمود تا آن‌ها را از پذیرفتن دین و تحقق آرزوهای پیامبر ﷺ محروم گرداند. ثانیاً: در ادامه‌ی آیه می‌فرماید: این القای شیطان را وسیله‌ی آزمایش برای کسانی قرار دادیم که دل‌شان به مرض نفاق و کفر و قساوت گرفتار است، حال با توجه به این نکته چگونه می‌توان نتیجه گرفت که شیطان در قلب پیامبر ﷺ القای دسیسه کرده است؟

سؤال: در ذیل همین آیه در بعضی از کتب تفسیری اهل سنت آمده است که پیامبر ﷺ مشغول خواندن سوره‌ی نجم بودند و این آیات را تلاوت می‌کردند که: «أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ وَ مَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ» آیا نمی‌بینی بت‌لای و بت‌عزّی و سومی آن‌ها را که منات باشد؟ بعد مفسرین اهل سنت نوشته‌اند که در این حال شیطان شروع کرد به القای

افکار خود بر قلب پیامبر و لذا پیامبر شروع کردند این جملات را بگویند که: «تِلْكَ الْغَرَائِيقُ الْعُلَىٰ وَإِنَّ شَفَاعَتَهُمْ لَتُرْتَجَىٰ» این بت‌ها موجودات زیبا و بلند مرتبه‌ای هستند و شفاعت‌شان مورد امید و آرزو است. سپس پیامبر ﷺ و مؤمنین در مقابل بت‌ها سجده کردند، و پس از این جریان جبرائیل بر پیامبر نازل شد که این دو جمله که گفتی، وحی الهی نبود بلکه از القائنات شیطان بود. طبری در تفسیر خود نوشته چون این حادثه باعث ناراحتی پیامبر ﷺ شد آیات سوره‌ی حج نازل شد که پیامبر ناراحت نباش، جریان القای شیطان در مورد پیامبران قبلی هم بوده است. در این مورد که موضوع آیات شیطانی را به میان آورده، چه نظری هست؟

جواب: این قصه سراپا کذب است و از معجولاتی است که مغرضین ساخته‌اند و شواهد متعددی بر دروغ بودن آن هست که به بعضی از آن‌ها می‌پردازیم. اولاً: به فرض که پیامبر ﷺ را معصوم ندانیم، آیا از یک فرد عادی که سخت در راه بت پرستی مبارزه می‌کند، متصور و ممکن است که اشتباهاً شفاعت بت‌های سنگی و خرمایی را آرزو کند و چشم امید به آن‌ها داشته باشد و بعد هم با این همه مبارزه با بت پرستی در مقابل آن‌ها سجده کند؟ ثانیاً: در ابتدای سوره‌ی نجم خداوند بر ضد این حرف‌ها سخن گفته و در مورد پیامبر ﷺ می‌فرماید: «مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ» او اصلاً بر اساس میل و هوس، عملی انجام نمی‌دهد و سراسر وجودش تحت فرمان خدا است. حال چگونه می‌شود بر طبق ادعای طبری پس از چند آیه دچار چنین اشتباهی شود و تحت تأثیر القائنات شیطانی قرار گیرد و خداوند او را از نور حفاظتش محروم کند. ثالثاً: بنا به گفته‌ی صاحب المیزان در ذیل بحث روایی آیات مذکور، ادله‌ی قطعی‌ای که دلالت بر

عصمت پیامبر ﷺ دارد متن این روایات را تکذیب می کند، علاوه بر این که این روایت، شنیع ترین مراحل جهل را به آن جناب نسبت می دهد، به طوری که آن حضرت نمی دانسته «تلك الغرائق العلی...» کلام خدا نیست و نمی دانسته این جملات کفر است و موجب ارتداد از دین می شود تا این که جبرائیل او را متوجه کرده! سازندگان این داستان این قدر هم توجه نداشته اند که لا اقل پیامبر ﷺ یک آدم عادی هم که باشد نمی شود چنین چیزهایی را به او نسبت داد، گویا القائنات شیطانی به واقع چنان چشم عقل آن ها را محجوب کرده بوده که به این تناقضات روشن در داستان خود نیز پی نبرده اند.

صفات دیگر انبیاء علیهم السلام: غیر از عصمت که شرط اساسی نبوت است، صفات دیگری در انبیاء به چشم می خورد که همه حاکی از آن است که خداوند از طریق پیامبرانش بهترین شرایط را در امر هدایت انسان ها فراهم نموده است. آن صفات به طور خلاصه عبارتند از:

- ۱- کمال عقل و فهم دقیق ۲- قوت رأی و نظردادن ۳- فطانت و ذکاوت ۴- عدم نقص جسمانی ۵- اصالت خانوادگی ۶- خوش خلقی ۷- عدم سخت دلی و قساوت قلب ۸- متانت و شخصیت اجتماعی ۹- فداکاری و تحمل شدائد، به طوری که سراسر حیات پیامبران گواه این مطلب است که در راه ابلاغ دین هرگز به منافع و راحتی جان خود فکر نمی کردند، مثل حضرت ابراهیم علیه السلام و آتش نمرود. ۱۰- داشتن علم لدنی: چون علم حصولی و تجربی تدریجی است و همواره رو به تکامل است، در حالی که علم پیامبران باید با حقیقت همراه باشد و نه با حدس و گمان.
- ۱۱- اخلاص: به طوری که در انگیزه ی خود هیچ چیز دیگری را با رضایت

خدا، مخلوط نمی کردند. ۱۲- عدالت خواهی و حمایت از مظلومان: زیرا که اولین شرط و ضروری ترین شرط برای رشد معنوی انسان، زمینه‌ی عدالت اجتماعی است. این است که انبیاء ابتدا برای پایداری قسط و عدل قیام کردند تا زمینه‌ی بندگی خدا را فراهم کنند و به همین جهت تمام آزارها و مزاحمت‌هایی که به آن‌ها می‌رسید از ناحیه‌ی مستکبرانِ ضد عدالت بود تا نگذارند انبیاء در کار خود موفق شوند، ولی خداوند همواره نقشه‌ی دشمنان انبیاء را خنثی می‌نمود.

اعجاز: از جمله صفات انبیاء اعجاز است که عاملی در جهت صدق ارتباط پیامبران با خالق هستی و اتمام حجت است برای مردم و به همین جهت ضرورتاً هر پیامبری لازم است که معجزه داشته باشد حال چه معجزات مقطعی که بیشتر مردم همان عصر از آن بهره می‌برند، مثل اژدهاشدن عصا، یا زنده شدن مرده‌ها و چه معجزه‌ای جاوید که عقل‌ها را روشن و فطرت‌ها را برای پذیرش حق بیدار می‌کند و همواره مردم با آن روبه‌رو هستند و مسلّم آخرین دین باید معجزه‌اش طوری باشد که با رحلت پیامبر، آن معجزه از صحنه‌ی زندگی بشر بیرون نرود.

معجزه امر خارق‌العاده‌ای است که به‌دست نبی و با قدرت الهی صورت می‌گیرد، به شرطی که آن کار در جهت اثبات صدق گفتار نبی باشد و هرگز بشر نتواند آن را انجام دهد، نه این که مثل سحر با تعلیم به دست آید. به همین جهت اعجاز همیشه با «تَحَدّی» و مبارز طلبی همراه می‌باشد و گرنه کرامت است که بقیه‌ی اولیاء الهی هم با ارتباط با قدرت لایزال حق، می‌توانند انجام دهند. صاحبان کرامت هم کار خود را معجزه

نمی‌دانند بلکه معترف‌اند هرچه دارند به مدد پیروی از نبی به‌دست آورده‌اند.

معلوم است که وقتی اعجاز به حد کافی و قانع‌کننده باشد، معجزه‌ی بیشتر ضرورت ندارد و چون بعضی پیشنهادات کافران شدنی نبوده، انجام نمی‌گرفت و یا چون مضرّ به حال بشر بود پذیرفته نمی‌شد مثل این که می‌گفتند: اگر تو پیامبری کاری بکن سنگ‌های آسمانی بر سر ما فروریزد. و یا چون پیشنهادات آن‌ها یک نوع هوس‌بازی و ضایع کردن ارزش‌ها بوده، انجام نمی‌گرفته است. مثل این که می‌گفتند: چرا بر ما وحی نمی‌شود؟

اعجاز و قانون علیت: آنچه باید در رابطه با ماهیت معجزات متوجه بود آن است که معجزات موجب نفی علیت نیست، بلکه حضور علت برین را در آن شرایط ثابت می‌کند، مثل وقتی که بدن به وسیله‌ی «غضب» گرم می‌شود که علت گرم شدن بدن در این حالت به جهت یک علت غیر مادی است. پس معجزات هم بی‌علت نیست، بلکه علت آن متعالی است. هر چند معجزه از سنخ علوم و فنون نیست که اگر کسی درس بخواند بتواند صاحب معجزه شود و پیامبر گردد، بلکه به قداست روح نبی و اراده‌ی خداوند وابسته است. معجزه اساساً از جنس قدرت است و نه از نوع علم، و پیامبر به اذن خدا برای اثبات نبوت خود، قدرت آوردن معجزه را دارد، حال آوردن معجزه یا توسط شخص نبی انجام می‌شود مثل آوردن قرآن و یا احیای مردگان، که نفس نبی پرتو مقام «اسم حیّ» می‌گردد و قدرت او در طول قدرت خداوند قرار می‌گیرد، نه این که نفس نبی هیچ کاره باشد و نه این که آن قدرت مربوط به خدا نباشد. و یا معجزه

به درخواست پیامبر انجام می گیرد، مثل تقاضای حضرت صالح در پیداشدن شتر از کوه.

نکته ای که در آوردن معجزات مطرح است آن است که انسان ها از طریق معجزه ی انبیاء متوجه شوند خالق هستی پیامبری را فرستاده و برای اثبات پیامبری پیامبر که یعنی او از طرف خدا است، کاری را همراه او به صحنه می آورد که در حد خالق هستی است و نه در حد بقیه ی افراد بشر.

تذکر: عنایت داشته باشید که در چشم بندی ها شخصی که چشم بندی می کند، واقعیت را عوض نمی کند، بلکه از طریق ایجاد خطا در حس و تصرف در خیالات افراد چیزی را به افراد می نمایاند که به ظاهر خارق العاده است و بعد که خیالات به حالت عادی برگشت معلوم می شود واقعیت عوض نشده . ولی در معجزات، در واقعیات تصرف می شود و قاعده ی «کُنْ فیکون» در صحنه است که با یک اراده موضوع مورد اراده ایجاد می شود. مثل اراده ی حضرت عیسی علیه السلام در احیاء مردگان.

در سحر نیز شخص ساحر با فعالیت های خود خیالات شخص را متأثر می کند. ولی در معجزه و کرامت در واقعیات تصرف می شود، هر چند کرامت معجزه نیست و خصوصیات معجزه را ندارد و صاحب کرامت هم ادعای نبوت ندارد.

فصل دوم

نبوت خاصه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در نبوت خاصّه جهت اثبات نبوت حضرت محمد ﷺ موضوعاتی دنبال می‌شود که البته عمده‌ی آن‌ها موضوع قرآن است که خداوند جهت اثبات نبوت حضرت محمد ﷺ آورده، و ما تحت عنوان «دریچه‌های اعجاز قرآن» به آن می‌پردازیم.

دریچه‌های اعجاز قرآن

قرآن می‌فرماید: «وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّنْ مِّثْلِهِ»^۱ اگر در معجزه بودن آنچه بر بنده‌ی ما نازل شده شک دارید، سوره‌ای مانند آن بیاورید. مبنای برهان این است که او یا به‌واقع پیامبر است و این آیات از طرف خدا بر او نازل شده و یا پیامبر نیست و با استعدادهای بشری‌اش این آیات را تنظیم کرده است. در حالت دوم این می‌شود که از آن جهت که بشر است این آیات را آورده، پس شما هم که بشر هستید، مسلم اگر همه‌ی شما جمع شوید می‌توانید یک سوره مثل سوره‌های این قرآن بیاورید و اگر نمی‌توانید، معلوم می‌شود که او از جنبه‌ی بشری‌اش به چنین توانایی نرسیده، پس او پیامبر خدا است.

در رابطه با معجزه بودن قرآن نمونه‌هایی مورد اشاره قرار می‌گیرد:

۱- از نظر فصاحت و بلاغت: قرآن از نظر هندسه‌ی کلمات و نظم خاصی که کلمات دارند، نه سابقه دارد و نه لاحق، به طوری که نه تا آن زمان بشریت با این ترکیب و نظم سخن گفته و نه بعد از آن انسان‌ها توانسته‌اند از آن تقلید کنند و با آن نظم و هندسه سخن بگویند. قرآن دارای آهنگ خاصی است که در عین دارا بودن مفاهیم معنوی، بدون تکلف و تصنع، عالی‌ترین معانی را در عالی‌ترین قالب‌های لفظی اظهار می‌کند به طوری که معلوم نیست الفاظ تابع معانی‌اند و یا معانی تابع الفاظ. قرآن در زمانی به صحنه آمد و مبارز طلپید که اوج تکامل فصاحت عرب بود. از آن عجیب‌تر بعد از آمدن قرآن نیز سخن رسول خدا ﷺ و حضرت علی علیه السلام در عین فصاحت زیادی که دارد، اصلاً شکل و هندسه‌ی قرآن را ندارد. و لذا این مبارزه طلبی هنوز هم به قوت خود باقی است که اگر می‌توانید یک سوره مثل سوره‌های قرآن بیاورید. مضافاً این که تا حال کسی نیامده بگوید قبل از قرآن چنین کلماتی به این شکل در فلان کتاب بوده است. همچنان که کسی نیامده بگوید من مثل آن را آورده‌ام و اتفاقاً هر قدر انسان فصیح‌تر باشد بیشتر متوجه می‌شود که فصاحت قرآن از نوع فصاحت بشر نیست. همچنان که جادوگران متوجه شدند کار حضرت موسی علیه السلام از نوع سحر نیست.

۲- از نظر غلو معنی و محتوی: بی‌گمان مطمئن‌ترین راه برای شناخت حقیقت قرآن، رجوع به متن قرآن و تأمل در توصیف‌ها و تعبیرهای آن در باره‌ی خود می‌باشد، توصیف‌هایی از قبیل «هُدًی لِلنَّاسِ»، «هُدًی لِّلْمُتَّقِينَ»، «تَبَيَّنَّا لَكُلِّ شَيْءٍ»، «حَكِيمٌ» و «فِرْقَانٌ» که همه حکایت از آن دارد که وقتی می‌فرماید: اگر می‌توانید مثل آن را بیاورید، یعنی آن چیزی که می‌آورید

مثل قرآن از حیث هدایت‌گری و آوردن معارف هدایت‌گر و از حیث مطالب حکمت‌آمیز، همسنگ دانش‌های قرآن باشد و از این زاویه بشر را به آوردن چنین اندیشه‌هایی در حد قرآن دعوت می‌کند.

جامعیت و کمال قرآن بدین معنی است که قرآن مجید تمامی مواد و مصالح علمی جهت رسیدن انسان به سعادت فردی و اجتماعی را دارا است و با معارف خود رابطه‌ی انسان با «خدا»، «خود»، «انسان‌های دیگر» و با «جهان» را تبیین می‌کند و همه‌ی این معارف دارای سطوح و لایه‌های متکثر هستند و در آن برای هر موضوعی بطن‌ها وجود دارد. در پایین‌ترین سطح با مردم عادی صحبت می‌کند و هرچه مخاطب خود را دقیق بیابد، بطنی از بطون خود را برای او می‌گشاید و آوردن سوره‌هایی با این حد از علو در معانی به هیچ‌وجه در حد بشر نیست.

انسانی که قرآن طرح می‌کند وسعتی از قبل از تولد تا بعد از مرگ دارد و دستورات قرآن همه‌ی ابعاد این انسان را با همه‌ی دقایق روحی‌اش فرا گرفته است، در حالی که انسان معرفی شده از راه حس و اندیشه‌ی بشری در میان دو پرناتز (تولد) تا (مرگ) قرار دارد.

در قرآن همه‌ی اصول معارف قرآن از توحید استنتاج شده و سپس گسترش یافته و به صورت اخلاق و عقاید و احکام در آمده به این معنی که هر حکم فرعی آن اگر تحلیل شود به «توحید» باز می‌گردد و توحید نیز اگر تفریع و باز شود، همان احکام و مقررات فرعی را تشکیل می‌دهد. می‌فرماید: «كِتَابُ أُحْكِمَتْ آيَاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ»^۲ قرآن

کتابی است با آیات محکم که سپس به صورت تفصیل درآمده، یعنی این کتاب با آیات متعدد دارای غرض واحدی است که وقتی به تفصیل در آید، در یک مورد به صورت «اصول دین» و در مورد دیگر به صورت موضوعات «اخلاقی» در می آید و در جای خود به صورت احکام شرعی ظاهر می شود، به این معنی که هرچه نزول کند و از اصل به فرع برسد از آن غرض اصلی خارج نمی شود و از مسیر توحیدی خود عدول نمی کند. به عنوان مثال: توحید خدا در مقام اعتقاد عبارت است از اثبات «اسماء حسنی» و «صفات علیای الهی» و در مقام اخلاق عبارت است از دارا شدن اخلاق کریمه مثل رضا، شجاعت و دوری از رذایل و همان توحید در مقام اعمال عبارت است از به جا آوردن اعمال شایسته و پرهیز از محرمات و رعایت حلال و حرام. همه ی این ها به توحید برمی گردد و انسان را به توحید می رساند زیرا آیات قرآن یک جهت وحدت دارند و یک جهت کثرت، از جهت صدور از طرف خدا به سوی بشر، سیری از وحدت به سوی کثرت را دارا می باشند ولی از جهت سیر از طرف انسان به سوی خدا، سیر از کثرت به وحدت را دارا هستند.

قرآن کتاب انسان شناسی است، اما آن گونه که خدا انسان را آفریده و در همان راستا انسان را تفسیر می کند تا انسان از خود بیگانه نشود، به طوری که در تمام فرهنگ بشر - و نه در فرهنگ انبیاء - انسان در حدّ سوره ی العصر هم مطرح نیست، یعنی اندیشه ی بشر نسبت به انسان به اندازه ی تبیینی که یک سوره ی کوچک قرآن در مورد انسان دارد گسترش ندارد. قرآن پیوند با خدا را در همه ی شئون زندگی جریان می دهد و انسان را در حد یک باور تئوریک متوقف نمی کند، بلکه خدای حاضر و

محبوب را معرفی می‌نماید که می‌توان به او نزدیک شد و با او انس گرفت. مرز ایمان و شرک در آن است که انسانِ موحد توانسته است حقیقت وحدانی عالم را در هر مخلوقی بیابد و انسان مشرک پدیده‌های عالم را مستقل از حقیقت وحدانی می‌نگرد.

۳- اعجاز قرآن از جهت نبودن اختلاف در آن: قرآن در طول ۲۳ سال بر پیامبر خدا ﷺ نازل شد، آن هم در شرایط اجتماعی و روحی متفاوتی که برای رسول خدا ﷺ پیش می‌آمد، بدون آن که رسول خدا پیش‌نویسی داشته باشد و یا پس از نزول آن به حکم و اصلاح آن پردازند با این همه هیچ‌گونه تناقض و اختلافی در میان مطالب آن نیست. هرگز کسی ندید که مثلاً پیامبر ﷺ یادداشتی داشته باشند و مطابق آن یادداشت آیات را قرائت کنند و یا طوری آیات را بخوانند که بعداً معلوم شود یک کلمه را اشتباه گفته و بخواهند آن را تصحیح کنند، آن هم آیاتی که قبلاً هیچ‌کس چنین کلماتی در هیچ کتابی نگفته بود و بعداً هم کسی نیامد ادعا کند شبیه آن کلمات در کتاب‌های رومی‌ها و یا ایرانی‌های متمدن آن زمان دیده شده است.

قرآن طوری است که آیه‌ای مفسّر آیه‌ای دیگر و مجموعه‌ی آن شاهد بر مجموع آن است و در عین تنوع - حتی در یک موضوع - وحدت نگاه کاملاً در آن حاکم است. مثلاً در مورد عبادت و یا تقوا هزاران نکته‌ی متنوع دارد ولی همه با یک بینش و یک جهت و یک نگاه.

خودِ قرآن می‌فرماید: «أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا»^۳ آیا این منکران قرآن در قرآن تدبّر و تفکر نمی‌کنند تا متوجه شوند اگر از طرف غیر خداوند صادر شده بود، حتماً در آن اختلاف و تضاد می‌یافتند؟ زیرا: اولاً: فکر انسان دستخوش تحول و تکامل است، و در آخر عمر عموماً اشتباهات اول را ندارد. ثانیاً: افکار انسان در طول زندگی تحت تأثیر حالات متفاوت روحی‌اش قرار دارد و سخنانش هماهنگ آن حالات، و گاهی متفاوت و بعضاً متضاد خواهد بود. ثالثاً: کسی که کارش بر دروغ باشد در طول عمر حتماً به تناقض و اختلاف می‌افتد، در حالی که هیچ‌کدام از موارد بالا در قرآن نیست و یگانگی و وحدت کاملی بر آن حاکم است.

۴- اعجاز قرآن از نظر جاذبه: قرآن در معرفی معنی حیات و آزادشدن

از اسارت نفس و خرافات آنچنان سخن می‌راند که انسان به هیچ‌وجه آن را از جان خود جدا نمی‌بیند و به‌خوبی جذب آن می‌شود. قرآن انسان را بر عقده‌های درونی‌اش پیروز می‌کند، مرگ را برایش معنی می‌نماید، او را دعوت به تدبّر در آیاتش می‌کند، می‌گوید: «أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا» آیا تدبّر در قرآن نمی‌کنند و یا بر قلب‌هاشان قفل زده شده است که حقایق آن را نمی‌فهمند؟ به همین جهت عقل انسان در حین تدبّر در قرآن از عمق جان، حقانیت آن را تصدیق می‌کند و خودِ قرآن شرط تشخیص حقانیت خود را تدبّر در خودش قرار داده است. آیا تا حال دیده‌شده کسی در قرآن تدبّر لازم را کرده باشد و برای او در حقانیت آن

ذره‌ای شک باقی بماند؟ و یا بیشتر کسانی گرفتار شک نسبت به قرآن هستند که از دور و بدون تدبّر در آن نظر می‌دهند؟

۵- **اعجاز قرآن از نظر اخبار غیبی:** مثل آن واقعه‌هایی که در حین نزول قرآن با فکر بشری درستی و نادرستی آن معلوم نبوده و در قرآن مطرح شده به طوری که بشر پس از سال‌ها به درستی آن پی‌برده است مثل: پیش‌بینی غلبه‌ی روم بر ایران در شرایطی که در آن زمان چنین غلبه‌ای به ذهن‌ها هم خطور نمی‌کرد.^۴ و یا مثل حفريات باستان‌شناسان، که پس از سال‌ها داستان حضرت یوسف و طوفان حضرت نوح و قوم سبأ را تأیید کرد. و یا این که قرآن برای فلک، مدار قائل است، برعکس پیشینیان که فلک را جسم مدوری می‌دانستند که ستارگان در آن می‌خکوب شده‌اند ولی بعدها معلوم شد که ستاره‌ها دارای مدار هستند و در مدار خود در گردش‌اند.

۶- **اعجاز قرآن از نظر وسعت معارف و پهناوری مطلب:** از طریق کسی که برتری فوق العاده‌ای از نظر اطلاعات نسبت به دیگران نداشت و در محیطی آنچنان محدود زندگی می‌کرد که از نظر عقب ماندگی مثال زدنی است و از آن طرف آن شخص ثلث آخر عمرش تماماً مشغول جنگ با دشمنان دین بود، چنین قرآنی با این وسعت علمی و دقت روحی مطرح شود حکایت از آن دارد که از طرف خدای حکیم و علیم بر او نازل شده است.

۴- در سال ۶۱۷ میلادی یعنی هفتمین سال بعثت پیامبر اکرم ﷺ ایران بر روم پیروز شد و تا نزدیک پایتخت روم پیش‌روی کرد، در همان سال قرآن پیش‌بینی پیروزی روم را در کم‌تر از ده سال نمود. (به آیات اولیه‌ی سوره‌ی روم رجوع شود).

دکتر واگلیری، استاد دانشگاه ناپل می گوید:

«کتاب آسمانی اسلام نمونه ای از اعجاز است... قرآن کتابی است که نمی توان از آن تقلید کرد... چطور ممکن است این کتاب اعجاز آمیز کار محمد باشد؟ در صورتی که او یک نفر عرب درس ناخوانده بوده است... ما در این کتاب مخزن ها و ذخایری از دانش می بینیم که مافوق استعداد و ظرفیت با هوش ترین اشخاص و بزرگترین فیلسوفان و قوی ترین رجال سیاست است».^۵

قرائنی که اندیشه را بر صدق گفتار نبی می کشاند

علاوه بر مطالب فوق در مورد خود قرآن که دلیل است بر معجزه بودن آن، توجه به شخصیت پیامبر ﷺ نیز اندیشه را به حقانیت شخص نبی می کشاند و موارد زیر از این نوع می باشد:

۱- محیط دعوت: اندیشه نمی پذیرد که انسانی درس نخوانده در محیطی چنان عقب افتاده از تمدن و آلوده به پائین ترین خرافات جاهلی، بدون ارتباط با خالقِ علیم هستی، چنین معارفی را ارائه دهد.

۲- سابقه تاریخی و خصوصیات اخلاقی: ۴۰ سال زندگی کردن در محیطی که کوچک ترین خطای اخلاقی نمایان می شود ولی در عین حال هیچ نقطه ضعفی نداشتن، به طوری که او را «آمین» لقب دادند و حتی در اتهامات بعد از بعثت، او را «ساحر» و «شاعر» و «مجنون» خواندند، ولی به جهت نوع عملکردش هرگز جامعه اتهام اخلاقی را نسبت به شخصیت او

نمی پذیرفت. حالا چگونه اندیشه می پذیرد چنین انسان پاکی یک مرتبه دروغی به این بزرگی بگوید که من پیامبر خدا هستم و ۲۳ سال هم همه ی زندگیش را بر سر این دروغ بگذارد و با آن همه مشکلات یک لحظه هم عقب نشینی نکند؟

۳- محتوای مکتب و دعوت: مکتبی که محور فکری خود را «توحید» قرار داده و آن را چون خونی در رگ جامعه جاری ساخته و مدعی است هیچ کس جز خدا نجات دهنده ی انسان ها نیست و آورنده ی آن مکتب برای خود هیچ ادعایی جز بندگی خدای واحد ندارد و اجازه ی هیچ غلوئی را در مورد خود نمی دهد و مردم را به سوی خدا دعوت می کند و بندگی غیر خدا را بدترین گناه می داند و در جامعه ی طبقاتی آن روز شعار برادری می دهد و محیط کینه و جهل را به محیط برادری و دانش تبدیل می کند، چگونه اندیشه می پذیرد چنین مکتبی آورنده اش یک دروغ پرداز نابغه باشد و بدون ارتباط با غیب مطلق چنین مکتبی را ارائه دهد، یا باید او پیامبر باشد و یا دغلکار، و چنین حرکات و کلماتی هرگز از یک انسان دغلکار صادر نمی شود که برای خود در دینی که آورده هیچ سهمی نخواهد و تماماً خود را نفی کند.

۴- تأثیر دعوت پیامبر در محیط: رسول خدا ﷺ در طی ۲۳ سال از قومی متروک که ارزش استعمار شدن توسط دو قدرت ایران و روم را هم نداشت تمدنی شگرف به وجود آورد به طوری که جهان آن روز در قبضه ی مستقیم یا غیر مستقیم آن دعوت قرار گرفت، به این دلیل انسان اندیشمند نمی پذیرد بدون تأثیر خالق هستی بر قلب ملت ها چنین تأثیری ممکن باشد، به این معنی که باید همان خالق روح و قلب انسان، آورنده ی

اصلی این مکتب باشد که بین محتوای کتاب الهی و قلب انسان‌ها این چنین هماهنگی حاکم می‌کند. یکی از دانشمندان هندی می‌گوید: کشور هندوستان با این همه پندهای حکیمانه که از بزرگان دین هندو به ما داده شده، هنوز دچار شراب‌خواری و استعمال مسکرات است، اما محمد همین که شراب را حرام کرد پیروان او هر کجا خُم شراب را دیدند شکستند و همه از شراب‌خواری دست برداشتند.^۶

۵- وسایل نیل به هدف: رسول خدا ﷺ از طریق دستورات اخلاقی که در آن دستورات هیچ انسانی بی‌دلیل تحقیر نشود هدفش را پیش می‌برد، قرآن می‌فرماید: «وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاٰنُ قَوْمٍ عَلَىٰ أَلَّا تَعْدِلُوا اعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ»^۷ کارهای ناشایست هیچ قومی، شما را به مقابله‌ای ناشایست و ندارد، عدالت پیشه کنید که این به تقوی نزدیک‌تر است. و لذا پیامبر اسلام هرگز برای اهداف خود از وسایل نامشروع و یا جهل مردم استفاده نکرد، حتی در مرگ فرزندان که مصادف با خورشید گرفتگی شد و مردم مدینه آن را به مرگ فرزند پیامبر ﷺ مربوط دانستند، حضرت آن را نفی فرمودند. به این دلایل است که انسان اندیشمند نمی‌پذیرد چنین کسی با این طرز رفتار، یک سیاست باز حرفه‌ای و یا یک مدعی دروغین و یا یک شهرت‌طلب باشد زیرا رفتارش تأییدکننده‌ی این حقیقت است که او مأمور و فرستاده‌ی خداوند است و در افقی ماوراء دنیا زندگی می‌کند و متذکر حقیقتی است بسیار متعالی.

۶ - کتاب محمد ﷺ از نظر دیگران، ترجمه‌ی محمد علی خلیلی.

۷ - سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۸.

۶- میزان ایمان پیامبر به هدف: رسول خدا ﷺ آنچنان به هدف خود ایمان داشتند که طاقت فرساترین مشکلات، ایشان را از راهشان منصرف نمی کرد، حتی در جنگ اُحد که همه فرار کردند یک تنه ایستادند. حال چگونه اندیشه می پذیرد که ایشان یک مصلح ساده و یا یک شهرت طلب باشد؟ زیرا آنگاه که همه ی تحلیل ها انسان را به این نتیجه می رساند که کار اسلام تمام است و هیچ شاهد عقلی هم دلیل بر وقوع پیروزی نبود باز رسول خدا امیدوارانه مقاومت می کردند. اگر باور و اعتماد به خدا در آن صحنه ها نداشتند هرگز اینچنین پایمردی نمی کردند و خیلی زود مأیوس می شدند.

۷- سرعت تأثیر و دوام اثر: به طور طبیعی می توان اقرار کرد که باید این دعوت از جان انسان ها و نوع آفرینش آن ها خبر داشته باشد که این چنین تأثیری عمیق و دراز مدت در روان فرد و اجتماع گذاشته و این نشان می دهد که دعوت اسلام، عامل اتصال تکوین عالم و آدم با تشریع است، و انتخاب انسان ها نه تحمیلی زورمدارانه و نه تبلیغی پرغوغا و بدون محتوی بوده و گرنه وقتی زور می رفت و غوغا فرو می نشست باید اثر آن دعوت خنثی می گردید، به خصوص که چنین دعوتی در جامعه ای پر از کینه نسبت به همدیگر پای گرفت و ادامه یافت و بقیه ی تمدن ها را نیز تحت تأثیر خود قرار داد. آری این نشانه ی آن است که در این دین تکوین با تشریع متصل است، یعنی همان که خالق هستی و خالق قلب انسان ها است، آورنده ی این دین است و انسان ها بر اساس خلقت خود با آن آشنا هستند و آن را از خود می دانند. به همین جهت اگر کسی با اسلام آشنا شد و آن را پذیرفت و بدان عمل کرد و جانش حقیقت آن را چشید، جدایی از آن

را مساوی جدایی از وجدان خود می‌داند. این‌ها همه نشان می‌دهد که این دعوت باید از جان انسان‌ها خبر داشته باشد که این چنین عمیق و پایدار در طول تاریخ مانده است و ادامه می‌یابد.

۸- ایمان آورندگان: ارزش هر مکتبی به اطرافیان آن مکتب است، همچنان‌که افراد ناصالح افرادی مثل خود را جذب می‌کنند. حال آیا اندیشه می‌پذیرد با توجه به اطرافیان صالح و صادقی چون علی علیه السلام و سلمان و مقداد و بلال و ابوذر و... که همه الگوهای صداقت و حکمت بودند این مکتب انگیزه‌های دنیاطلبانه داشته باشد؟ در تاریخ داریم که مغروران قریش خدمت رسول‌الله صلی الله علیه و آله آمدند، آنگاه که سلمان و صهیب و خَبَاب و ابوذر و عمار و... حاضر بودند. جهت تحقیر آن‌ها گفتند: اگر بوی عرق این بی‌سر و پاها را از ما دور کنی ما با تو خواهیم نشست و حرفت را خواهیم پذیرفت، آنچه مانع پذیرش ما شده افرادی هستند که اطرافت را گرفته‌اند. پس آیه نازل شد: «وَاصْبِرْ نَفْسَکَ مَعَ الَّذِینَ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِیِّ ۚ یُرِیدُونَ وَجْهَهُ وَکَا تَعْدُ عَیْنَاکَ عَنْهُمْ»^۸ ای پیامبر روزگار خود را با کسانی بگذران که همواره پروردگار خود را می‌خوانند و از آن‌ها چشم بر مدار. در حالی که اگر پیامبر صلی الله علیه و آله اهل قدرت و معامله‌ی دنیایی بودند باید این پیشنهاد را می‌پذیرفتند.

حقیقت وحی

قرآن در معرفی وحی معانی مختلفی را به کار برده، یک جا می فرماید: «إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ»^۹ آن قرآن، قول رسول و فرستاده ای کریم و بزرگوار است که منظور حضرت جبرائیل علیه السلام می باشد. و جایی دیگر می فرماید: قرآن حقایقی است هشداردهنده در کتیبه های متعالی «فِي صُحُفٍ مُّكْرَمَةٍ»^{۱۰} و در جای دیگر می فرماید: «نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ، عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنْذِرِينَ»^{۱۱} نازل کرد آن را روح الامین بر قلب تو تا از بیم رسانیان باشی. ملاحظه می فرمایید که در این آیه ی اخیر قرآن حقیقتی است که بر قلب پیامبر نازل شده. در جمع بندی می توان گفت: هر کدام از این آیات یک وجه از حقیقت وحی را متذکر می شوند و همه ی آنها روی هم رفته حقیقت وحی را معرفی می کنند که در عین آن که سخنی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را می شنوند، حقیقتی است که بر جان پیامبر نگاشته می شود و قلب رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را درک می کند و آن حضرت از وحی الهی در کی قلبی دارند.

در یک کلمه می توان گفت: هنگام وحی، حقایق غیبی سراسر وجود پیامبر صلی الله علیه و آله را فرا گرفته به طوری که آن حضرت حقایق را به صورت علم حضوری، در عین این که می شنیدند، فرشته ی وحی را نیز می دیدند و هم با قلب خویش حقیقت وحی را احساس می کردند.

۹ - سوره ی تکویر، آیه ی ۹.

۱۰ - سوره ی عبس، آیه ی ۱۳.

۱۱ - سوره ی شعراء، آیه ی ۱۹۴.

اقسام وحی: قرآن می‌فرماید: «مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بَأْذَنِهِ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ عَلَىٰ حَكِيمٍ»^{۱۲} خداوند با بشر سخن نمی‌گوید مگر از سه طریق. یا با او بدون واسطه سخن می‌گوید، و یا با واسطه‌ی پیامبر سخن می‌گوید که در این حال یا بین او و پیامبرش حجابی است - مثل تکلم با موسی از طریق درخت - و یا واسطه‌ای است به نام فرشته‌ی وحی - مثل وحی از طریق جبرائیل - در تمام این مراحل خداوند است که اراده کرده با بشریت سخن بگوید.

بعضی‌ها گفته‌اند نمی‌شود خدایی که عین معنویت و تجرد است، سخن بگوید، پس سخن‌ها و الفاظ مربوط به خود پیامبر ﷺ است، در حالی که موضوع سخن گفتن خدا در جان رسول الله ﷺ از موضوعات بسیار دقیقی است که باید آن را در انسان‌شناسی دنبال کرد. در آن‌جا روشن می‌شود که چگونه نفس انسان آمادگی آن را دارد تا خداوند بدون آن که لفظی را اداء نماید، در نفس انسان صوت ایجاد کند و انسان در درون خود، آن صوت را بشنود، بدون آن که نیاز باشد تا کسی از بیرون سخن بگوید، همچنان که انسان‌ها بعضاً در خواب صوتی را می‌شنوند. البته در مورد پیامبر ﷺ موضوع بسیار گسترده‌تر است، زیرا که قلب مبارک رسول خدا ﷺ محل تلقی و فهم آن معانی است، و خیال آن حضرت نیز محل رؤیت حضرت جبرائیل علیه السلام است، و قوه‌ی شنوایی آن حضرت نیز الفاظی آسمانی که ظرفیت آن معانی آسمانی را دارد، می‌شنود.

با توجه به نکته‌ی فوق است که متفکران اسلامی بنا به صراحت قرآن معتقدند الفاظ قرآن نیز از طرف خداوند و توسط جبرائیل در جان رسول خدا ﷺ ایجاد شده است و پیامبر خدا با جان خود آن‌ها را شنیده و همان را ارائه فرموده‌اند، و حتی چون نگران بودند نکند آن الفاظ دقیق فراموششان شود آیات را تکرار می‌کردند، و لذا آیه آمد ای پیامبر! آیات را طوری بر تو می‌خوانیم که هرگز فراموش نکنی، «سَنُقَرِّئُكَ فَلَا تَنْسَى»^{۱۳} دغدغه‌ی رسول خدا ﷺ این بود که نکند صورت و هندسه‌ی الفاظ فراموششان شود، در حالی که برای حفظ معانی چنین دغدغه‌ای در این حد لازم نیست که دائماً آیات را تکرار کنند. خداوند به رسول خود - که قبل از تمام شدن وحی، آیات را تکرار می‌کرد تا فراموش‌اش نشود - می‌فرماید: «فَتَعَالَى اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَىٰ إِلَيْكَ وَحْيُهُ وَقُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا»^{۱۴} پس بلند مرتبه است خدا، فرمانروای بر حق و در [خواندن] قرآن پیش از آن که وحی آن بر تو پایان یابد شتاب مکن و بگو پروردگارا بر دانشم بیفزای.

هدف ما از طرح مباحثی که گذشت تنها این بود که روشن شود اولاً: خداوند به اقتضای ربوبیت‌اش برای انسان‌هایی که باید با اختیار خود کمالات لازم را به دست آورند، پیامبر می‌فرستد. ثانیاً: در حال حاضر آن پیامبری که باید به او ایمان آورد همان کسی است که قرآن را آورده ولی ما تا مدتی با قرآن مأنوس نشویم و در معانی آن تدبّر نماییم به آن یقین

۱۳ - سوره‌ی اعلیٰ، آیه‌ی ۶.

۱۴ - سوره‌ی طه، آیه‌ی ۱۱۴.

قلبی که نیاز داریم که قرآن را نازل شده از طرف خدا بدانیم نمی‌رسیم. به عنوان نمونه دکتر مادریس به دستور وزارت خارجه و وزارت فرهنگ فرانسه ۶۳ سوره از قرآن را در مدت ۸ سال با رنج و زحمت متوالی به فرانسه ترجمه کرده است که در سال ۱۹۲۶ منتشر شده، وی در مقدمه‌ی کتابش می‌نویسد: «اما سبک قرآن بی‌گمان کلام خداوند است، زیرا این سبک مشتمل بر گونه وجودی است که از آن صادر شده، محال است که جز سبک و روش خداوندی باشد... از کارهای بیهوده و کوشش‌های بی‌نتیجه است که انسان در صدد باشد تأثیر فوق‌العاده‌ی این نثر بی‌مانند را به زبان دیگر ادا کند».^{۱۵}

آری با تدبّر در قرآن می‌توان به حقانیت آن پی برد و در ضمن از معارف بلند و ژرف آن جهت سعادت دنیا و آخرت خود بهره‌مند شد.

فصل سوم

امامت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

امامت عامّه

مسئله‌ی امامت از جمله مسائل بسیار مهم اسلامی است که لازم است برای شناخت درست اسلام و درست ادامه‌دادن آن به آن توجهی خاص شود. بر این اساس عرض می‌کنیم امامت مسئله‌ی دیروز ما نیست، بلکه مسئله رهبری امروز ما و عامل بقاء و استمرار نبوت بوده و سرنوشت اسلام به امامت مربوط است.

ممکن است گفته شود با توجه به اختلافی که شیعه با برادران اهل سنت در موضوع امامت دارد بهتر است از آن دست برداریم در حالی که باید متوجه بود برخورد منطقی با مسائل اختلافی و طرح درست آن‌ها نه تنها اختلاف آفرین نیست بلکه وحدت آفرین بوده و ضربه‌ای به وحدت اسلامی نخواهد زد و معنی وحدت اسلامی آن است که اجتماع مسلمین در کلمه‌ی اسلام متحد گردند و زیر بار بیگانه قرار نگیرند و هر کدام در محیطی دوستانه عقاید خود را طرح کنند تا بدون دلیل به همدیگر تهمت زده نشود.

ویژگی‌هایی چون جامعیت و گستردگی تعلیم اسلام و جهانی‌بودن و جاودانگی این دین و نیز الهی و منطقی بودن آن، اهمیت و جایگاه امامت را در مجموعه‌ی معارف اسلامی مشخص می‌کند و به ما اجازه می‌دهد تا مسئله‌ی امامت را از دیدگاه اجتماعی و سیاسی پیگیری نمائیم و روشن

کنیم «امامت؛ نمونه‌ی کامل محتوای مکتب است برای تحقق دین در تمام ابعاد فردی و اجتماعی جامعه‌ی اسلامی». و در یک کلمه با پیگیری موضوع امامت روشن خواهد شد: «امامت، نبوت است منهای وحی»، و این است که نمی‌توان از توجه کامل به آن منصرف شد.

به تعبیر حضرت امام رضا (علیه السلام)، امامت سرشته‌ی دین و نظام مسلمانان است. امامت اساس و تنه‌ی بالنده‌ی اسلام و شاخه‌ی بلند آن است. یعنی امامت چیزی است که اگر کسی می‌خواهد اسلام را داشته باشد نمی‌تواند از آن بگذرد.

امامت در دو حوزه مورد بحث قرار می‌گیرد: یکی در حوزه‌ی بررسی مسائل کلی یا «امامت عامه» و دیگر در حوزه‌ی خاص جهت روشن شدن مصداق امامت که تحقیق در این حوزه به «امامت خاصه» مشهور است. در بحث امامت عامه سؤال این است که آیا پس از رحلت پیامبر (صلی الله علیه و آله)، رهبری جامعه از سنخ رهبری پیامبر که حقایق الهی را یک جا و بدون تعلیم دریافت کرده باشد، تمام می‌شود؟ اگر تمام نمی‌شود و به واقع بشر نیاز به چنین رهبری دارد و خدا هم این نیاز را بی‌جواب نمی‌گذارد، چه کسی عهده‌دار این هدایت و رهبری خاص است؟

ضرورت امامت بعد از نبوت

بحث در مورد ضرورت امامت بعد از اتمام نبوت را از طریق دلایل عقلی و نقلی دنبال می‌کنیم و ابتدا به دلایل عقلی آن می‌پردازیم:

دلایل عقلی ضرورت امامت بعد از اتمام نبوت

۱- هدایت به همان طریق نبی: از آنجایی که تبیین و تفسیر دین و حاکمیت اجتماعی آن بعد از نبی همچنان نیاز بشر است و به فردی مطمئن و تضمین شده نیاز است تا بشر بتواند در انجام وظایف دینی عمیقاً به او اعتماد کند، جامعه‌ی دینی نیاز به امام دارد تا جامعه بدون خطا امور خود را انجام دهد و جلو ببرد، آن هم به امامی نیاز دارد که علمش لدنی باشد، نه این که علمش بتدریج رشد کند و همواره با نقص همراه باشد.

۲- از آن جایی که اسلام آخرین دین است و پیامبر فرصت تبیین همه‌ی مسائل را در طول ۲۳ سال عمر شریف خود نداشت، و اسلام باید بشر را به طور جامع هدایت کند، لذا باید کارشناس دین که دچار اشتباه نشود موجود باشد تا دعوت پیامبر ناتمام نماند. زیرا که بدون کارشناس در هر رشته‌ای رسالت‌های علمی و فنی و مکتبی ناتمام می‌ماند و موجب می‌شود که هر کس برداشت خود را از دین، حقیقت بداند و در نتیجه در اصل و اساس دین اختلاف به وجود می‌آید و آن نتایجی که می‌توان از دین به دست آورد، به دست نمی‌آید. پس حتماً خداوند انسانی را که حقیقت دین را بشناسد برای بعد از پیامبر ﷺ پروراند است.

۳- برهان لطف: لطف خدا موجب می‌شود تا آنچه را انسان استعداد دریافتش را دارد به او بدهد و لذا به همان دلیل که مردم نیازمند یک الگوی معصوم و یک واسطه‌ی غیب به عنوان پیامبر بودند، این لطف را خداوند پس از رحلت رسول خدا ﷺ از بندگانش دریغ نمی‌دارد و هرگز

چنین لطفی از بشریت قطع نمی شود و لذا این لطف با وجود امام معصوم محقق می گردد.

شیخ مفید در ارشاد نقل می کند که یونس بن یعقوب روایت کرده؛ در محضر امام صادق علیه السلام شرفیاب بودم، مردی از اهل شام بر آن حضرت وارد شده به او عرض کرد، من مردی هستم دارای علم کلام و فقه و عالم به احکام دین، و آمده ام با اصحاب تو مناظره کنم. پس از صحبت هایی که رد و بدل شد حضرت به مرد شامی فرمودند: با این جوان نورس یعنی هشام بن حکم گفتگو کن. گفت: حاضرم. پس مرد شامی به هشام گفت: در باره ای امامت این مرد- یعنی حضرت صادق علیه السلام- با من گفتگو کن. هشام چنان خشمناک شد که بر خود بلرزید، آنگاه رو به شامی کرد و گفت: ای مرد بگو بدانم آیا خدای تو برای بندگانش خیر اندیش تر است یا خودشان برای خود؟ شامی گفت: بلکه پروردگار من خیر اندیش تر است. هشام گفت: در مقام خیر اندیشی برای بندگانش در باره ای دین شان چه کرده است؟ شامی گفت: ایشان را تکلیف فرموده و برای آنان در باره ای آنچه به ایشان تکلیف کرده برهان و دلیل بر پا داشته و بدین وسیله شبهات ایشان را برطرف ساخته. هشام گفت: آن دلیل و برهانی که برای ایشان به پا داشته چیست؟ شامی گفت: او رسول خدا صلی الله علیه و آله است. هشام گفت: بعد از رسول خدا کیست؟ شامی گفت: کتاب خدا و سنت. هشام گفت: آیا امروز کتاب و سنت در باره ای آنچه ما در آن اختلاف کنیم به ما سود بخشد به طوری که اختلاف را از میان ما بردارد و اتفاق در میان ما برقرار سازد؟ شامی گفت: آری. هشام گفت: پس چرا ما و تو اختلاف کرده ایم و تو از شام به نزد ما آمده ای و گمان می کنی که به

رأی خویش عمل کردن، راه دین است، در حالی که ما در یک رأی نیستیم و نتوانسته‌ایم در یک رأی باشیم؟ مرد شامی خاموش شد و در فکر فرو رفت. امام صادق علیه السلام به او فرمود: چرا سخن نمی‌گویی؟ شامی گفت: اگر بگویم ما اختلاف نداریم، به دروغ سخن گفته‌ام و اگر بگویم کتاب و سنت اختلاف را از میان برمی‌دارد بیهوده سخن گفته‌ام، زیرا کتاب و سنت از نظر مدلول و مفهوم توجیهاتی مختلف دارند، ولی من همانند همین پرسش‌ها را از او می‌کنم. حضرت فرمودند: از او پرس. پس آن مرد شامی به هشام گفت: چه کسی خیراندیش‌تر است از برای مردم، خدای ایشان یا خودشان؟ هشام گفت: خدای ایشان. شامی گفت: آیا خداوند برای ایشان کسی را برپا داشته که ایشان را متحد گرداند و اختلاف از میانشان بردارد و حق را از برای آنان از باطل آشکار کند؟ هشام گفت: آری. شامی گفت: آن کیست؟ هشام گفت: اما در آغاز شریعت آن کس رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده، و اما پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله دیگری است. شامی گفت: آن کس دیگر که در حجت جانشین پیغمبر است کیست؟ هشام گفت: در این زمان یا پیش از آن؟ شامی گفت: در این زمان؟ هشام گفت: این که نشسته است - یعنی امام صادق علیه السلام - کسی که مردم از اطراف جهان به سویش رهسپار گردند و از روی دانشی که به ارث از پدر و جدش به او رسیده از خبرهای آسمان ما را آگاه می‌کند. شامی گفت: من از کجا می‌توانم این حقیقت را بدانم؟ هشام گفت: هر چه می‌خواهی از او پرس. شامی گفت: جای عذری برای من باقی نگذاشتی و بر من است که از او پرسم. حضرت امام صادق علیه السلام فرمودند: ای مرد شامی من زحمت پرسش کردن را برای تو آسان می‌کنم و به تو خبر می‌دهم از جریان آمدنت و سفری که کردی. تو در فلان روز از خانه بیرون

آمدی و ریز، ریز سفرش را فرمودند. مرد شامی گفت: همه را راست گفتید و به حضرت ایمان آورد.^۱

پس چنانچه ملاحظه می‌فرمائید لطف خدا بعد از رحلت رسول الله ﷺ همچنان ادامه دارد تا رابطه‌ی انسان با عالم غیب و حقیقت و حی قطع نگردد.

۴- چون اسلام آئین فطرت است و پاسخ همه‌ی نیازهای فطری بشر را می‌دهد و چون نیاز به پیشوای عادل و شایسته و عاری از خطا، همواره نیاز بشر بوده و تاریخ گواه است که بشر یک روز در جهت جستجوی چنین پیشوایی از پای ننشسته، پس باید خداوند در آئین و دین خود پاسخ به این نیاز را داده باشد و نمی‌شود پذیرفت اسلام، مردم را در حیرت رها کرده و امامت امت را از طریقی صحیح مسکوت گذارده باشد.

۵- علامه طباطبائی «رحمة الله علیه» می‌فرماید: میان اعمال ما و آنچه در جهان ابدیت هست، رابطه‌ی واقعی برقرار است که سعادت و شقاوت زندگی آینده‌ی ما به آن مربوط است، زیرا هر عملی که از ما صادر شود در درون ما واقعیتی به وجود می‌آورد که سرنوشت ما در گرو آن است و لذا انسان در باطن این حیات ظاهری، حیاتی باطنی و معنوی دارد که از اعمال وی سرچشمه می‌گیرد و آن حیات معنوی رشد می‌کند و آینده‌ی او را ترسیم می‌نماید، آن حیات، حیات طیه است و نه حیات معمولی حیوانی. و قرآن در مورد آن حیات برین می‌فرماید: «مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ

ذَكَرٍ أَوْ أَنْتَنِي فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً»^۲ هر کس از زن یا مرد که عمل صالحی انجام داد او را حتماً به حیاتی طیب و پاکیزه زنده می گردانیم. در حالی که این حیات باطنی و معنوی دارای راه و رسم باریک و پیچیده‌ای است که جز با راهنمایی رهبری انسانی که خود رهرو راستین این راه باشد و خود دارای آن حیات طیب باشد ممکن نیست، و تا خدا کسی را هدایت نکند، هدایت دیگران را به او نمی سپارد. و چون هدایت یک امر باطنی است و باید سیر باطنی انسان را بارور کند و به ثمر برساند. امامت و ولایت به عنوان باطن شریعت لازم و مطرح است و «اولوالالباب» که از قشر به مغز رسیده‌اند آن را درک می کنند. و انسان نیاز دائمی به این هدایت دارد و آن را خداوند به عهده‌ی امام گذارده و می فرماید: ما عده‌ای را امام قرار دادیم تا آن‌ها با روش تصرف در باطن‌ها و از طریق «کن فیکون» انسان‌ها را که شایسته هستند هدایت کنند.

قرآن در رابطه با هدایت باطنی که همیشه باید توسط امامانی به بشر برسد می فرماید: «وَجَعَلْنَاهُمْ أَيْمَةً يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا»^۳ آن‌ها را امام قرار دادیم که به «امر» ما هدایت کنند و «امر» عبارت است از فیض همه‌جانبه که از طریق «کُن» افاضه می شود و نه از طریق تدریج که به آن «خلق» گویند و لذا قرآن می فرماید: «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»^۴ امر خدا آن است که اگر خواست شیئی را اراده کند می گوید: بشو و می شود.

۲- سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۹۷.

۳- سوره‌ی انبیاء، آیه‌ی ۷۳.

۴- سوره‌ی یس، آیه‌ی ۸۲.

پس همیشه باید امامی در عالم باشد تا از طریق هدایت به امر، هدایت کند و مستعدین را از طریق تصرف درونی، به مقصد برساند.

۶- طبق یک قاعده‌ی بدیهی «چون هر شوری به عین شوری ختم می‌شود و هر شیرینی نیز به عین شیرینی ختم می‌شود»،^۵ انسانیت موجود در بین انسان‌ها نیز باید به عین انسان یا «انسان کامل» ختم شود که او حقیقت همه‌ی انسان‌هاست،^۶ و در هر عصری در شخصی که امام زمان آن عصر است تجلی کامل دارد و هر کس که بخواهد به صفات انسانی دست یابد فقط از طریق او می‌تواند به صفات انسانی برسد. همچنان که هر کس که شیرینی خواست از طریق عین شیرینی یعنی شکر می‌تواند به دست آورد و در نتیجه انسان کامل همواره یک نفر است و همواره هم موجود است.

۷- چون مقصد خلقت، وجود انسان کامل است، نور او در اشخاص مختلف در «ابتدا» و در «بستر» و در «انتهای تاریخ» حاضر است و همه‌ی تاریخ در جهت ظهور او در حرکت است. ظهور عدل کل در انتهای تاریخ نمایش نقش انسان کامل است در سراسر تاریخ. یعنی موتور حرکت تاریخ، وجود انسان کامل است و مقصد همه‌ی انبیاء و اولیاء ظهور مقدس اوست.^۷ و ممکن نیست بعد از رحلت پیامبر آخر الزمان علیه السلام انسان‌هایی که

۵- در مباحث فلسفی داریم که: «كُلُّ مَا بِالْعَرَضِ لَا بُدَّ أَنْ يَنْتَهِيَ إِلَى مَا بِالذَّاتِ» هر مابالعرضی - مثل شوری برای آب - به ما بالذاتی - مثل شوری برای نمک - ختم می‌شود.

۶- چون انسانیت یک حقیقت متقن است و نه یک مفهوم اعتباری، و از طرفی هم تشکیکی است و لذا یک مرتبه‌ی بالذات دارد که همان مقام انسان کامل است، مثل علم که یک حقیقت تشکیکی است و به عین العلم که خداوند است ختم می‌شود.

۷- طبق قاعده‌ی «الْأَهْلِيَّاتُ تُرْجَعُ إِلَى الْبِدَايَاتِ» که می‌گوید: هر صورت انتهایی برگشت دارد به حقیقت غیبی ابتدایی‌اش، آنچه در ابتدا در حقیقت محمدی صلی الله علیه و آله به عنوان اول ما خلق الله

منور به کمالات انسان کامل هستند در صحنه‌ی عالم نباشند. مولوی در تبیین وجود انسان کامل به عنوان مقصد خلقت می‌گوید:

در زمان شاخ از ثمر سابق‌تر است در هنر از شاخ او فایق‌تر است چون که مقصود از شجر آمد ثمر پس ثمر اول بود آخر شجر

۸- شب قدر و ضرورت وجود امام زمان علیه السلام در هر زمان:

در شب قدر «همه‌ی حقایق» نازل می‌شوند، زیرا قرآن می‌فرماید: «تَنْزِيلُ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ» و چون «همه‌ی حقایق» تنها به قلب انسان کامل نازل می‌شود که ظرفیت پذیرش همه‌ی حقایق را دارا است و از هر نقص و محدودیت مصون است، پس باید همیشه انسان کاملی در عالم باشد، و از طرفی چون هر سال، ماه رمضانی دارد و در هر ماه رمضان شب قدر هست، و قرآن در شب قدر نازل می‌شود و خداوند می‌فرماید: «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ»، ماه رمضان آن ماهی است که قرآن در آن نازل می‌شود، از طرفی در آیه‌ی ۱۸۵ سوره‌ی بقره می‌فرماید: «شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ» ماه رمضان آن ماهی است که قرآن در آن

مطرح است، در انتها در جمال امام زمان علیه السلام ظاهر می‌شود. مثل این که صندلی موجود در خارج برگشت دارد به صورت صندلی موجود در ذهن. یعنی در ابتدا بُعد غیبی آن صندلی در ذهن به صورت کامل موجود است و سپس در طول زمان به کمک نجار آن صندلی به صورت کامل در انتها ظاهر می‌شود. بر اساس همین قاعده است که می‌گوییم در طول تاریخ، ظهور همه‌ی انبیاء و اولیاء شرایط ظهور آن حقیقت نهایی می‌باشند که در انتهای تاریخ ظهور می‌کند. از این رو می‌گویند: ظهور امام زمان علیه السلام در انتهای تاریخ، موتور حرکت کل تاریخ است تا آن حقیقت بزرگ ظهور کند. همچنان که موتور حرکت باغبان و درخت، برای ظهور میوه‌ای است که در انتها به ظهور می‌رسد. (برای مطالعه‌ی بیشتر در این مورد به کتاب «آخر الزمان؛ شرایط ظهور باطنی‌ترین بُعد هستی» از همین مؤلف مراجعه شود.)

نازل می شود، یعنی قرآن در شب قدر نازل می شود که در دل ماه رمضان است. پس باید همواره انسان کاملی باشد تا در هر ماه رمضان حقیقت قرآن بر جان مبارک او نازل شود. در روایت داریم: حضرت جواد علیه السلام فرمودند؛ امیر المؤمنین علیه السلام می فرمودند: هیچ گاه تیمی و عدوی (ابوبکر و عمر) خدمت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله اجتماع نکردند در حالی که او سوره‌ی «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ» را با خشوع و گریه می خواند جز این که به رسول خدا صلی الله علیه و آله می گفتند: چقدر شما نسبت به این سوره رقت قلب داری؟ به آن دو نفر می فرمودند: به واسطه‌ی چیزی است که با چشم دیده‌ام و دلم آن را دربر گرفته و آنچه بر دل این شخص پس از من وارد می شود. می پرسیدند چه دیده‌ای و او چه خواهد دید؟ روی خاک برای آن‌ها می نوشت؛ «تَنْزِيلُ الْمَلَائِكَةِ وَ الرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ» سپس می فرمودند دیگر چیزی باقی می ماند بعد از این که خداوند می فرماید: «مِنْ كُلِّ أَمْرٍ» از هر چیز. آن‌ها در جواب می گفتند نه. می پرسیدند آیا می دانید این امر به چه کسی نازل می شود؟ می گفتند: شما ای رسول خدا! می فرمودند: آری. می پرسیدند: آیا «لَیْلَةُ الْقَدْرِ» بعد از من نیز هست و آیا این امر نیز پس از من نازل می شود؟ جواب می دادند آری. سؤال می کردند پس بر چه کسی نازل می شود؟ در جواب می گفتند؛ نمی دانیم. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دست بر سر من می گذاشت و می فرمود: اگر شما نمی دانید هم اکنون بدانید آن شخص بعد از من این است. آن دو این شب را پس از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به واسطه‌ی شدت ترسی که به ایشان در آن شب می رسید به رسمیت می شناختند.^۸

۸ - «رُوی عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ الثَّانِي قَالَ كَانَ عَلَى صلی الله علیه و آله يَقُولُ مَا اجْتَمَعَ النَّبِيُّ وَ الْعَدَوِيُّ عِنْدَ

امامت در قرآن

خداوند در رابطه با چگونگی امامت حضرت ابراهیم علیه السلام می‌فرماید:

«وَإِذْ بَتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا، قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ»^۹ آنگاه که ابراهیم را پروردگارش به شکل‌های گوناگون آزمود و او همه‌ی آزمون‌ها را به‌خوبی پشت سر گذارد، پروردگارش به او فرمود: من تو را برای مردم امام قرار می‌دهم، و او پرسید: آیا از فرزندانم نیز به چنین مرتبه‌ای خواهند رسید؟ پروردگارش گفت: فرزندان غیر ظالم تو به چنین مقامی خواهند رسید.

از آیه‌ی فوق می‌توان متوجه نکات زیر شد:

۱- آیه بعد از امتحانات ممتد بر حضرت ابراهیم علیه السلام نازل شده یعنی بعد از قربانی کردن فرزند و به آتش انداختن آن حضرت و مهاجرت از

رَسُولَ اللَّهِ ﷺ وَهُوَ يَقْرَأُ إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ يَنْخَشِعُ وَبُكَاءٍ إِلَّا وَ يَقُولَانِ مَا أَشَدَّ رِقَّتَكَ لِهَذِهِ السُّورَةِ فَيَقُولُ لَهَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ لِمَا رَأَتْ عَيْنِي وَ وَعَاءَ قَلْبِي وَ لِمَا يَلْقَى قَلْبُ هَذَا مِنْ بَعْدِي فَيَقُولَانِ وَ مَا الَّذِي رَأَيْتَ وَ مَا الَّذِي يَلْقَى فَيَكْتُبُ لَهَا فِي التُّرَابِ تَنْزِيلُ الْمَلَائِكَةِ وَ الرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ قَالَ ثُمَّ يَقُولُ لَهَا هَلْ بَقِيَ شَيْءٌ بَعْدَ قَوْلِهِ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ فَيَقُولَانِ لَا فَيَقُولُ فَهَلْ تَعْلَمَانِ مِنَ الْمُنْزَلِ إِلَيْهِ ذَلِكَ الْأَمْرُ فَيَقُولَانِ أَنْتَ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَيَقُولُ نَعَمْ فَيَقُولُ هَلْ تَكُونُ لَيْلَةُ الْقَدْرِ مِنْ بَعْدِي وَ هَلْ يَنْزِلُ ذَلِكَ الْأَمْرُ فِيهَا فَيَقُولَانِ نَعَمْ فَيَقُولُ فَإِلَيَّ مَنْ فَيَقُولَانِ لَا نَدْرِي فَيَأْخُذُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بِرَأْسِي وَ يَقُولُ إِنْ لَمْ تَدْرِيَا فَادْرِيَا هُوَ هَذَا مِنْ بَعْدِي قَالَ وَ إِنَّهُمَا كَانَا لَيَعْرِفَانِ تِلْكَ اللَّيْلَةَ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ مِنْ شِدَّةِ مَا يُدْخِلُهُمَا مِنَ الرَّغْبِ» (کافی، ج ۱، ص ۲۴۹).

شام، بدین صورت آیه فوق در آخر عمر آن حضرت بر آن حضرت نازل شده و خبر از امامت او داد.

۲- حضرت ابراهیم علیه السلام قبل از امام شدن، «نبی» بوده و علاوه بر این که امتحان‌ها در موقعی بوده که او پیامبر بوده، همین خطاب خدا بر او - که می‌گوید من تو را امام قرار دادم - دلیل بر آن است که آن حضرت نبی بوده است.^{۱۰}

۳- حضرت ابراهیم علیه السلام این «امامت» را برای فرزندانش تقاضا کرد. پس این امامت یک مقام است و عهدی است الهی که گاهی با نبوت همراه است و گاهی جدای از آن است و ایشان همین امامت را برای فرزندان‌شان تقاضا کردند، آن هم به جهت آن که حضرت متوجه ارزش امامت برای هدایت جامعه‌ی انسانی شدند.

۴- خداوند نه تنها تقاضای حضرت را رد نکرد بلکه فرمود: این عهد را به فرزندان‌ت که ظالم باشند نمی‌دهم. پس از بین فرزندان حضرت کسانی که در هیچ بُعدی ظالم نباشند، یعنی معصوم باشند، امام هستند. در صورتی که نه ظلم به نفس و نه ظلم به خلق و نه ظلم به حق، هیچ کدام در شخصیت آن‌ها نباشد. لذا علامه طباطبائی «رحمة الله علیه» در مورد «لا ینال عهدی

۱۰ - امام صادق علیه السلام می‌فرماید: خداوند پیش از آن که ابراهیم را به نبوت برگزیند، به بندگی خویش برگزید، و پیش از آن که او را به رسالت برگزیند، به نبوت برگزید، و پیش از آن که او را به عنوان خلیل خود برگزیند، به رسالت برگزید، و پیش از آن که مقام امامت را به او عطا کند، او را به عنوان خلیل خویش برگزید، و پس از آن که آن مقامات برای او حاصل گردید، فرمود: «أَنتَ جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا» (اصول کافی، کتاب الحجة، باب طبقات الانبیاء، حدیث ۲).

الظالمین» می‌فرمایند: در ابتدای امر چهار احتمال برای ظالم بودن و نبودن افراد می‌رود: ۱- کسانی که تمام عمر ظالم باشند. ۲- کسانی که تمام عمر پاک باشند. ۳- کسانی که اول عمر ظالم و در آخر عمر پاک باشند. ۴- کسانی که اول عمر پاک و آخر عمر گناهکار باشند. بعد می‌فرمایند: شأن حضرت ابراهیم علیه السلام اجلّ از آن است که امامت را از خدا برای قسم اول و چهارم بخواهد. پس تقاضای حضرت می‌ماند برای دو گروه دیگر که حضرت ممکن است از آن دو سؤال کند و خداوند می‌فرماید: از آن دو - یعنی آن‌هایی که تمام عمر پاک باشند و کسانی که اول عمر ظالم و در آخر عمر پاک باشند- عهد خود را به ظالمین از آن دو نمی‌دهم. پس می‌ماند آن‌هایی که همواره در عصمت بوده‌اند و این‌ها می‌توانند مقام امامت را داشته باشند. بر این اساس ما می‌گوییم امامان از ابتدای عمر تا آخر عمر معصوم هستند.

۵- چون واژه‌ی «جَعَلَ» یعنی «قراردادن» را برای امام به کاربرد و می‌فرماید: «ما تو را امام قرار دادیم» پس امامت یک منصب موهبتی است و نه اکتسابی. از طرفی باید امام معصوم باشد، پس عصمت امام هم موهبتی است و نه اکتسابی. و این که فرمود: «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» خبر از استمرار جعل خلافت و امامت می‌دهد، یعنی همواره در هر زمانی خداوند خلیفه‌ای از خود در زمین قرار می‌دهد. در رابطه با عصمت غیر اکتسابی امام، امام رضا علیه السلام می‌فرماید: «مَخْصُوصٌ بِالْفَضْلِ كُلُّهُ مِنْ غَيْرِ طَلَبٍ مِنْهُ وَ لَا اِكْتِسَابٍ بَلِ اخْتِصَاصٌ مِنَ الْمُفْضِلِ الْوَهَّابِ»^{۱۱} امام مخصوص به کمال و

امامت از نظر حدیث

روایات قابل اعتمادی در دست است که کلیه‌ی مسلمانان، آن‌ها را صحیح می‌دانند و در آن روایات به شناخت امام تأکید شده که نمونه‌هایی از آن‌ها ذکر می‌شود:

الف - پیامبر ﷺ فرمودند: «مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ، مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً»^{۱۳} کسی که بدون شناخت امام زمانش بمیرد، مرگش مرگ جاهلیت است. این روایت روشن می‌کند شناخت امام و شخص امام آنچنان مهم است و آن قدر مقام امام بالاست که اگر کسی به شناخت او نایل نشود، در عین این که پیامبر و قرآن را هم قبول داشته باشد، در عالم معنا به عنوان یک انسان بت پرست خواهد بود. پس اولاً: امام یک شخصیتی است که باید در همیشه‌ی تاریخ حاضر باشد و مسلمانان باید در شناخت شخص او تلاش کنند. ثانیاً: در صورت شناخت امام زمان ﷺ در هر زمانی، قرآن و پیامبر ﷺ برکات خود را نمایان می‌سازند. پس باید مقام امام مقامی بسیار متعالی باشد که شناخت او موجب نتیجه‌دادن بقیه‌ی قسمت‌های دین می‌شود و از آن جایی که امام دارای مقامی است متعالی و قدسی شناخت او منجر به درک معارف بزرگی خواهد شد که راه برای فهم دین هموار می‌شود.

ب - رسول خدا ﷺ فرمودند: «إِنَّ الْحُجَّةَ لَا تَقُومُ لِلَّهِ عَلَى خَلْقِهِ إِلَّا بِإِمَامٍ حَتَّى يُعْرَفَ»^{۱۴} حجت بر مردم تمام نمی‌شود مگر به وسیله امام، آنگاه که شناخته شود. این حدیث در راستای آیه‌ای است که می‌فرماید: «لَئِلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ»^{۱۵} خدا پیامبران را برای مردم فرستاد تا مردم بعد از پیامبران، بر خدا حجت و بهانه‌ای نداشته باشند. پس باید امام همواره در جامعه باشد تا حجت خدا بر مردم تمام شود و آن امام هم باید طوری باشد که به واقع حجت خدا باشد و مردم را به سوی حق راهنمایی نماید، و لذا لازم است که معصوم باشد.

ج - و باز حضرت رسول ﷺ فرمودند: «لَا تَخْلُوْا الْأَرْضَ مِنْ حُجَّةٍ ظَاهِرٍ أَوْ خَافٍ مَعْمُورٍ» زمین از حجت و امام خالی نمی‌ماند، حال چه امامتش آشکار و چه مخفی باشد. زیرا نبودن امام در جامعه موجب نابودی شریعت می‌شود، چون برای تربیت انسان‌ها، هم تئوری صحیح نیاز است و هم الگوی کاملی که همه‌ی ابعاد انسانی‌اش به فعلیت رسیده باشد و امام است که باطن شریعت را می‌شناسد و براساس آن باطن، ظاهر را تفسیر می‌کند و طوری تفسیر می‌کند که ظاهر از باطن منفک نگردد. و نیز به عنوان واسطه‌ی فیض مددهای لازم را به اهل زمین می‌رساند.^{۱۶}

۱۴ - به صحیح مسلم، ج ۳، ص ۱۴۷۸ و مسند احمد حنبل، ج ۲، ص ۸۳ و اصول کافی، ج ۱، ص ۱۳۵ رجوع شود.

۱۵ - سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۱۶۵.

۱۶ - تمام احادیث فوق از مدارک اهل سنت مثل مسند احمد حنبل، ج ۴، ص ۹۶، و یا صحیح مسلم، ج ۳، ص ۱۴۷۸ آورده شده است.

دو برداشت از امامت:

الف - امامت در اهل تسنن: در اهل تسنن امامت با خلافت مترادف بوده و از نظر آن‌ها امام باید عالم و عادل باشد و با بیعت مردم در رأس امور قرار گیرد و کارش زمامداری امور اجتماعی و سیاسی در جامعه‌ی اسلامی است.

ب - امامت در تشیع: در تشیع امام، باید عالم و عادل و معصوم باشد و خدا باید او را منصوب نماید یعنی به جَعَلَ الهی منصوب می‌شود، چنانچه خود خداوند می‌فرماید: «وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا» ما آن‌ها را امام قرار دادیم که به امر ما هدایت کنند و پیامبر خدا ﷺ آن امامی را که خدا جعل کرده معرفی می‌نماید و کار امام استمرار مسئولیت‌های نبوت و امتداد امامت ابراهیمی است، و از نظر شیعه خلافت یکی از شئون امامت است.

شرایط امامت:

۱- علم امام: وقتی کسی خواست هدایت کلی جامعه‌ای را به عهده بگیرد باید علمی تضمین شده داشته باشد که خطا در آن راه نیابد، و لذا آن علم، نه علم تجربی است و نه علم قیاسی و فکری. قرآن در مورد خصوصیت کسی که باید انسان‌ها را هدایت کند می‌فرماید: «أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يَهْدَى...»^{۱۷} آیا آن کس که به سوی حق هدایت می‌کند، شایسته‌ی پیروی است یا آن کسی که نمی‌تواند

راه به جایی برسد مگر هدایتش کنند و تعلیمش دهند؟ یعنی آن کس که شایسته است مردم از او هدایت گیرند غیر از آن کسی است که علمش اکتسابی است. زیرا اگر علم امام کامل نباشد، هدایتش کامل نیست. و اگر علمش را به تدریج به دست آورده باشد، به همان اندازه که هنوز از بقیه‌ی ابعاد آن علم بی‌بهره است، انسان‌ها را در گمراهی قرار خواهد داد. پس تنها آن کسی که هدایت ذاتی دارد و علمش لدنی است، شایسته‌ی هدایت کردن است. و طبق این آیه تنها کسانی شایستگی دارند عهده‌دار هدایت دیگران شوند که خودشان بدون آن که به هدایت شدن از طرف افراد دیگر نیاز داشته باشند، هدایت شده‌اند؛ یعنی کسانی که تنها از هدایت بی‌واسطه‌ی الهی برخوردارند. و آن کسی که از چنین هدایتی برخوردار نیست، خواه گمراه باشد و یا هدایت یافته به واسطه‌ی دیگری، هیچ کدام شایستگی این را ندارند که عهده‌دار امر هدایت دیگران گردند مگر آن که هدایت خود را از کسانی بگیرند که آن‌ها علم لدنی دارند.^{۱۸}

با توجه به آیه‌ی مذکور وقتی به شخصیت‌های دنیا نظر کنیم، فقط انبیاء و ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام را می‌یابیم که اولاً: از هیچ کس علمی نیاموخته‌اند. ثانیاً: از همه‌ی مردم داناترند. پس مصداق آیه برای هدایت کردن مردم، این بزرگان باید باشند و بقیه هم که بخواهند مردم را هدایت کنند باید از علم لدنی انسان‌های معصوم استفاده کنند، نه این که نظرات خودشان را در عرض سخنان انسان‌های معصوم ارائه دهند. ثالثاً: به

۱۸ - حضرت سجاد علیه‌السلام در رابطه با آیه‌ی فوق می‌فرماید: «نَزَلَتْ فِينَا» این آیه در مورد ما

نازل شد. (بحارالانوار، ج ۲۴، ص ۱۴۷)

ما می‌فرمایند: باید از کسانی تبعیت کنی که بدون آموزش‌های معمولی به حق هدایت می‌کنند. یعنی راه و رسمی در بین این افراد هست که اگر از آن راه و رسم تبعیت کنی راه هدایت را رفته‌ای، و راه و رسم ائمه علیهم‌السلام دستوراتی است که به ما می‌دهند و پیروی از آن‌ها براساس سیره و سنت آن‌ها و دستوراتشان ما را به نورانیتی می‌رساند فوق آنچه که با درس و بحث‌های معمولی می‌توان به آن رسید. آیه‌ی فوق به ما پیشنهاد می‌کند که در اندیشه و روش زندگی از ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام تبعیت کنیم و به عالمانی رجوع نمائیم که متذکر معارف اهل البیت علیهم‌السلام هستند و با تدبّر در سیره و سخنان آن‌ها ما را هدایت می‌کنند، حال چه در فقه و چه در فلسفه و کلام و تفسیر.

۲- عصمت امام: ضرورت دارد که امام از جهت دریافت حقایق از منبع وحی و فهم و تلقی حقایق و اعلام و عمل به حقایق، معصوم باشد تا بتواند به عنوان تداوم امر نبوت عمل کند، خدا هم در جواب حضرت ابراهیم علیه‌السلام فرمود: امامت را به فرزندان ظالمت نمی‌دهم و ظلم عبارت است از ۱- ظلم به ساحت الهی که همان شرک است و قرآن در آن رابطه فرمود: «إِنَّ الشَّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ»^{۱۹} همانا شرک، ظلم بزرگی است. ۲- ظلم به دیگران که قرآن در رابطه با آن فرمود: «يَظْلِمُونَ النَّاسَ»^{۲۰} ۳- ظلم به خود که قرآن در رابطه با آن فرمود: «ظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ»^{۲۱} امام باید از همه‌ی

۱۹ - سوره‌ی لقمان، آیه‌ی ۱۳.

۲۰ - سوره‌ی شوری، آیه‌ی ۴۲.

۲۱ - سوره‌ی فاطر، آیه‌ی ۳۲.

جهات معصوم باشد، و اساساً تا عصمت امام تضمین نشود، اعتماد و اطمینان که شرط اساسی هدایت حقیقی فرد و جامعه است، عملی نمی شود.

تبصره: عصمت امام، اختیار را از امام ساقط نمی کند، چون محور عصمتِ امام علم یقینی و شهود ملکوتی اوست، یعنی از بس زشتی گناه برای امام روشن است از آن دوری می کند و عظمت امام، به ماندن در این عصمت است و نگهداشتن خود حتی از کوچک ترین لغزش؛ عبادات و مناجات های امام وسیله ی حفظ این عصمت است. آنان استغفار می کنند تا با نوری که نصیب آن ها می شود، گناه سراغشان نیاید. یعنی استغفار آن ها برای دفع گناه است (استغفارٌ لِلدَّفْع) و استغفار بقیه ی مؤمنین برای رفع گناهانی است که مرتکب شده اند (استغفارٌ لِلرَّفْع). در هر صورت امیال نفس اماره مثل سایر انسان ها در امام هست، امام با نور یقین و همت بلند خود آن ها را زیر پا می گذارد، کمال امام آن است که توانسته است عصمت خود را حفظ کند و همین که در تمام طول عمر عصمت خود را نگه می دارد و در مقابل امیال نفس اماره ی بشری خود کوتاهی نمی کند به تکامل لازم خود می رسد.

۳- انتصابی بودن امام: وقتی متوجه باشیم امام باید معصوم باشد و باید افضل انسان های روی زمین باشد، می پذیریم که شناخت او از طریق مردم ممکن نیست لذا باید یا توسط پیامبر که قله ی علم و عصمت است، معرفی گردد و یا از طریق امام قبلی که علم و عصمت او کامل است، شناخته شود و امام نیز با کارهای فوق العاده ای که عقل قانع شود، ارتباط خود با قدرت کل را ثابت کند.

پس چون امام خلیفه‌ی خدا و رسول خدا است - و نه خلیفه‌ی مردم - و چون او معصوم است و مردم قادر به تشخیص مقام عصمت نیستند، باید او از جانب خدا انتخاب شود و پیامبر او را به مردم معرفی نماید، یعنی به اصطلاح، امام باید «منصوص» باشد. امام رضا علیه السلام در این رابطه می‌فرماید: «إِنَّ الْأِمَامَةَ أَجَلٌ قَدْرًا وَ أَعْظَمُ شَأْنًا وَ أَعْلَى مَكَانًا وَ أَمْنَعُ جَانِبًا وَ أَبْعَدُ غَوْرًا مِنْ أَنْ يَبْلُغَهَا النَّاسُ بِعُقُولِهِمْ أَوْ يَنَالُوهَا بِأَرَائِهِمْ أَوْ يُقِيمُوا إِمَامًا بِاخْتِيَارِهِمْ»^{۲۲} امام از نظر قدر و شأن و منزلت بالاتر از آن است که عقل مردم به آن برسد و بتوانند او را بشناسند و انتخاب کنند.

سؤال: پس نقش شورا و بیعت در اسلام کجاست ؟

جواب: خود قرآن نقش شورا را در موارد زیر مطرح می‌کند که هیچکدام ربطی به انتخاب امام ندارد .

۱- به عنوان یک وظیفه‌ی مؤمن، قرآن می‌فرماید: «أَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ»^{۲۳} مؤمنین چنین‌اند که امور خود را به مشورت می‌گذارند.

۲- به عنوان یک دستور قرآن به پیامبر می‌فرماید: «وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ»^{۲۴} با مردم مشورت کن.

در مورد بیعت نیز موارد زیر مطرح است :

- ۱- در عقبه‌ی اول: که بیعتی بود بین رسول‌الله صلی الله علیه و آله و بعضی از اهل مدینه.
- ۲- در عقبه‌ی ثانی: که بیعتی بود با اهل مدینه جهت جنگ در مقابل

۲۲- اصول کافی، ج ۱، ص ۱۹۸.

۲۳- سوره‌ی شوری، آیه‌ی ۳۸.

۲۴- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۵۹.

دشمنان اسلام. ۳- بیعت رضوان در خُدیبیه: که بیعتی بود جهت دفاع از اسلام تا حدّ مرگ. وقتی به موارد بیعت ملاحظه بفرمائید معلوم می‌شود هیچ کدام از این موارد به انتخاب امام ربطی ندارد.

وقتی اهمیت معرفی امام توسط رسول خدا ﷺ و یا امام قبلی روشن می‌شود که عنایت داشته باشید در فرهنگ برادران اهل سنت انتخاب خلفاء یک خطِ مشی واحدی نداشته که بتوان بر آن تکیه کرد و اظهار داشت باید امام یا رهبر جامعه را به آن طریق که اهل سنت خلفا را انتخاب کردند، انتخاب نمود، به طوری که خلیفه‌ی اول با شوری و بیعت ظاهری که در سقیفه انجام شد بر سر کار آمد و خود خلیفه‌ی دوم آن را یک کار ناگهانی و حساب نشده نامید.^{۲۵} خلیفه‌ی دوم؛ بدون شوری و بیعت و با انتصاب خلیفه‌ی اول بر سر کار آمد. خلیفه‌ی سوم؛ با یک جلسه‌ی شش نفری بر سر کار آمد. خلیفه‌ی چهارم؛ از نظر اهل سنت با شورای مهاجرین و انصار و با بیعت اهلِ «حَلْ و عَقْد» و انبوه کثیر مردم در ظاهر به خلافت رسید. هر چند شیعه معتقد است خداوند پیامبر ﷺ را مأمور کرد که قبل از رحلت‌شان علی علیه السلام را منصوب نمایند.

اساساً بیعت و مشورت در اسلام در جایی مطرح است که خدا و رسولش نظر صریح نداده باشند. قرآن می‌فرماید: «وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مَوْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُبِينًا»^{۲۶} هرگز مرد و زن مؤمن نباید در امری

۲۵ - عمر گفت: «إِنَّ بَيْعَةَ أَبِي بَكْرٍ فَلْتَنَ فَقَدْ كَانَتْ كَذَالِكَ غَيْرَ أَنَّ اللَّهَ وَقَى شَرَّهَا» بیعت با

ابابکر یک اشتباه بود، خدا ما را از شرّ آن در امان دارد. (تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۴۲)

۲۶ - سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۳۱.

که خدا و رسولش نظر داده‌اند برای خود حق انتخاب قائل شوند، و هر کس خدا و رسولش را عصیان نماید - و نظر و رأی مردم را بهانه قرار دهد - به گمراهی آشکاری دچار شده است.

امام باید معصوم باشد و نمی‌شود با انتخاب مردم، امام معصوم را حذف و کس دیگر را منصوب کرد و بنا به دلایل گذشته، باید امام از طرف خدا منصوب باشد، پس مشورت و بیعت در انتخاب امام نقش اساسی ندارد. و نقش بیعت با امام اولاً: عبارت است از نمایش رضایت مردم، زیرا اگر مردم در مسئله‌ای اکراه داشته باشند کار به نتیجه نمی‌رسد. ثانیاً: بیعت عامل اطاعت مردم از امام است زیرا اگر در امور حکومتی و اجتماعی مردم با بیعت خود زمینه‌ی اطاعت خود را اعلام نکنند عملاً امام نمی‌تواند اراده‌ی خود را در امت جاری کند، و امت هم ممکن است احساس تعهدی نسبت به پذیرش اوامر امام در خود احساس ننماید.

امامت خاصه

طرح مسئله: هیچ عقلی نمی‌پذیرد دینِ جامعی مانند اسلام برنامه‌ای برای ادامه رهبری در آینده نریخته باشد و با توجه به واقعیاتِ زمان پیامبر ﷺ و شرایط فکری و قبیله‌ی عربستان حتماً باید پیامبر ﷺ برنامه‌ی رهبری قاطعی را طراحی کرده باشند، از این رو وظیفه‌ی ما است تحقیق کنیم بینیم مصداق و یا مصداق‌های آن رهبری چه کسانی‌اند؟ زیرا همان طور که عرض شد خود رسول خدا ﷺ فرمودند: «هر کس امام زمان خود را شناسد و بمیرد، با عقیده‌ی جاهلیت مرده است». حال آیا می‌شود پیامبر

خدا ﷻ امام زمان را با این اهمیت برای مسلمین تعیین نکند و باز هم امت او بتوانند از اسلام استفاده‌ی کامل نمایند؟

مباحث امامتِ خاصه متکفل تعیین مصداق امامت است که در قسمت آیات و روایات به شرح زیر مطرح خواهیم کرد.

دلایل امامت حضرت علی و سایر ائمه علیهم السلام در روایات

در حدیث سفینه که آن را ۹۰ نفر از علماء اهل سنت نقل کرده‌اند داریم؛ پیامبر ﷺ فرمودند: «إِنَّ مَثَلَ أَهْلِ بَيْتِي فِي أُمَّتِي كَمَثَلِ سَفِينَةِ نُوحٍ فِي قَوْمِهِ مَنْ رَكِبَهَا نَجَا وَمَنْ تَرَكَهَا غَرِقَ»^{۲۷} مثل اهل بیت من در امت من، مثل کشتی نوح است که هر کس بر آن سوار شد نجات یافت و هر کس از آن تخلف نمود غرق گشت.^{۲۸} با دقت در این حدیث شریف متوجه می‌شویم تنها راه نجات و مصون ماندن از خطا، راه ائمه علیهم السلام است و پیروی از هر راه دیگر انحراف از مسیر اصلی اسلام است، همان‌طور که فقط کسانی در زمان حضرت نوح علیهم السلام نجات یافتند که به کشتی آن حضرت پناه بردند.

حدیث ثقلین

رسول خدا ﷺ فرمودند: «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَ عِتْرَتِي أَهْلَ بَيْتِي، مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا أَبَدًا وَ إِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا»^{۲۹} من دو چیز

۲۷ - الإحتجاج علی أهل اللجاج، ج ۱، ص ۱۵۷.

۲۸ - در مورد سند این حدیث به کتاب «عَبَقَاتُ الْأَنْوَارِ»، از میر حامد حسین یا صحیح مسلم،

ج ۷، ص ۱۳۲ و یا صحیح ترمذی، ج ۲، ص ۲۰۸ رجوع شود.

۲۹ - الغدير، ج ۱۱، ص ۱۲.

چیز گران بها را در بین شما قرار دادم، کتاب خدا و عترتم، اهل بیتم را، مادامی که بدان ها تمسک جوئید، هرگز گمراه نخواهید شد و آن دو هرگز از همدیگر جدا نمی شوند.

ملاحظه فرمایید که اولاً: هیچ اختلافی بین شیعه و سنی در مورد حدیث فوق و انتسابش به پیامبر ﷺ نیست. ثانیاً: می فرماید: آن دو از همدیگر جدا نمی شوند. یعنی مهجور شدن قرآن مساوی مهجور شدن عترت است، و مهجور شدن عترت مساوی مهجور شدن قرآن است. یعنی هر کدام از یکدیگر جدا شوند، آن دیگری قابل استفاده نیست. مثل جدا شدن هیدروژن و اکسیژن موجود در آب، که اگر جدا شوند، نه دیگر هیدروژن مرطوب است و نه اکسیژن، بلکه هر کدام سوزنده هستند. پس جدا شدن قرآن و اهل البیت ﷺ از همدیگر موجب غیر مفید بودن هر دو است. ثالثاً: شرط گمراه نشدن مسلمین، تمسک به قرآن و اهل البیت ﷺ هر دو است. رابعاً: این حدیث حجت قاطعی است بر مسلمانان و از این طریق حجت بر آن ها تمام شده که دین بدون اهل البیت ﷺ دین نیست و آن ها را از گمراهی نجات نمی دهد، و این حدیث ما را متوجه مقام معنوی فوق العاده ی اهل البیت ﷺ می کند. خامساً: حدیث می فرماید: قرآن و عترت از هم جدا نمی شوند. پس معلوم می شود حال که قرآن هست، پس حتماً حضرت بقیت الله ﷺ نیز هستند، چون پیامبر ﷺ فرمودند: نمی شود یکی باشد و دیگری نباشد. پس این حدیث دلیل بر وجود حضرت بقیت الله ﷺ نیز می باشد. کسانی که می گویند ما قرآن را می خواهیم ولی کاری به عترت ندارند، عملاً کاری به قرآن ندارند و از قرآن استفاده

نخواهند کرد. همچنان است کسی که بگوید عترت ما را بس و از قرآن فاصله بگیرد.

حدیث منزلت

وقتی پیامبر ﷺ به منظور حرکت برای جنگ تبوک، حضرت علی علیه السلام را در مکه جانشین خود قرار دادند و در بیرون مدینه جهت آماده شدن لشکر اردو زدند، عده‌ای از منافقان جو را مسموم کردند که چرا پیامبر داماد خود را جهت جنگ با خود نمی‌برد. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام خود را به پیامبر صلی الله علیه و آله رساندند و تقاضا کردند که با آن حضرت به جنگ بروند پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: «أَمَّا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي»^{۳۰} آیا راضی نیستی که نسبت تو به من، همچون نسبت هارون به موسی باشد؟ مگر این که بعد از من پیامبری نیست؟ در این حدیث نکته‌ی دقیقی جهت هدایت مسلمانان نسبت به جانشینی پیامبر صلی الله علیه و آله مطرح است و ائمه علیهم السلام در مقابل مخالفین خود بدان اشاره می‌کردند و آن عبارت است از این که:

در آخر حدیث فرمودند: «إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي» رسول خدا صلی الله علیه و آله فقط یک چیز را در نسبت بین علی علیه السلام با خودشان در مقایسه با نسبت حضرت

۳۰ - این حدیث بدون استثناء در متون روایی اهل سنت ذکر شده تا آن حد که ابن تیمیه با آن همه مخالفت و انکار در مورد فضائل حضرت علی در مورد این حدیث می‌گوید: إِنَّ هَذَا الْحَدِيثَ صَحِيحٌ بَلَا رَيْبَ ثَبَتَ فِي الصَّحِيحِينَ وَغَيْرِهِمْ (منهاج السنه، ج ۷، ص ۳۲۰) لازم به تذکر است که رسول الله به این حدیث علاوه بر زمان فوق، در موقعیت‌های گوناگون اشاره کرده اند که در کتب روایی مندرج است.

موسی با هارون علیه السلام استثناء کردند و آن این که بعد از آن حضرت پیامبری نمی آید ولی بعد از حضرت موسی علیه السلام پیامبر آمد. اگر استثناء دیگری بین پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام نسبت به حضرت موسی و حضرت هارون «علیهما السلام» بود، حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله آن استثناء را هم ذکر می فرمودند. پس نتیجه می گیریم تمام مناصب حضرت هارون علیه السلام که قرآن ذکر کرده، برای حضرت علی علیه السلام نیز هست که آن مناصب در آیات ۲۹ تا ۳۲ سوره ی طه، عبارتند از: الف- وزارت حضرت هارون علیه السلام؛ حضرت موسی علیه السلام از خداوند خواستند: «وَاجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِ هَارُونَ» خدایا هارون را که از اهل و خانواده ی من است به عنوان همکار من در امر نبوت قرار بده. ب- شراکت حضرت هارون: در ادامه حضرت موسی تقاضا کردند «وَاشْرِكْهُ فِي أَمْرِي» خدایا او را در امر رسالت شریک من قرار ده. ج- پشتیبان بودن حضرت هارون، «أَشُدُّ بِهِ أَزْرِي» او را وسیله قدرت و پشتیبان من قرار ده. د- جانشینی حضرت هارون. در سوره ی اعراف نیز داریم: «وَقَالَ مُوسَى لِأَخِيهِ هَارُونَ اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي»^{۳۱} و موسی علیه السلام به برادرش هارون گفت: تو در بین امت من جانشین من باش. با توجه به سخن رسول خدا که همه ی مناصب حضرت هارون مگر نبوت را برای امیرالمؤمنین علیه السلام مطرح فرمودند و با دقت در آیات فوق می توان نتیجه گرفت؛ همه ی مناصب و مقامات مربوط به حضرت هارون علیه السلام را که در آیات فوق مطرح است، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در اسلام دارند و حقیقتاً آن حضرت با عمل و گفتار ثابت کردند که تالی تلو پیامبر و همان

نمونه‌ای بودند که باید جانشین پیامبر ﷺ باشند. برای بررسی بیشتر در مورد این حدیث به جلد دهم کتاب امام شناسی علامه تهرانی رجوع فرمایید.

این نکته نیز قابل توجه است که حضرت هارون علیه السلام قبل از حضرت موسی علیه السلام رحلت فرمودند و پس از رحلت حضرت موسی علیه السلام مقام وصایت و جانشینی ایشان را موقتاً به جناب یوشع بن نون سپردند و بعد از آمادگی فرزندان حضرت هارون، امامت به شیر و شبّر، دو پسران حضرت هارون سپرده شد. و در همین راستا است که در روایات داریم: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: خداوند نام فرزندم حسن را حسن گذارد که نام فرزند اول هارون است و به زبان عبری به آن شیر گویند. و نام فرزند دوم را حسین گذارد که به عبری به آن شبّر گویند- که فرزند دوم هارون است.^{۳۲}

۳۲ - در امالی شیخ طوسی چاپ نجف، ج ۲، ص ۱۷۵ هست که امام حسن علیه السلام در مقابل معاویه در استناد به حدیث منزلت در خطبه‌ای غرّاً می‌فرمایند: «وَأُقْسِمُ بِاللَّهِ لَوْ أَنَّ النَّاسَ بَايَعُوا أَبِي حَبِشَ فَأَرْفَعَهُمُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ لَأَعْطَيْتُهُمُ السَّمَاءَ قَطْرَهَا وَالْأَرْضَ بَرَكَّتْهَا؛ وَ مَا طَمَعْتُ فِيهَا يَا مُعَاوِيَةُ! فَلَمَّا خَرَجْتُ مِنْ مَعْدِنِهَا تَنَازَعْتُهَا فَرِيضٌ بَيْنَهَا فَطَمَعْتُ فِيهَا الطُّلُقَاءُ وَأَبْنَاءُ الطُّلُقَاءِ أَنْتَ وَأَصْحَابُكَ؛ وَ قَدْ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: مَا وَلَّتْ أُمَّةٌ أَمْرَهَا رَجُلًا وَ فِيهِمْ مَنْ هُوَ أَغْلَمُ مِنْهُ إِلَّا لَمْ يَزَلْ أَمْرُهُمْ يَذْهَبُ سَفَالًا حَتَّى يَرْجِعُوا إِلَيَّ مَا تَرَكُوا. فَقَدْ تَرَكْتُ بَنُو إِسْرَائِيلَ هَارُونَ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ أَنَّهُ خَلِيفَةُ مُوسَى فِيهِمْ وَ اتَّبَعُوا السَّامِرِيَّ وَ قَدْ تَرَكْتُ هَذِهِ الْأُمَّةَ أَبِي وَ بَايَعُوا غَيْرَهُ وَ قَدْ سَمِعُوا رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا النَّبُوءَةَ». «و قسم یاد می‌کنم به خداوند که: چون رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت کرد، و از میان مردم پنهان شد، اگر مردم با پدرم بیعت می‌کردند، هر آینه آسمان رحمت، تمام قطرات باران خود را به آن‌ها عنایت می‌کرد؛ و زمین برکت خود را بر ایشان می‌پاشید؛ و دیگر ای معاویه؛ تو در آن طمع نداشتی! ولیکن چون امارت و ولایت از معدن خود بیرون رفت؛ برای ربودن آن، قریش با هم به نزاع برخاستند؛ و در این حال آزادشدگانِ جَدَم رسول خدا در فتح مکه و پسران آزادشدگان در ربودن آن طمع کردند؛ که تو هستی ای معاویه، و اصحاب تو! و در حالی که تحقیقاً رسول خدا صلی الله علیه و آله گفته بود: هیچ وقت امتی امر زعامت و امارت

داستان يوم الإنذار: آنگاه که آیه انذار آمد و به پیامبر ﷺ دستور داده شد: «أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ»^{۳۳} آشنایان نزدیک به خود را از بی دینی بترسان و پیامبر ﷺ مطابق دستور خدا اقوام خود را جهت اجرای امر خدا دعوت نمودند، در جلسه‌ی دوم پیامبر ﷺ فرمودند: هر کس از شما دعوت مرا بپذیرد، وصی و جانشین من خواهد بود. تاریخ گواه است که در میان حضار هیچ کس جز علی علیه السلام جواب مثبت نداد، و هر چند بار که پیامبر ﷺ دعوت را تکرار کردند، جز علی علیه السلام جواب ندادند و در آخر پیامبر ﷺ فرمود: «بعد از من تو وصی و وزیر و خلیفه‌ی من خواهی بود»^{۳۴} این مسئله در تاریخ اسلام ثبت شد و مورخان اهل سنت آن را مطرح کرده‌اند تا معلوم شود رسول خدا ﷺ در همان ابتدای امر علی علیه السلام را به عنوان خلیفه‌ی بعد از خود معرفی کرده‌اند.

سؤال: ممکن است این سؤال مطرح شود که در زمان رسول خدا ﷺ بیشتر بر خلافت و جانشینی علی علیه السلام تأکید شده به چه دلیل آن خلافت را باید بر سایر امامان سرایت داد و برای آن‌ها نیز حق حاکمیت و ولایت قائل شد؟

خود را به دست کسی نمی‌سپارد که در میان آن امت از آن شخص داناتر و اعلم به امور بوده باشد؛ مگر آن که پیوسته امر آن‌ها رو به سستی و تباهی می‌رود؛ تا آنچه را که ترک کرده‌اند، دوباره بدان روی آورند. بنی اسرائیل، هارون، وصی موسی را ترک گفتند؛ با آن که می‌دانستند: او خلیفه‌ی موسی است در میان آن‌ها؛ و از سامری پیروی کردند؛ و این امت نیز پدرم را ترک گفتند؛ و با غیر او بیعت نمودند؛ با آن که از رسول خدا ﷺ شنیده بودند که به علی می‌گفت: نسبت تو با من همانند نسبت هارون است با موسی، بدون ثبوت.

۳۳ - سوره‌ی شعراء، آیه‌ی ۲۱۴.

۳۴ - تاریخ طبری، ج ۲، ص ۶۲.

جواب: در احادیث مربوط به پیامبر ﷺ در مورد امامت ائمه‌ی دیگر سه نوع بیان به چشم می‌خورد.

الف - احادیثی که تحت عنوان اهل‌البیت و ذی‌القربی مطرح است، مبنی بر این که امامان از قریش و از نسل فاطمه علیها السلام هستند. در مدارک سنی و شیعه فراوان است که همه‌ی آن‌ها دلیل بر تداوم امامت در ائمه‌ی شیعه می‌باشد که صاحبان کتاب‌های عیقات الأنوار و الغدير و المراجعات و احقاق الحق آن احادیث را از کتاب‌های اهل سنت مثل کتب صحاح جمع‌آوری کرده‌اند.

ب - احادیثی که انتقال امامت را از علی علیه السلام به امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام معرفی می‌کند که بخشی از این احادیث در جلد ۱۹ احقاق الحق جمع‌آوری شده است.

ج - احادیثی که امامان را بدون ذکر نام، ۱۲ نفر دانسته، و در این زمینه متجاوز از ۱۳۰ حدیث نقل شده و نیز احادیثی که تعداد خلفا و امامان را به تعداد نقبای حضرت موسی - یعنی ۱۲ نفر - ذکر نموده که این احادیث بالغ بر ۴۰ حدیث است.^{۳۵}

د - احادیثی که ضمن بیان تعداد امامان، نام اولین و آخرین آنان را ذکر کرده‌است، این احادیث بالغ بر ۹۱ حدیث است و یا احادیثی که فقط نام آخرین آن‌ها را برده که بالغ بر ۹۴ حدیث می‌باشد.^{۳۶}

۳۵ - به کتاب «منتخب الاثر»، تألیف لطف الله صافی، ص ۵۸ - ۱۰ رجوع شود.

۳۶ - همان، ص ۶۴ - ۵۸.

ه - احادیثی که تعداد ائمه را ۱۲ نفر ذکر کرده و نیز ذکر کرده ۹ تن از آنها از فرزندان امام حسین (علیه السلام) اند، در این مورد ۱۳۹ حدیث گردآوری شده است.^{۳۷}

و - احادیثی که نام هر ۱۲ امام را ذکر نموده، در این زمینه ۵۰ حدیث نقل شده است.^{۳۸}

از جمله احادیثی که در متون شیعه و سنی آمده حدیث جابر بن عبدالله انصاری است که می گوید: هنگامی که آیه‌ی «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا»^{۳۹} به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نازل شد عرض کردم ما خدا و رسولش را شناخته‌ایم، اولی الامر که در آیه آمده است چه کسانی هستند؟ فرمودند: جانشینان من اند و امامان بعد از من که نخستین آنها علی است و سپس به ترتیب حسن بن علی، حسین بن علی، علی بن الحسین، محمد بن علی که در تورات به باقر معروف است و تو او را درک خواهی کرد. هروقت او را دیدی سلام مرا به او برسان. جابر پس از محمد بن علی (علیه السلام)، نام بقیه‌ی آنان را بدین ترتیب نقل کرده است: جعفر بن محمد، موسی بن جعفر، علی بن موسی، محمد بن علی، علی بن محمد، حسن بن علی، و پس از او فرزندش که نام و کنیه‌ی او با نام و کنیه‌ی من یکی است (نام او محمد و

۳۷ - همان، ص ۶۵-۹۶.

۳۸ - همان، ص ۹۷-۱۴۰.

۳۹ - سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۵۹.

کنیه‌اش ابوالقاسم است) که خداوند او را بر همه‌ی جهان حاکم می‌سازد و اوست که از نظر مردم پنهان می‌شود و غیبت او طولانی است، تا آن‌جا که فقط افرادی که ایمان آنان استوار و آزموده و عمیق است بر عقیده‌ی خود در مورد امامت او باقی می‌مانند.^{۴۰}

در مورد امام غائب علیه السلام که از فرزندان فاطمه علیها السلام و حضرت علی علیه السلام است، روایات متعدد از اهل سنت و تشیع هست که مؤلفان کتاب‌های «ینایع الموده» و یا «غایت المرام» آن احادیث را جمع آوری کرده‌اند. ۱۴۶ حدیث اذعان دارد که امام غایب فرزند امام حسن عسکری علیه السلام است و ۱۸۵ حدیث اذعان دارد که او فرزند امام حسین علیه السلام است.

جابر بن عبدالله انصاری از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نقل می‌کند که از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیدم: «هَلْ يَنْتَفِعُ الشَّيْعَةُ بِالْقَائِمِ علیه السلام فِي غَيْبَتِهِ فَقَالَ صلی الله علیه و آله إِي وَ الَّذِي بَعَثَنِي بِالنُّبُوَّةِ إِنَّهُمْ لَيَنْتَفِعُونَ بِهِ وَ يَسْتَضِيئُونَ بِنُورِ وَلَايَتِهِ فِي غَيْبَتِهِ كَانْتِفَاعِ النَّاسِ بِالشَّمْسِ وَإِنْ جَلَّتْهَا السَّحَابُ»^{۴۱} آیا شیعه از وجود قائم در مدت غیبتش، بهره‌مند می‌شود؟ حضرت فرمودند: آری به خداوندی که مرا به پیغمبری مبعوث گردانیده، آن‌ها از وجود او منتفع می‌شوند و از نور ولایتش در طول غیبت؛ استضاءه می‌کنند، چنان‌که از آفتاب پشت ابر استفاده می‌برند.

۴۰ - منتخب الأثر، ص ۱۰۱. مناقب مرتضوی، کشفی ترمذی حنفی، ص ۵۶۰.

۴۱ - بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۹۳. عبقات الأنوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۲۰، ص ۲۳۹.

اهل البيت عليهم السلام، سرچشمه‌ی علوم و معارف

اگر مقایسه‌ای بین همه‌ی صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله با اهل البيت عليهم السلام بنمائیم در حالی که در بین اصحاب، بزرگانی مثل سلمان فارسی قرار دارند، متوجه می‌شویم که اهل البيت عليهم السلام به طور کلی مقامشان در مقام دیگری است و حقیقتاً از همان چشمه‌ای که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله سیراب شده و برای امت هدایت را به ارمغان آورده‌اند، اهل البيت او نیز همگی از همان علم و حکمت بهره برده و جامعه‌ی بشری را بهره‌مند کرده‌اند. آیا می‌توان نمونه‌ای از نوع معارفی که نهج البلاغه و یا صحیفه‌ی سجادیه و یا روایاتی که از طرف ائمه صادر شده است را حتی در شرایطی نازل‌تر در کلمات بقیه‌ی صحابه دید؟ یا این که باید پذیرفت همان خدایی که پیامبر صلی الله علیه و آله را برای هدایت انسان‌ها قرار داد، این خانواده را نیز در همین مسیر برای بشر قرار داده است و در همین راستا علی علیه السلام می‌فرماید: «لَا يُقَاسُ بِآلِ مُحَمَّدٍ مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ أَحَدٌ وَ لَا يُسَوَّى بِهِمْ مَنْ جَرَتْ نِعْمَتُهُمْ عَلَيْهِ أَبَدًا هُمْ أَساسُ الدِّينِ وَ عِمَادُ الْيَقِينِ إِلَيْهِمْ يَفِيءُ الْغَالِي وَ بِهِمْ يُلْحَقُ التَّالِي وَ لَهُمْ خَصَائِصُ حَقِّ الْوِلَايَةِ وَ فِيهِمُ الْوَصِيَّةُ وَ الْوِرَاثَةُ»^{۴۲} هیچ کس از این امت را نمی‌توان با آل محمد عليهم السلام قیاس نمود، و هرگز نمی‌توان پرورده‌ی نعمت این خاندان را در مرتبه‌ی آنان دانست، که آل محمد اساس دین و پایگاه یقین‌اند، تندروان و کندروان هر دو به سوی آن‌ها بر می‌گردند، امتیازات ولایت به ایشان اختصاص دارد و وراثت و وصایت مخصوص آن‌ها است.

حضرت می‌فرمایند: احدی از افراد این امت را نباید با آل پیامبر علیهم‌السلام مقایسه کرد. حتی آن‌هایی که از نعمت‌های وجودی اهل البیت علیهم‌السلام برخوردار شدند مثل سلمان و اباذر، آن‌ها را هم هرگز نباید با اهل البیت علیهم‌السلام مساوی دانست. اهل البیت علیهم‌السلام اساس دین و ستون‌های یقین می‌باشند. تندروان و عقب‌افتاده‌ها هر دو باید به سوی آن‌ها برگردند. پس هر کسی تند برود و از آن‌ها جلو بزند باید برگردد و گرنه منحرف می‌شود. و آن کسی هم که از آن‌ها عقب افتاده باید تلاش کند به آن‌ها برسد تا موفق بشود. حق ولایت و اعمال نظر در هر موردی مربوط به آن‌ها است. یعنی اگر بنا است کسی زیر این آسمان به ما دستوری بدهد این‌ها هستند. «وَفِيهِمُ الْوَصِيَّةُ وَالْوَرَاثَةُ» وصایت و وراثت و ادامه‌ی راه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در این خانواده قرار داده شده و باید در این خانواده دنبال گردد. پس افق بحث روشن است که آن‌ها نهایت سلوک إلى الله اند و می‌توانند هرکسی را به مقصد قرب إلى الله برسانند.

مُخْلِصِينَ

در رابطه با اعتقاد به وجود انسان‌هایی که خداوند به نحوه‌ی خاصی برگزیده، موضوع مُخْلِصِينَ در قرآن است.

شیطان می‌داند که از بین بندگان خدا فقط یک گروه هستند که هیچ ابزار و امکانی برای گمراهی آن‌ها در اختیار ندارد و آن «مُخْلِصِينَ» هستند و لذا به خداوند عرض کرد: «فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ، إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ

الْمُخْلِصِينَ»^{۴۳} به عزت تو همه را گمراه می‌کنم مگر بندگان مخلص را. مخلصین آن‌هایی هستند که خداوند در آن‌ها تصرف خاصی دارد و هیچ کس در آن‌ها سهمی ندارد تا شیطان بتواند در آن‌ها تصرف کند. اگر به معنی «مخلص» توجه شود، متوجه خواهید شد که مخلص بودن غیر «مخلص» بودن است. همت برای خوب شدن مربوط به مخلصین است و نه برای مخلصین، بلکه مخلصین برگزیدگانی هستند که خداوند برای خود خالص کرده و هیچ کس در آن‌ها سهمی ندارد، بلکه آن‌ها به دلیل مخلص بودنشان آینده‌ی خواست و رضایت خدایند و هر کس خواست رضایت خدا را جلب کند، باید حرکات و افکار و عقاید آن‌ها را ملاک قرار دهد. مشخص است که این مقام یک مقام اکتسابی نخواهد بود، بلکه موهبتی است، هر چند آن‌ها با اختیار خود باید این عصمت را حفظ نمایند و مسلم حفظ کردن عصمت موهبی مشکل‌ترین کار ممکن برای بشریت است، زیرا حفظ عصمت به این معنا است که یک لغزش نباید از آن‌ها سر بزنند. در همین رابطه است که عارفان گفته‌اند:

محنت قرب ز بُعد افزون است جگر از محنت قربم خون است
هست در قرب همه بیم زوال نیست در بُعد جز امید وصال
حفظ حالت قرب از آن جهت جگر سالک را خون می‌کند که با یک
خطا از آن مقام سقوط می‌نماید.

در زیارت، خطاب به امامان علیهم‌السلام عرض می‌کنیم: «السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا نُورَ اللَّهِ فِي ظُلُمَاتِ الْأَرْضِ» سلام بر شما ای نور خدا در ظلمت‌های زمین.

«بِكُمْ يُسَلِّكُ إِلَى الرِّضْوَانِ» به کمک شما راه رضایت الهی طی می شود. و یا می گوئیم: «حَفَظَهُ لِسِرِّهِ وَ خَزَنَةً لِعِلْمِهِ» شما نگهبان سرّ الهی و معدن علم او هستید.

اهل البیت (علیهم السلام)، نمونه‌هایی کامل در اخلاق و عرفان هستند، در نهج البلاغه و صحیفه‌ی سجادیه و احادیث مربوط به آن‌ها و در رابطه با دستورهای سلوکی و زندگی شخصی‌شان می‌توان آن‌ها را مشاهده کرد که چگونه بین بُعد مادی زندگی و بُعد معنوی آن تعادل ایجاد کرده‌اند و در مقام اتحاد بین شریعت و طریقت قرار دارند.

در معارف اسلام و فقه و حدیث آنچنان سرآمد بودند که مبانی فقه جهان اسلام را حتی در بین اهل سنت با تربیت فقهای اهل سنت تدوین نمودند. در تفسیر و علوم قرآنی از طریق علم به حقیقت قرآن، توانستند جامعه را از آلودگی به خرافات و تحریفات و اسرائیلیات نجات دهند، آن هم در آن زمانی که سال‌ها نقل حدیث از پیامبر (صلی الله علیه و آله) ممنوع بود و شعار «حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ» حکومت می‌کرد و خلیفه‌ی دوم اصرار داشت قرآن ما را کافی است و سخنان پیامبر (صلی الله علیه و آله) مربوط به زمان خودشان بوده است.^{۴۴}

در فرهنگ شیعه احادیث بسیاری در زمینه‌ی انواع معارف عقلی از پیامبر و ائمه به سبک و روش استدلالی نقل شده که موجب رشد فکری شیعه گردیده است و ترجمه‌ی متون یونانی در زمان خلفای عباسی در واقع برای برگرداندن توجه مردم از معارف اهل البیت (علیهم السلام) بود تا از تشعشع و جذابیت فرهنگ اهل البیت (علیهم السلام) کاسته شود. هنر فیلسوفان بزرگی همچون

فارابی و ابن سینا آن بود که سعی کردند در فضای رجوع به فلسفه‌ی یونان نظرها به اهل البیت علیهم‌السلام جلب شود که نمونه‌ی آن را در نمط هشتم و نهم الاشارات و التنبیها ملاحظه می‌کنید و مسیر فلسفه‌ای که فارابی و ابن سینا پایه‌گذاری کردند تا آن‌جا جلو آمد که منجر به ظهور حکمت متعالیه‌ی ملاصدرا شد، حکمت متعالیه‌ای که سراسر تبیین سخن ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام است.

اهل بیت علیهم‌السلام با تربیت افرادی مثل جابر بن حیان موجب شدند تا تعامل بشر با طبیعت به صورتی باشد که انسان‌ها بتوانند از استعدادهای طبیعت بهره‌مند شوند در حالی که در روش تمدن غربی به جای تعامل با طبیعت، طبیعت سرکوب و تخریب می‌شود.

امامت در قرآن

عصمت امام: خداوند در قرآن می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ، فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَ الرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ، ذَٰلِكَ خَيْرٌ وَ أَحْسَنُ تَأْوِيلًا»^{۴۵} ای مؤمنان خدا را اطاعت کنید و رسول خدا و اولی‌الامر از خودتان را اطاعت کنید، پس اگر در موردی اختلاف کردید آن اختلاف را به خدا و رسولش ارجاع دهید، اگر به خدا و به قیامت مؤمن هستید، که این کار خیر است، و عواقب نیکویی دارد. چنانچه ملاحظه می‌فرمایید:

اولاً: آیهی فوق با توجه به امری که در آن هست و سخن خود را به صورت امر اظهار کرده، اطاعت از خدا و رسول و اولی الامر را واجب شمرده است.

ثانیاً: لفظ «أَطِيعُوا» یعنی اطاعت کنید را یک بار در مورد «خدا» به کار برده و یک بار جداگانه در مورد «رسول و اولی الامر» به کار برده است. معلوم است که مراد از اطاعت از خدا پیروی از احکامی است که به عنوان وحی بر پیامبر ﷺ نازل شده است. ولی اطاعت از رسول دو جنبه دارد، یکی اطاعت از او در بیان احکام الهی، چنانچه خود خداوند به پیامبرش می فرماید: قرآن را بر تو نازل کرده ایم تا برای مردم تبیین و روشن کنی. «وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ»^{۴۶} و یک جنبه ی دیگر اطاعت، اطاعت از رسول به عنوان مدبّر جامعه ی اسلامی در اجرای احکام و جهاد و دفاع و عزل و نصب فرمانداران است، چنانچه خداوند می فرماید: ما قرآن را به حق برای تو نازل کردیم تا بین مردم بر اساس آنچه خدا برای تو روشن کرده حکم کنی: «إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَىٰكَ اللَّهُ»^{۴۷}.

با وجود آن که اطاعت از رسول خدا در حقیقت اطاعت از خدا است، ولی به آن جهت قرآن لفظ «أَطِيعُوا» را دوبار تکرار کرد تا روشن شود اطاعت از رسول معنایی غیر از طرح وحی الهی دارد و در آن اطاعت، معنایی مثل تبیین آیات و اجرای احکام در جامعه مدّ نظر است.

۴۶ - سوره ی نحل، آیه ی ۴۴.

۴۷ - سوره ی نساء، آیه ی ۱۰۵.

ثالثاً: اطاعت از «اولی الامر» را در کنار اطاعت از رسول خدا واجب شمرده که این نشان می‌دهد وجه مشترکی بین اطاعت از «رسول خدا» و اطاعت از «اولی الامر» هست و آن عبارت است از تبیین و تبلیغ احکام الهی و اجرای احکام دین خداوند. ولی طبق ادامه آیه که در آخر می‌فرماید: «اگر در بین هم اختلافی پیدا کردید آن اختلاف را به خدا و رسول خدا ارجاع دهید» و در این قسمت لفظ «اولی الامر» را نیاورده، معلوم می‌شود که «اولی الامر» منصب تشریع ندارد و به او وحی نمی‌شود، یعنی در منازعات باید به کتاب خدا و سنت رسول خدا رجوع کرد.

دقت فرمایید؛ افرادی که مورد خطاب این آیه هستند مؤمنین می‌باشند چون در ابتدای آیه مؤمنین را مورد خطاب قرار داد و مسلماً نزاع مؤمنین با غیر اولی الامر است. زیرا بعد از این که اطاعت اولی الامر را واجب کرد دیگر رأی اولی الامر محل نزاع و تردید واقع نمی‌شود. از طرفی قول «اولی الامر» در فهم کتاب و سنت، حجّیت دارد و از آن جایی که آیه‌ی شریفه اطاعت آن‌ها را بدون قید و شرط لازم دانسته، لذا رفتار و گفتار آنان مطابق با واقع و خالی از خطا و لغزش است. و در یک کلمه طبق آیه‌ی فوق باید علاوه بر پیامبر، انسان‌های معصوم دیگری نیز باشند، زیرا خداوند بندگان خود را به اطاعت کسی که دارای خطا باشد و امت را در اثر آن خطاها گمراه کند، امر نمی‌فرماید، و اطاعت او را در کنار اطاعت پیامبرش قرار نمی‌دهد.

مصدق اولی الامر: هیچ یک از فرق مسلمین در باره‌ی پیشوایان خود ادعای عصمت نکرده‌اند^{۴۸} به غیر از شیعه که ائمه‌ی دوازده گانه‌ی خود را معصوم می‌داند. شیعه نیز شاهد و دلیل اعتقاد خود را روایات بی‌شماری می‌داند که نمونه‌ای از آن را از قول جابر بن عبدالله انصاری برشمردیم.

آیه‌ی ولایت

از دیگر آیاتی که روشن می‌کند قرآن جهت امر ولایتِ جامعه متذکر افراد خاصی شده آیه‌ی ۵۵ سوره‌ی مائده است که می‌فرماید: «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ»^{۴۹} تنها و تنها ولیّ شما خدا و رسول او و آن‌هایی هستند که ایمان آورده و نماز برپا می‌دارند و در حالی که در رکوع هستند، زکات می‌دهند.

اولاً: شیعه و سنی معترفند که مصداق آیه حضرت علی (علیه السلام) است. (حضرت آیت الله حسینی طهرانی در درس‌های ۷۲ تا ۷۵ کتاب «امام شناسی» جلد ۵ به طور مفصل راجع به این آیه بحث کرده‌اند). ثانیاً: چنین کاری در اسلام، سنتی خاص نبوده که فرد دیگر هم انجام داده باشد، و

۴۸ - در رابطه با عدم عصمت ابابکر داریم که او گفت: «أَقِيلُونِي فَلَسْتُ بِخَيْرِكُمْ وَ عَلَىٰ فَيْكُم» رهايم کنید که من بهتر از شما نیستم در حالی که علی در بین شما است. «شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید». یا عمر گفت: «إِنَّ بَيْعَةَ أَبِي بَكْرٍ فَلْتَةً فَقَدْ كَانَتْ كَذَلِكَ غَيْرَ أَنَّ اللَّهَ وَقَىٰ شَرَّهَا» بیعت با ابابکر یک اشتباه بود، خدا ما را از شرّ آن در امان دارد. (تاریخ طبری، ج ۲، ص

مستحب هم نیست. ثالثاً: کلمه‌ی «اِنَّمَا» حصر است، یعنی «فقط». پس معنی آیه چنین می‌شود که در همان راستای ولایت خاص خداوند و رسول الله ﷺ، آن فردی هم که در رکوع زکات داد، «ولی» مسلمین است و فقط همین‌ها ولی مسلمین اند.

سؤال: آیا نباید امیرالمؤمنین (علیه السلام) در نماز محو حق می‌بودند و توجهی به سائل نمی‌کردند؟ و یا لااقل اگر خدا می‌خواست ولایت ایشان را به مردم اطلاع دهد، در رابطه با آن وقتی که در حال نماز، تیر را از پایشان درآوردند و ایشان متوجه نشدند، این کار را می‌کرد؟

جواب: این مقام که در عین حضور قلب با حق، هیچ چیز از ایشان پنهان نیست، فوق مقامی است که فقط ناظر به حق است. این مقام «صَحْو» یا بقاء بالله و هوشیاری بعد از «مَحْو» است. یعنی آنچنان غرق حق‌اند که با چشم حق ناظر بر خلق‌اند، و لذا این مقام بالاتر از مقام «محو» یا فناء فی الله است. این مقام بقاء بعد از فنا است که در روایات ما تحت عنوان قرب نوافل مشهور است که خداوند می‌فرماید وقتی بنده‌ی من از طریق نوافل به من نزدیک شد من چشم او می‌شوم و از طریق من می‌بیند و من گوش او می‌شوم و از طریق من می‌شنود.^{۵۰} و حضرت در این مقام قرار داشتند.

سؤال: چرا خداوند در آیه‌ی مورد بحث فرمود: «الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ» یعنی به صیغه‌ی جمع آورد. اگر منظور فقط امیرالمؤمنین (علیه السلام) بود باید به صیغه‌ی «مفرد» می‌آورد؟

جواب: این روش را خداوند در جاهای دیگر که مشخصاً مصداق آن یک فرد بوده نیز به کار برده است. مثل آیه‌ی مباحله که صیغه را جمع آورد ولی پیامبر ﷺ یک مصداق بیشتر برای آن نیاوردند، یعنی به جای أَنْفُسُكُمْ که در آیه آمده و می‌فرماید: جانهایتان را جهت مباحله با مسیحیان نجران بیاورید، رسول خدا ﷺ، فقط علی علیه السلام را آوردند. و یا در آیه‌ی ۸ سوره‌ی منافقون که می‌فرماید: «يَقُولُونَ لَئِنْ رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ» می‌گویند چون به مدینه برگشتیم آن کس که عزیز بود را خوار می‌کنیم. در حالی که گوینده‌ی این سخن فقط عبدالله بن ابی بوده ولی قرآن فعل را به صورت جمع به کار می‌برد.

زمخشری از علماء اهل سنت در تفسیر کشاف این نوع سخن گفتن را صحیح دانسته و آیه‌ی مورد بحث را در شأن علی علیه السلام می‌داند. و فقهای اهل سنت نیز حرکت جزئی در نماز را جایز می‌دانند و استناد می‌کنند به حرکت علی علیه السلام در نماز یعنی دادن انگشتر به سائل.

آیه‌ی تبلیغ در واقعه‌ی غدیر

پس از آن که پیامبر ﷺ در آخرین حج، در هر فرصتی مردم را متوجه عترت خود می‌کردند و به عدم انفکاک بین کتاب خدا و اهل البیت خود توجه می‌دادند، بالاخره حضرت جبرائیل علیه السلام نازل شد و دستور خدا را اعلام داشت که ای پیامبر؛ حرف اصلی را بزن که فرصت دارد از دست می‌رود و در این رابطه در ۱۸ ذیحجه‌ی سال دهم هجری آیه نازل شد که: «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَغْتَ رِسَالَتَهُ

وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ^{۵۱} ای رسول خدا، به مردم برسان آنچه را بر تو نازل شده از طرف پروردگارت و اگر انجام ندهی، رسالت او را ابلاغ نکرده‌ای و خدا تو را از مردم و خطرات و توطئه‌های آنان حفظ می‌کند، خدا کافران را هدایت نمی‌کند و نمی‌گذارد نقشه‌هایشان به نتیجه برسد. از این آیه نکات زیر به دست می‌آید:

۱- آیه‌ی فوق دستوری است به رسول‌الله ﷺ همراه با تأکید و تهدید، که اگر آنچه را باید ابلاغ کنی انجام ندهی و ابلاغ‌نمایی، رسالت را انجام نداده‌ای. در ضمن خداوند در دل آیه وعده‌ای به رسول‌الله می‌دهد، که خدا او را از خطر مردم محفوظش می‌دارد، حال سؤال این است که آن خطر چه بوده است؟

الف- مسلم خطر اهل کتاب نیست، چون در سال دهم هجری اهل کتاب قدرتی نداشتند که بتوانند برای مسلمانان خطری باشند و از طرفی باید خطری باشد که رسول‌الله ﷺ را نگران کرده و خدا هم نفرمود خطری نیست، بلکه فرمود: آن حضرت و آن پیام را از خطر حفظ می‌کند.

ب- خطر از برای جان پیامبر هم نبوده، چون پیامبر ﷺ در طول حیات خود ثابت کرده‌اند که هرگز از فداکردن جان خود هراس نداشته‌اند.

ج- پس باید خطر سرکشی و عصیان اعراب متعصب بوده باشد که برایشان ارزش‌های قومی و مادی ملاک بوده و نه ارزش‌های الهی. و لذا پیامبر ﷺ نگران بودند که با طرح رهبری علی‌الکلیه^{۵۲} مقابله‌ی مسلمانان متعصب نگذارد کار به نتیجه برسد، و به ظاهر هم پیش‌بینی پیامبر ﷺ

درست بود، ولی خداوند در آخر آیه حضرت را امیدوار کرد که در نهایت نقشه‌ی آن‌ها خنثی می‌شود و نمی‌توانند مسیر هدایتی را که به عهده‌ی حضرت علی علیه السلام و فرزندان آن حضرت است از مسیر اسلام جدا کنند. تاریخ گواه است بعد از ابلاغ آیه فوق و معرفی حضرت علی علیه السلام، از طرف بعضی از افراد که به ظاهر اسلام آورده بودند مقاومت‌های شدیدی شد.^{۵۲}

۲- به تعداد ۱۱۹ نفر از صحابه و از جمله مالکی، طبری، ثعلبی از علماء اهل سنت اذعان دارند که آیه در شأن علی علیه السلام نازل شد و پس از نزول آیه‌ی فوق رسول خدا صلی الله علیه و آله همه را در محل غدیر جمع کردند و فرمودند: «أَلَسْتُ أُولَىٰ بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ» آیا من - طبق آیه‌ی ۶ سوره‌ی احزاب که می‌فرماید: «الَّذِي أُولَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ» پیامبر نسبت به مؤمنین بر مؤمنین مقدم

۵۲ - شمس‌الدین شربینی قاهری شافعی متوفای ۹۷۷ در جلد ۴ تفسیرش (السراج المنیر) صفحه‌ی ۳۶۴ می‌گوید: چون گفتار پیغمبر صلی الله علیه و آله «من كنت مولاه فعلي مولاه» به حرث بن نعمان رسید بر ناقه‌ی خود سوار شد تا به ابطح رسید، شتر خود را خوابانید، سپس خطاب به پیغمبر صلی الله علیه و آله نموده گفت: از جانب خدا به ما امر کردی که به یکتائی خدا و رسالت تو شهادت دهیم و ما از تو قبول کردیم و امر کردی که پنج نوبت نماز بخوانیم و اموال خود را تزکیه نمایم پذیرفتیم، و امر کردی که همه ساله ماه رمضان را روزه بداریم، قبول کردیم و ما را امر به حج نمودی قبول کردیم و به این امور اکتفا نمودی تا پسر عم خود را بر ما برتری دادی! آیا این امر از ناحیه‌ی تو است یا از جانب خدا؟! پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: قسم به خدائی که جز او معبودی نیست، این امر جز از جانب خدا نبوده، حرث برگشته در حالی که می‌گفت: خداوندا، اگر آنچه محمد می‌گوید حق است، بر ما از آسمان سنگی ببار یا عذابی دردناک بر ما برسان. قسم به خداوند هنوز به شتر خود نرسیده بود که خدا سنگی بر او افکند که به دماغ او اصابت نمود و از دبرش بیرون شد و او را کشت، سپس این آیه نازل شد: «سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ...» تا آخر آیات. (ترجمه‌ی الغدیر فی الكتاب و السنه و الادب، ج ۲، ص: ۱۳۴)

است - نسبت به شما برای تعیین تکلیف به شما بر شما مقدم نیستم؟ همه فریاد زدند «بلی یا رسول الله»، باز حضرت جمله را تکرار فرمودند و مردم هم همان جواب را دادند. سپس فرمودند: «مَنْ كُنْتُ مُوَلَّاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مُوَلَّاهُ، اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ، وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ، وَأَنْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ» هر کس من سرپرست و ولی او هستم پس این علی هم سرپرست اوست. خداوندا! ولایت کسی را بر عهده بگیر که او ولایت علی را بر عهده دارد و دشمن باش کسی را که علی را دشمن دارد و یاری کن کسی را که علی را یاری کند و یاور مباش کسی را که علی را یاری نکند.

به گفته‌ی علامه‌ی امینی رحمة الله علیه در کتاب «الغدیر» آنچنان سند این روایت در متون روایی اهل سنت محکم است که اگر بنا باشد حدیث غدیر مورد شبهه قرار گیرد، در دنیا هیچ امری قابل اثبات نیست، چون هیچ قضیه‌ای مانند قضیه‌ی غدیر خم روایات و اسانید ندارد.^{۵۳}

مولوی در رابطه با واقعه‌ی غدیر می‌گوید:

زین سبب پیغمبر با اجتهاد	نام خود و آن علی مولا نهاد
گفت: هر کس را منم مولا و دوست	ابن عم من علی، مولای اوست
کیست مولا، آن که آزادت کند	بند رقیقت زبایت برکند
چون به آزادی نبوت هادی است	مؤمنان را زانبیاء آزادی است
ای گروه مؤمنان شادی کنید	همچو سرو و سوسن آزادی کنید

اشعار حسّان بن ثابت نیز در مورد غدیر که همان روز سروده و خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله عرضه می‌دارد، شرایط روحی و فکری و فرهنگی آن زمان

را نشان می‌دهد که به عنوان نمونه نظر شما را به چند بیت آن جلب می‌نمایم. می‌گویید:

يُنَادِيهِمْ يَوْمَ الْغَدِيرِ نَبِيُّهُمْ بِخُصْمٍ فَاسْمِعْ بِالرَّسُولِ مُنَادِيَا
در روز غدیر خم، پیغمبر این قوم، قوم را ندا می‌کند، و چقدر ندای این پیغمبر که منادی است، شنوا کننده است.

وَقَدْ جَاءَهُ جَبْرِيلُ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ بِأَنَّكَ مَعْصُومٌ فَلَا تَكُ وَانِيَا
در حالی که جبرائیل به امر پروردگارش آمده بود و چنین اعلام کرده بود که تو در مصونیت خدا هستی، پس در ابلاغ امر سستی مکن.

وَبَلَّغُهُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ رُبُّهُمْ إِلَيْكَ وَلَا تَخْشَ هُنَاكَ الْأَعَادِيَا
و برسان به مردم آنچه که از طرف پروردگارشان به تو نازل شده، و در آنجا از دشمنی دشمنان مترس.

تا آن‌جا که می‌گویید:

فِيَا رَبِّ أَنْصُرْ نَاصِرِيهِ لِنَصْرِهِمْ إِمَامَ هُدًى كَالْبَذْرِ يَجْلُو الدِّيَا جِيَا
ای پروردگار من! تو یاری کن کسانی را که علی را یاری می‌کنند، به جهت یاری کردنشان، آن پیشوای هدایت است که همچون ماه شب چهاردهم ظلمت‌ها را می‌شکافد و تاریکی‌ها را نور می‌بخشد.

رسول خدا ﷺ در آن محل خطبه‌ی مفصلی را بیان نمودند^{۵۴} و پس از آن چون عمر با علی علیه السلام دیدار کرد گفت: «هَنِيئًا لَكَ يَا ابْنَ أَبِي طَالِبٍ!»

۵۴ - برای بررسی بیشتر اصل مسئله و ارتباط آیه به جریان غدیر از زبان علماء اهل سنت، به کتاب امام‌شناسی از آیت‌الله حسینی تهرانی جلد ۷ دروس ۹۴ تا ۹۷ رجوع بفرمایید.

أَصْبَحْتَ مَوْلَايَ وَ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ^{۵۵} مبارک باد تو را ای فرزند ابی طالب، در حالی که مولای من و مولای هر زن و مرد مؤمن شدی.

ابوسعید خُدَری می گوید: به خدا سوگند هنوز از زمین غدیر حرکت نکرده بودیم که این آیه نازل شد: «الْيَوْمَ يَتَسَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنَ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا»^{۵۶} حال که شرایط ادامه‌ی دین - توسط انسان معصوم - فراهم شد، کفار از نابود کردن اسلام مأیوس شدند، دیگر نگران آن‌ها نباشید بلکه از من بترسید و ترس خدا را در جان خود تقویت کنید، امروز دین شما را کامل کردیم و نعمت خود را تمام نمودیم و راضی شدیم که چنین اسلامی دین شما باشد.

سؤال: طبق آیه‌ی فوق که می‌فرماید: «الیوم» یعنی «امروز» هم دین به حدّ نهایی کمال رسید و شرایط ادامه‌ی حیات را یافت و هم نعمت الهی به حدّ تمامیت رسید و هم خدا در این شرایط راضی است که اسلام دین شما باشد، «امروز» یا «الیوم» چه روزی می‌تواند باشد؟

جواب: عده‌ای گفته‌اند «الیوم» روز فتح مکه و یا روز قرائت سوره‌ی براءت یا روز بعثت و... است، در حالی که طبق مضمون آیه و گواهی تاریخ، هیچ کدام از روزهای فوق نمی‌تواند مصداق «الیوم» در آیه‌ی فوق الذکر باشد. لذا می‌ماند نظر دیگری که اکثر دانشمندان اهل سنت و علماء شیعه معتقدند و آن این که طبق جنبه‌های تاریخ و صراحت روایات

۵۵ - عبقات الأنوار، ج ۹، ص ۲۳۵ - به روایت ابن مغازلی شافعی، ص ۲۳۴.

۵۶ - سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۳.

در حد تواتر، «الیوم»؛ روز غدیر خمّ است و عقل هم می‌پذیرد که کمال دین با تعیین رهبری است که بتواند دین را درست ادامه دهد. زیرا همه‌ی امید کفار به اضمحلال اسلام بعد از فوت پیامبر ﷺ بود و با تعیین رهبری عملاً کفار مأیوس شدند.

بعد از امام علی (علیه السلام) سایر ائمه جهت اثبات امامت علی (علیه السلام) به آیه‌ی فوق و به حدیث غدیر احتجاج می‌کردند و مخالفان هم سخنی علیه آن مطلب، طرح نمی‌کردند.

۳- آیه می‌فرماید: حیات رسالت تو ای پیامبر به این مطلب است که آن را ابلاغ کنی! آیا انصاف نیست که هر مسلمانی پیرامون مطلبی با این اهمیت تحقیق کند که چه مطلب و حقیقتی است که می‌گوید اگر آن را نگوئی رسالت را انجام نداده‌ای! آیا همچنان که تاریخ گواه است چیزی غیر از ادامه‌ی رهبری که حیات و بقاء دین به آن است، می‌تواند باشد؟^{۵۷}

آیه‌ی مباهله

بخش با صفای «نجران» با هفتاد ده‌کده‌ی تابع خود، در نقطه‌ی مرزی حجاز و یمن قرار گرفته است. در آغاز طلوع اسلام، این نقطه تنها منطقه‌ی مسیحی‌نشین حجاز بود که به دلایلی از بت‌پرستی دست کشیده و به آئین مسیح گرویده بودند.

۵۷ - ابن اسحاق نقل می‌کند که عامه‌ی مهاجران و تمامی انصار هیچ تردیدی نداشته‌اند که پس از رحلت رسول خدا ﷺ علی (علیه السلام) صاحب «امر» خواهد بود (الموقفیات ص ۵۸۰ و شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ص ۲۷۳).

پیامبر اسلام به موازات مکاتبه با سران دُول و مراکز مذهبی جهان، نامه‌ای به اُسُقُف نَجْران نوشت و طی آن نامه، ساکنان نجران را به آئین اسلام دعوت نمود. حضرت در آن نامه نوشتند: «به نام خدای ابراهیم، اسحاق و یعقوب. (این نامه ای است) از محمد پیامبر خدا به اسقف نجران: خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب را حمد و ستایش می‌کنم، و شما را از پرستش «بندگان»، به پرستش «خدا» دعوت می‌نمایم. شما را دعوت می‌کنم که از ولایت بندگان خدا خارج شوید و در ولایت خداوند وارد آئید، اگر دعوت مرا نپذیرفتید (لااقل) باید به حکومت اسلامی مالیات (جزیه)پردازید (که حکومت در برابر این مبلغ کم، از جان و مال شما دفاع می‌کند) و در غیر این صورت به شما اعلام خطر می‌شود.

نمایندگان پیامبر که حامل نامه بودند، وارد نجران شده و نامه پیامبر را به اسقف مسیحیان نجران دادند. وی نامه را با دقت خواند و برای تصمیم، شورایی مرکب از شخصیت‌های بارز مذهبی و غیر مذهبی تشکیل داد. شورا نظر داد که گروهی به عنوان «هیئت نمایندگی نجران» به مدینه بروند، تا از نزدیک با پیامبر ﷺ دیدار کرده، دلایل نبوت ایشان را مورد بررسی قرار دهند. بدین ترتیب، شصت تن از ارزنده‌ترین و داناترین مردم نجران انتخاب گردیدند، که در رأس آنان سه تن از پیشوایان مذهبی قرار داشت: به نام‌های «ابو حارثه‌ی بن علقمه»، اسقف اعظم نجران که نماینده‌ی رسمی کلیساهای روم در حجاز بود و عبدالمسیح، رئیس هیئت نمایندگی که به عقل، تدبیر و کاردانی شهرت داشت و «آیهَم»، که فردی کهنسال و یکی از شخصیت‌های محترم ملت نجران به‌شمار می‌رفت.

مذاکره‌ی نمایندگان نجران

بالاخره نمایندگان نجران، به دیدار پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آمده و به مذاکره پرداختند، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: من شما را به آئین توحید، پرستش خدای یگانه و تسلیم در برابر اوامر او دعوت می‌کنم. سپس آیاتی چند از قرآن برای آنان تلاوت نمود.

نمایندگان نجران گفتند: اگر منظور از اسلام، ایمان به خدای یگانه‌ی جهان است، ما قبلاً به او ایمان آورده و به احکام وی عمل می‌نمائیم. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: اسلام علائمی دارد و برخی از اعمال شما، حاکی است که به اسلام واقعی نگرویده‌اید. چگونه می‌گویید که خدای یگانه را پرستش می‌کنید، حال آن که شما صلیب را می‌پرستید، از خوردن گوشت خوک پرهیز نمی‌کنید و برای خدا فرزند قائلید؟ نمایندگان نجران گفتند: ما او را (مسیح) خدا می‌دانیم زیرا او مردگان را زنده کرد و بیماران را شفا بخشید، و از گِل پرنده‌ای ساخت و آن را به پرواز درآورد، و تمام این اعمال حاکی است که او خدا است. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: نه! او بنده‌ی خدا و مخلوق او است، که خدا او را در رحم مریم قرار داد و این قدرت و توانایی را خدا به او داده است. یکی از نمایندگان نجران گفت: آری او فرزند خدا است زیرا مادر او مریم، بدون این که با کسی ازدواج کند، او را به دنیا آورده است. پس پدر او خدای جهان می‌باشد.

در این هنگام، وحی شد که: «إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»^{۵۸} وضع حضرت عیسی از این نظر مانند

حضرت آدم است که او را با قدرت بی پایان خود، بدون این که دارای پدر و مادری باشد از خاک آفرید. اگر نداشتن پدر دلیل بر این باشد که عیسی فرزند خدا است، پس حضرت آدم برای این انتساب شایسته تر است، زیرا او نه پدر داشت و نه مادر. گفتگو ادامه یافت و پس از اصرار دو طرف بر حقانیت عقاید خود آیه نازل شد که: «فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَنِسَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَكُمْ وَأَنفُسَنَا وَأَنفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ»^{۵۹} هرگاه بعد از علم و دانشی که (درباره ی مسیح) به تو رسیده، (باز) کسانی با تو به محاجّه و ستیز برخیزند، به آن ها بگو: «بیایید ما فرزندان خود را دعوت کنیم، شما هم فرزندان خود را؛ ما زنان خویش را دعوت نماییم، شما هم زنان خود را؛ ما از نفوس خود دعوت کنیم، شما هم از نفوس خود؛ آن گاه مباحله کنیم؛ و لعنت خدا را بر دروغگویان قرار دهیم.

طرفین به فیصله دادن مسئله از طریق مباحله آماده شدند و قرار بر این شد که فردای آن روز برای اثبات حقانیت خود مباحله نمایند. وقت مباحله فرا رسید. قبلاً پیامبر و هیئت نمایندگیِ نجران، توافق کرده بودند که مراسم مباحله در نقطه ای خارج از شهر مدینه، در دامنه ی صحرا انجام بگیرد. پیامبر از میان مسلمانان و بستگان خود، فقط چهار نفر را برگزید که در این حادثه ی تاریخی شرکت نمایند. این چهار تن، جز علی بن ابی طالب (علیه السلام)، فاطمه (علیها السلام) و حسن و حسین (علیهما السلام) نبودند، زیرا در

میان تمام مسلمانان نفوسی پاک‌تر، و ایمانی استوارتر از ایمان این چهار تن، وجود نداشت.

پیامبر ﷺ، فاصله‌ی منزل و نقطه‌ای را که قرار بود در آن‌جا مراسم مباحله انجام گیرد، با وضعی خاص طی نمود. او در حالی رهسپار محل قرار شد که حضرت حسین علیه السلام را در آغوش و دست حضرت حسن علیه السلام را در دست داشت، فاطمه علیها السلام به دنبال آن حضرت و علی بن ابی طالب علیه السلام پشت سر وی حرکت می‌کردند؛ پیامبر صلی الله علیه و آله این چنین گام به میدان مباحله نهاد، او پیش از ورود به میدان «مباحله»، به همراهان خود گفت: من هر وقت که دعا کردم، شما دعای مرا با گفتن آمین بدرقه کنید.

سران هیئت نمایندگی نجران، پیش از آن‌که با پیامبر صلی الله علیه و آله روبه‌رو شوند به یکدیگر می‌گفتند: هرگاه دیدید که «محمد»، افسران و سربازان خود را به میدان مباحله آورد، و شکوه مادی و قدرت ظاهری خود را نشان ما داد در این صورت، وی فردی غیر صادق است و اعتمادی به نبوت خود ندارد. ولی اگر با فرزندان و جگر گوشه‌های خود به «مباحله» بیاید و با وضعی وارسته از هر نوع جلال و جبروت مادی، رو به درگاه الهی گذارد؛ پیداست که پیامبری راستگو است و به قدری به خود ایمان و اعتقاد دارد که نه تنها حاضر است خود را در معرض نابودی قرار دهد، بلکه با جرأت هر چه تمام‌تر، حاضر است عزیزترین و گرامی‌ترین افراد نزد خود را، در معرض فنا و نابودی قرار دهد.

سران هیئت نمایندگی در این گفتگو بودند که ناگهان، چهره‌ی نورانی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله با چهار تن دیگر نمایان گردید. همگی با بهت و حیرت به چهره‌ی یکدیگر نگاه کردند، و از این‌که او فرزندان معصوم و بی‌گناه، و

یگانه دختر و یادگار خود را به صحنه‌ی مباحله آورده؛ انگشت تعجب به دندان گرفتند. آنان دریافتند که پیامبر، به دعوت و دعای خود اعتقاد راسخ دارد و الاً یک فرد مردّد، عزیزان خود را در معرض بلای آسمانی و عذاب الهی قرار نمی دهد.

اسقف نجران گفت: من چهره‌هایی را می بینم که هرگاه دست به دعا بلند کنند و از درگاه الهی بخواهند که بزرگ‌ترین کوه‌ها را از جای بکند، فوراً آن کوه‌ها کنده می شوند. بنابراین، هرگز صحیح نیست ما با این افراد با فضیلت، مباحله نمائیم؛ زیرا بعید نیست که همه‌ی ما نابود شویم، و ممکن است دامنه‌ی عذاب گسترش پیدا کند، همه‌ی مسیحیان جهان را بگیرد و در روی زمین حتی یک مسیحی باقی نماند.

هیئت نمایندگی با دیدن وضع یادشده، وارد مشورت شدند و به اتفاق آراء تصویب کردند که هرگز وارد مباحله نشوند، آنان حاضر شدند که هر سال مبلغی به عنوان «جزیه» (مالیات سالانه) پردازند و در برابر آن، حکومت اسلامی از جان و مال آنان دفاع کند. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله رضایت خود را اعلام کرد و قرار شد آن‌ها هر سال در ازای پرداخت مبلغی جزئی، از مزایای حکومت اسلامی برخوردار گردند.

سپس پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: عذاب، سایه‌ی شوم خود را بر سر نمایندگان مردم نجران گسترده بود و اگر از در ملاحنه و مباحله وارد می شدند، صورت انسانی خود را از دست داده، در آتشی که در بیابان

برافروخته می شد، می سوختند و دامنه‌ی عذاب به سرزمین «نجران» نیز کشیده می شد.^{۶۰}

چنانچه ملاحظه فرمودید پیامبر خدا ﷺ در ازاء فرزندان، امام حسن و امام حسین «علیهما السلام» را آوردند و در ازاء زنان، تنها حضرت فاطمه علیها السلام را آوردند و در ازاء «نفس‌ها» فقط حضرت علی علیهما السلام را آوردند. و این حکایت از آن دارد که تنها این‌ها بودند که شایستگی جعل لعنت خدا را بر کاذبین داشتند و نکته‌ی مهم آن که به جای نفس‌ها، رسول خدا ﷺ فقط علی علیهما السلام را آوردند که حکایت از آن دارد علی در حکم نفس و جان رسول خدا ﷺ هستند.

سؤال: با توجه به این که در آیه واژه‌ی «زنان» آورده یعنی آن را به صیغه‌ی جمع آورده، آیا بیش از یک زن شایسته در جمع مسلمین نبود که پیامبر ﷺ بیاورند؟

۶۰ - بحار الانوار، ج ۲۱، ص ۲۸۵ به بعد. شهید قاضی نور الله شوشتری، در کتاب شریف «احقاق الحق»، اتفاق نظر مفسران را در این باره بیان می کند؛ سپس آیت الله مرعشی نجفی «رحمة الله علیه» در پاورقی این کتاب، از حدود شصت نفر از بزرگان عامه نقل می کند که معتقدند آیه‌ی مباحله در شأن و منزلت اهل بیت پیامبر ﷺ نازل شده است؛ برای مثال مسلم بن حجاج در صحیح خود - که دومین صحیح از صحاح ششگانه‌ی عامه است - می نویسد: «معاویه به سعد وقاص گفت: چرا علی را دشنام نمی گوئی؟ پاسخ گفت: به دلیل سه ویژگی که علی داشت و من آرزو می کنم که یکی از آن‌ها را دارا بودم...؟ - یکی از آن‌ها این بود که - چون آیه‌ی مباحله نازل شد، پیامبر تنها از فاطمه و حسن و حسین و علی دعوت کرد، وقتی همگی جمع شدند، فرمود: اللهم هؤلاء اهلی؛ خداوندا ایشان اهل بیت من هستند. (صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۲۰)

جواب: با توجه به این که پیامبر معصوم است پس محال است کس دیگری شایسته‌ی حضور در آن مقام بوده باشد و حضرت نیاورده باشند. عنایت بفرمایید که مقام، مقامی است که باید کسانی در صحنه باشند که جانشان مسیر جعل لعنت خدا بر دروغگویان گردد و این مقامی است که فقط بنده‌های مخلص می‌توانند در آن حاضر شوند. کسانی که باید در آن صحنه وجودشان مظهر غضب الهی یا اسم جلال الهی باشد.

ملاحظه می‌فرمایید که در آیه نفرموده «دامادتان و یا برادران» را بیاورید، بلکه علاوه بر پسران، گفت: «جان‌ها و نفْس‌هایتان» را بیاورید، در حالی که پیامبر ﷺ، علی‌الکلیه را آوردند، آیا این بدین معنی نیست که علی‌الکلیه حکم جان پیامبر ﷺ را دارد؟ و از آن جایی که جان پیامبر ﷺ در مقام عصمت کل است پس مقام علی‌الکلیه که به جای جان پیامبر است، دارای همان عصمت می‌باشد.

سؤال: آیه فرمود: «جان‌هایتان» را بیاورید یعنی واژه‌ی «انفسکم» را به صیغه‌ی جمع آورد و رسول خدا ﷺ وظیفه داشتند هر کس در مقام جان ایشان محسوب می‌شد را می‌آوردند، چرا فقط علی‌الکلیه را آوردند.

جواب: همچنان که عرض شد چون رسول الله ﷺ معصوم‌اند و هرگز در مقابل حکم الهی تمرد و عصیان از خود ندارند پس بیش از یک نفر در حکم جان رسول الله در آن زمان نبوده و گرنه می‌آوردند، زیرا آیه طوری است که اجازه‌ی بیش از یک نفر را می‌دهد، پس فقط علی‌الکلیه در حکم جان رسول الله ﷺ بوده و حتماً غیر علی‌الکلیه هیچکس در این حد نبوده است و همین نشان می‌دهد که مقام علی‌الکلیه از سایر صحابه کاملاً جدا است.

پیامبر ﷺ در مورد علی علیه السلام می فرمایند: «برای هر پیامبری، صاحب سرّی است، و صاحب سرّ من علی بن ابیطالب است». ^{۶۱} و نیز داریم که فرمودند: «عَلِيٌّ نَفْسِي وَ أَخِي» ^{۶۲} علی همان جان و نفس من و برادر من است. ^{۶۳}

۶۱ - سید نورالله حسینی مرعشی شوشتری، احقاق الحق، ج ۴، ص ۲۲۶.

۶۲ - شهید اول، اربعون حدیثا، ص ۷۳.

۶۳ - بیهقی از ابو حیان تیمی نقل می کند که من در مجلس محمد بن عایشه در بصره بودم که مردی از میان جمعیت برخاست و به او گفت: افضل اصحاب رسول خدا چه کسی بوده؟ گفت: ابوبکر، عمر، عثمان، طلحه، زبیر، سعد، عبدالرحمان عوف،... آن مرد گفت: پس علی بن ابی طالب کجاست؟ محمد بن عایشه گفت: ای مرد؛ تو از اصحاب رسول خدا سؤال می کنی یا از خود او؟ آن مرد گفت: من از اصحاب او پرسش می کنم. محمد بن عایشه گفت: خداوند می فرماید: «قُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ آبَاءَنَا وَ آبَاءَكُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلُ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ» پس طبق این آیه؛ «فَكَيْفَ يَكُونُ أَصْحَابُهُ مِثْلَ نَفْسِهِ» چطور می شود اصحاب او مثل خود او باشد، در حالی که علی علیه السلام مثل خود اوست. (نقل از جلد ۱۱، ص ۳۰، امام شناسی)

در ضمن سنایی در دیوان خود قصیده ای غرّا جهت دعوت سلطان سنجر سلجوقی به تشیع سروده که در آن قصیده نکات دقیقی را متذکر شده. در آن قصیده می گوید:

شو مدینه علم را در جوی و پس در وی خرام تا کی آخر خویشتن چون حلقه بر در داشتن
چون همی دانی که شهر علم را حیدر در است خوب نبود جز که حیدر مهر و مهتر داشتن
از پس سلطان دین پس چون روا داری همی جز علی و عترتش، محراب و منبر داشتن

آیه‌ی تطهیر

خداوند در قرآن می‌فرماید: «...إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا»^{۶۴} ای اهل البیت؛ فقط و فقط خداوند خواسته تا شما را از هرگونه پلیدی بزدايد و اعتقاد باطل و اثر عمل زشت را از شما پاک کند و شما را به موهبت عصمت اختصاص دهد. با دقت در آیه‌ی تطهیر نکات زیر مورد توجه قرار می‌گیرد.

۱- «رِجْس» از نظر لغت چون با «ال» آمده، یعنی هرگونه پلیدی جسمی و روحی. یعنی اهل البیت علیهم‌السلام را خداوند از هرگونه پلیدی پاک کرده است.

۲- بیش از ۷۰ حدیث که بیشتر آن‌ها از اهل سنت است اقرار دارند که «اهل بیت» شامل، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و حضرت علی علیه‌السلام و فاطمه زهرا علیها‌السلام و امام حسن و امام حسین علیهما‌السلام می‌باشد.

۳- اُمّ سلمه می‌گوید: بعد از آمدن آیه‌ی تطهیر، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم عبای خود را بر سر حضرت علی و همسر او و حسنین علیهما‌السلام انداختند و گفتند: بارالها! اینها آل محمداند. من گوشه‌ی عبا را بالا زدم که وارد شوم، حضرت آن را از دست من کشیدند و گفتند: تو بر خیر هستی (یعنی تو زن خوبی هستی) ولی جای اینجاست.

سؤال: با توجه به این که قبل و بعد آیه زنان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را مورد خطاب قرار داده، چرا آیه شامل زنان پیامبر نمی‌باشد؟

جواب: اولاً: هیچ کس تا حال قائل به عصمت زنان پیامبر نشده، در حالی که آیه خبر از عصمت «اهل بیت» می دهد و در آیه ی مباحله هم ثابت شد زنان پیامبر علیهم السلام به آن معنا معصوم نیستند که بتوانند لعنت الهی را بر کاذبین جعل کنند و لذا در کنار اهل بیت پیامبر علیهم السلام یک نفر از زنان پیامبر هم وارد مباحله نشد. ^{۶۵}

ثانیاً: همه ی روایات از سنی و شیعه پنج تن مذکور را به عنوان اهل بیت معرفی کرده اند. ^{۶۶}

ثالثاً: اگر آیه مربوط به زنان پیامبر بود ضمیر «عُنْکُن» که قبل از آیه به صورت جمع مؤنث بود باید ادامه می یافت و نه این که وقتی موضوع اهل بیت را به میان می آورد بفرماید «عنکم» یعنی ضمیر را عوض کند.

چنانچه ملاحظه بفرمایید در این قسمت از آیه سخن از اراده و مشیت خاص خداوند به میان آمده و این نشانه ی آن است که مسئولیت مهمی را می خواهد بر دوش اهل بیت پیامبر بگذارد که چنین مسئولیتی با وظیفه ی همسران پیامبر که در آیات قبل آن ها را توصیه کرده که در خانه هایشان

۶۵ - ابن جریر و طبرانی آورده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «أَنْزَلْتُ هَذِهِ الْآيَةَ فِي خَمْسَةٍ: فِيَّ وَ فِي عَلِيٍّ وَ الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ وَ فَاطِمَةَ» این آیه یعنی آیه تطهیر در مورد پنج کس نازل شده که عبارتند از من و علی و حسن و حسین و فاطمه علیهم السلام. از طرفی در سوره تحریم خداوند دو نفر از زنان پیامبر علیهم السلام را به باد انتقاد می گیرد و مفسرین اهل سنت آن ها را عایشه و حفصه معرفی می کنند. حال چطور می توان چنین تطهیری را به زنان پیامبر علیهم السلام نسبت داد. در ضمن اصل روایت کساء به نقل از احمد حنبل همان پنج تن را به عنوان اهل بیت معرفی کرده است. (ابن طائوس، الطرائف / ترجمه ی داود إلهامی، ص: ۴۷۴)

۶۶ - در این مورد می توان به خصائص نسائی، ص ۴ و مستدرک حاکم، ج ۲، ص ۴۱۶ و ده ها کتاب دیگر از اهل سنت رجوع کرد.

ملازم باشند متناسب نیست. از طرفی روایات متعددی از محدثین اهل سنت هست که رسول خدا همسران خود را شامل اهل بیت ندانسته‌اند.^{۶۷} حاکم در کتاب مستدرک از قول ام سلمه می‌گوید که: آیه‌ی تطهیر در خانه‌ی من نازل شد و به دنبال آن پیامبر ﷺ یکی را به خانه‌ی فاطمه علیها السلام فرستاد تا علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را نزد آن حضرت فرا خواند. آن‌گاه فرمودند: خدایا! اینها اهل بیت من‌اند. گفتم: یا رسول الله، من از اهل بیت شما نیستم؟ فرمودند: تو از نیکان اهل من هستی ولی اینان اهل بیت من هستند.^{۶۸}

۴- بنا به روایات و همچنین با توجه به سیاق آیه، جای اصلی آیه اینجا نبوده و به دستور پیامبر بعد از نزول به این صورت تنظیم شده، و این روش در کلیه‌ی آیات مربوط به اهل البیت هست که در بحث مستقی به آن می‌پردازیم.

۵- چون اراده و خواستن در آیه‌ی تطهیر را منحصر به اهل البیت علیهم السلام کرده و گفته «انما»، پس اولاً: این تطهیر، آن تطهیر عمومی که خداوند برای همه‌ی مسلمین اراده کرده، نیست، و اگر این تطهیر همان تطهیری بود که برای سایرین خواسته دیگر مقام خاصی برای اهل البیت محسوب نمی‌شد. ثانیاً: چون خداوند تشریعاً طهارت و تزکیه را برای همه‌ی انسان‌ها خواسته، پس طهارتی که در این آیه برای اهل البیت علیهم السلام اراده کرده، تطهیر تشریعی نبوده بلکه تطهیر تکوینی است، یعنی طهارت و عصمتی است

۶۷ - جامع‌الاصول، ج ۱، ص ۱۰۳، صواعق ابن حجر، ص ۱۴۸.

۶۸ - مستدرک حاکم، ج ۲، ص ۴۱۶. أَسَدُ الْغَالِب، ج ۲، ص ۱۲ و ۲۰.

موهبتی که در اثر آن، نیروی فوق‌العاده باطنی عصمت در آن‌ها ایجاد شده است، تا آن‌ها نمونه‌ی کامل صحیح زندگی کردن برای بشریت باشند.

۶- معلوم است که قرآن یک واقعیت متعالی است که باید از طریق قلب با آن تماس گرفت، و در سوره‌ی واقعه می‌فرماید: «إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ، فِي كِتَابٍ مَّكْنُونٍ، لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ»^{۶۹} آن قرآن، قرآن بلندمرتبه‌ای است، در کتابی پنهان، کسی نمی‌تواند با آن تماس بگیرد مگر مطهرون. «ال» در المطهرون نشانه‌ی عهد ذهنی است، یعنی آن مطهرونی که ذکر آن رفته و شما آن‌ها را می‌شناسید. از طرفی تنها در آیه‌ی تطهیر از اهل بیت به عنوان مطهرون نام برده پس می‌توان نتیجه گرفت اهل البيت عليهم السلام هستند که به طور مطلق می‌توانند با حقیقت قرآن تماس بگیرند و عمده‌ی وظیفه‌ی ما آموختن راه طهارت است از صاحبان اصلی طهارت، تا بتوانیم با نور قرآن مرتبط شویم و به نشاط فوق‌العاده‌ای که در این ارتباط به‌دست می‌آید نائل گردیم.

وقتی حضرت حق می‌فرماید: نمونه‌هایی در عالم هستند که عین طهارت‌اند، معلوم است می‌خواهد راه را نشان بدهد. مثل این است که بگوید: ای تشنه‌ها چیزی خلق کرده‌ام که عین تری است و فقط از طریق آن سیراب می‌شوید.

وقتی می‌فرماید: خداوند اراده کرد که فقط شما اهل بیت را از هر گونه آلودگی پاک کند، پاک کردن از هر آلودگی را منحصر به آن‌ها می‌کند. از آن طرف دین را آورده است تا همه‌ی انسان‌ها از آلودگی‌ها

پاک شوند، پس معلوم است طهارت اهل بیت علیهم السلام یک نوع طهارت دیگری است که راه به طهارت رسیدن بقیه را نشان می دهند و همین طور که عرض شد این طهارت؛ طهارت تکوینی است و همان طور که تری آب تکوینی است و همه ی رطوبت ها از آب گرفته می شود. این طهارت را منحصر به این خانواده کرد تا هر کس می خواهد به طهارت حقیقی دست یابد به این خانواده رجوع کند.

وقتی می گوئیم: آب تکویناً تر است یعنی آب فقط تری است و وجودش عین تری است. اگر رسیدیم به این که اهل بیت تکویناً در مقام طهارت اند، یعنی عین الطهاره هستند، همین طور که برای به دست آوردن تری باید به عین تری که آب است رجوع کنید، امامان معصوم علیهم السلام هم که عین درستی و طهارت اند، باید برای ارزیابی عمل انسان ها در میان باشند تا هر کس اندازه ی درستی عملش را با عمل امام معصوم علیهم السلام بسنجد، همان طور که ما در امور نظری در فطرت خود، بدیهیات را داریم و درستی یک فکر را بر اساس مبناهای بدیهی ارزیابی می کنیم و آن بدیهیات برای درست فکر کردن مبنای هر انسانی است، اهل بیت علیهم السلام هم مبنای درست عمل کردن انسان ها هستند. مثلاً اگر به شما بگوئیم یک شهر هست که یکی از خیابان های آن از کل آن شهر بزرگ تر است، نمی پذیرید، چون بر مبنای قاعده ی بدیهی خود می گوئید: «جزء یک چیز نمی تواند از کل آن چیز بزرگ تر باشد» و چون آن خیابان بزرگ هم جزء آن شهر است پس نمی شود که آن خیابان از آن شهر بزرگ تر باشد و لذا بدون آن که نیاز باشد بروید، تجربه کنید و بعد آن سخن را رد کنید، طبق یک قاعده ی بدیهی که می شناسید آن حرف را نمی پذیرید. زیرا خداوند

آن قاعده‌ی بدیهی را به صورت تکوینی برای راهنمایی شما در جانتان قرار داده است، و به کمک آن به راحتی می‌توانید فکر خود را در شناخت حق و باطل سر و سامان بدهید. قواعد بدیهی، امام عقل نظری ما هستند و جان ما با آن قواعد یگانه است و غیر حکم آن‌ها را غلط می‌داند و نمی‌پذیرد، پس در واقع عقل نظری انسان‌ها امام معصوم دارد که همان بدیهیات است. می‌گوئیم اجتماع نقیضین محال است، یعنی نمی‌شود این شیء همین حالا در این مکان باشد و همین حالا در این مکان نباشد، چون هست و نیست نقیض هم‌اند و عقل و جان انسان جمع نقیضین را نمی‌پذیرد. قاعده‌ی «امتناع اجتماع نقیضین» را جان ما پذیرفته و کاملاً هم حق می‌داند و لذا بقیه‌ی اندیشه‌هایش را بر اساس آن قاعده تنظیم می‌کند، آن قاعده برای انسان عین درستی است و چیزی نیست که با تجربه به‌دست آمده باشد، درستی آن فوق تجربه است.

همین‌طور که انسان در عقل نظری امام دارد تا اندیشه‌اش به خطا نیفتد و دائماً اندیشه‌ی خود را با آن هماهنگ می‌کند و از طریق امام عقل نظری مغالطه‌ها را می‌شناسید و فریب آن‌ها را نمی‌خورید، عیناً خداوند برای ما در امور عقل عملی، امام بیرونی می‌گذارد تا در عمل به خطا نیفتیم و مطابق سیره‌ی آن‌ها عمل کنیم که طبق ادله‌ی قرآنی، آن امام در رفتار و اعمال عین طهارت است و شما می‌توانید اعمال خود را بر اساس اعمال و گفتار او تنظیم کنید و راه طهارت را از طریق عین طهارت بیابید و در فهم قرآن هم از فهم آن‌ها کمک بگیرید. در آیات ۷۷ تا ۷۹ سوره‌ی واقعه فرمود: این قرآن یک مقام عالی‌هی وجودی دارد که فقط اهل طهارت می‌توانند با آن تماس بگیرند و حقیقت آن را دریابند یعنی هر کس

خواست از نور قرآن بهره بگیرد و قلب او به نور قرآن منور شود باید در مسیری قرار گیرد که اهل البیت علیهم السلام متذکر آن هستند.

چنانچه ملاحظه می فرمایید خداوند ما را در حدّ فهم قرآن به عنوان یک تنوری متوقف نمود، بلکه مصداق‌های کامل درک قرآن را به صحنه آورد و به ما معرفی کرد، اگر کسانی هستند که طبق آیه‌ی تطهیر عین طهارت‌اند و اگر حقیقت قرآن که یک حقیقت غیبی وجودی است را فقط مطهرون درک می کنند حال سؤال برایتان پیش می آید؛ آن راهی که ما را تنها در حدّ درک مفاهیم قرآن نگه ندارد کدام راه است؟ خود قرآن انگشت اشاره را متوجه «مطهرون» کرده است، شخصیت‌هایی که خودشان از طریق طهارت قلب با وجود حقیقت قرآن مرتبط‌اند، آن‌ها راهی هستند تا بقیه را نیز وارد راه اُنس با قرآن نمایند. عنایت داشته باشید که بسیار فرق می کند که از کلمات امامان در حدّ مفاهیم استفاده کنیم تا این که آن‌ها را امام خود قرار دهیم و با طهارت قلبی به قلب امام نزدیک شویم و قلباً با امام زندگی کنیم، و این از طریق رعایت حلال و حرام شریعت الهی و الگو و نمونه و راهنما گرفتن شخص امام، عملی است. البته معلوم است که باید به عنوان مقدمه، تعالیمی را پشت سر گذاشت تا آداب و ادب تماس با حقیقت را به دست آوریم. عمده آن است که بدانیم ماوراء زندگی با مفاهیم، زندگی دیگری هست و آن راه اُنس با حقیقت قرآن است.

سیری که از برهان آغاز و به عرفان رهسپار و به روایت و قرآن منتهی شود، سیر شیرینی است، سیری است که موجب جامعیت در علم و معرفت و ایمان و عمل صالح خواهد شد.^{۷۰}

۷- ملاحظه کردید که در آیه ی ۷۹ سوره ی واقعه فرمود: غیر مطهرون نمی توانند قرآن را بدانند، بلکه فرمود: غیر مطهرون نمی توانند با آن حقیقت غیبی قرآن تماس بگیرند و این نشان می دهد که حقیقت قرآن یک امر وجودی و واقعی است و نه اعتباری و شرط تماس با آن حقیقت مطلق، طهارت مطلق است و بقیه به اندازه ای که از نظر طهارت به اهل البیت (علیهم السلام) نزدیک باشند از قرآن بهره مند خواهند شد و حتماً متوجه هستید که فرهنگ اهل البیت (علیهم السلام)، فرهنگ طهارت است و از طریق رجوع به آن فرهنگ می توان با قرآن ارتباط داشت. تأکید ما در این فراز توجه به فرهنگ اهل البیت (علیهم السلام) است که فرهنگ تماس قلبی با حقیقت غیبی قرآن است.

۸- وقتی خداوند به حضرت ابراهیم (علیه السلام) فرمود: «... إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا» من تو را برای مردم امام قرار دادم. «قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي».^{۷۱} حضرت فرمودند: از فرزندان من چطور؟ یعنی آیا کسی از فرزندان من به مقام «امامت» می رسد؟ و خدا فرمود: «لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ» مقام امامت به فرزندان ظالمت نمی رسد. حال با توجه به آیه ی تطهیر؛

۷۰- برای پیگیری این بحث به کتاب «آنگاه که فعالیت های فرهنگی پوچ می شود» از

همین مؤلف رجوع فرمایید.

۷۱- سوره ی بقره، آیه ی ۱۲۴.

اهل البيت عليهم السلام هیچ گونه نقص و ظلمی ندارند. از طرفی همگی آنها فرزندان حضرت اسماعیل عليه السلام هستند که او فرزند حضرت ابراهیم عليه السلام است. پس همه‌ی اهل البيت عليهم السلام دارای مقام امامتی هستند که خداوند در آخر عمر به حضرت ابراهیم عليه السلام داد و فرمود: «این امامت عهد من است.»

سؤال: با توجه به اهمیت مسئله‌ی امامت و اهمیت مصداق آن یعنی علی عليه السلام، چرا در قرآن ذکری از حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام به طور صریح نیامده؟

جواب: برای پاسخگویی به این مسئله ابتدا لازم است مواردی روشن شود:

۱- تاریخ گواه است که در زمان نزول قرآن، اختلاف قومی و قبیله‌ای به قدری قوی است که همه چیز حتی دین را تحت الشعاع قرار داده است و با اندک بهانه‌ای اختلاف‌ها سر بر می‌آورد.

۲- اکثریت مردم هنوز ایمانی که در برابر توحید و حکم خدا تسلیم شوند را به دست نیاورده‌اند تا تنها به آنچه حکم خدا است تسلیم باشند که نمونه‌ی آن را قبلاً در مورد حرث بن نعمان و اعتراضی که به انتصاب حضرت علی عليه السلام کرد ملاحظه فرمودید.

۳- حضرت علی عليه السلام با اکثر تازه مسلمانان آن روز، یعنی سرکرده‌های شرکِ دیروز جنگیده‌است و چندین و چند از پدران و برادران آنها را به قتل رسانده‌است و ایمان این تازه مسلمانان آنچنان قوی نشده که از شرک پدران‌شان متنفر باشند، بلکه از علی عليه السلام ناراحت‌اند و عظمت علی عليه السلام هم به همین رعایت نکردن میل و رضای سران شرک بوده و هست، به طوری که طبق اسناد تاریخی نصف کشته‌های بدر به دست علی عليه السلام بوده است.

۴- روش سخن گفتن قرآن و هر مکتب تربیتی که بخواهد بشر را در طول تاریخ هدایت کند آن است که اصول کلی را مطرح کند تا بشریت براساس شرایط تاریخی خود از آن اصول و قواعد کلی استفاده کند و با تفکر خود، تکلیف مخصوص به زمان خود را بیابد تا تفکر در دین تعطیل نشود و تحجر جای آن را نگیرد زیرا تأکید مکتب الهی بر روی شخصیت است نه اشخاص.

در نتیجه با توجه به نکات فوق، اگر نام علی علیه السلام در قرآن برده شده بود، با توجه به آن همه تعصب، دیگر دو دسته مسلمان نداشتیم به نام شیعه و سنی، بلکه گروه کثیری از تازه مسلمانان مقابل اصل دین می ایستادند و در چنان شرایطی ادامه ی اصل اسلام به خطر می افتاد به همین جهت با تصریح نکردن به نام علی علیه السلام در قرآن کاری شد که لجاجت و استکبار بعضی از تازه مسلمانان متعصب نسبت به نفی کلی اسلام برانگیخته نشود.

امام صادق علیه السلام در جواب سؤال فوق که چرا نام علی علیه السلام در قرآن نیامده، فرمودند: تعداد نمازها هم در قرآن نیست و یا مثل «بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ» که معلوم نیست خداوند چه چیزی به پیامبر ابلاغ کرده و به عهده ی پیامبر است که آن را روشن کنند، زکات را هم قرآن نگفت به چه چیزهایی تعلق می گیرد و پیامبر صلی الله علیه و آله روشن کردند، همچنان که گفت حج به جا آورید، ولی کیفیت را نگفت، جایگاه پیامبر تبیین آیات است.

آیا جریانات بعدی از جمله کشتن شیعیان حضرت علی علیه السلام به صرف شیعه بودن و حتی کشتن فرزند حضرت فاطمه زهرا علیها السلام در صحرای کربلا، نشان نداد که عده ای در عین ادعای اسلامیت به هر قیمتی حاضر به پذیرفتن خط زلال اسلام در مسیر اهل بیت علیهم السلام نبودند؟ و لذا اگر نام

علی علیه السلام در قرآن آمده بود براساس کینه با آن بزرگوار با اصل قرآن مقابله می کردند و حریم قرآن را می شکستند. و خداوند با عدم طرح نام علی علیه السلام در قرآن، قرآن را از چنین تجاوزاتی حفظ کرد.

از طرفی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله با تأیید علی علیه السلام در موارد مختلف، حجت را بر مردم تمام فرمودند. پیامبر صلی الله علیه و آله می فرمایند: «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلَى بَابِهَا، فَمَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ فَلْيَأْتِ الْبَابَ»^{۷۲} من شهر علم می باشم و علی دروازه‌ی آن شهر است، پس کسی که طالب علم است باید از دروازه‌ی آن وارد شود تا به علم برسد.

روایت فوق در متون علماء اهل سنت مورد پذیرش آنها است و قبول دارند که چنین سخنی از پیامبر صلی الله علیه و آله صادر شده به طوری که احمد حنبل از هشت طریق آن را روایت کرده. این روایات می‌رساند که همه‌ی امت باید به امیرالمؤمنین علیه السلام رجوع کنند و وصول به علم پیامبر صلی الله علیه و آله از ناحیه‌ی علی علیه السلام ممکن است و می‌رساند که علی علیه السلام أعلم جمیع امت است و مسلم چنین کسی باید بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله ولایت جامعه‌ی اسلامی را به عهده داشته باشد تا امت را در جمیع امور به هدایت برساند.

با اندکی تفکر در قرآن و توجه به سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله به راحتی روشن می‌شود که عالی‌ترین مصداق بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله، برای ادامه‌ی ولایت دینی بر مسلمانان، علی علیه السلام است. مسلم با حذف علی علیه السلام از حاکمیت جامعه‌ی اسلامی بعد از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله جامعه در مسیری بهتر قرار نگرفت و به گفته‌ی مورخان اهل سنت، آن چند سالی که حضرت

علی علیه السلام بر سر کار آمدند مردم دوباره اسلام زمان پیامبر صلی الله علیه و آله را به یاد آوردند. به عنوان نمونه در تاریخ داریم که پس از جنگ جمل بعد از ۲۵ سال که صحابه‌ی پیامبر صلی الله علیه و آله از علی علیه السلام فاصله گرفته‌اند بعضی از صحابه که همراه علی علیه السلام بودند به امامت آن حضرت نماز می‌خواندند. عمران بن حصین از صحابه‌ی پیامبر صلی الله علیه و آله می‌گوید: «صَلَّى عَلَيَّ عَلَيْنَا بِالْبَصْرَةِ فَقَالَ: ذَكَرْنَا هَذَا الرَّجُلَ صَلَاةً كُلُّنَا نُصَلِّيْهَا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله» با علی علیه السلام در بصره نماز خواندیم، نماز او طوری بود که یادم آن آمد نمازی را که با رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌خواندیم.^{۷۳} چون در این مدتی که گذشته بود نماز هم به آن معنی واقعی‌اش از صحنه‌ی زندگی مردم خارج و به فراموشی سپرده شده بود، به طوری که شهاب‌الدین زهری از علماء اهل سنت و از تابعین می‌گوید: «دَخَلْتُ عَلَى أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ بِدِمَشْقٍ وَهُوَ وَحْدَهُ يَبْكِي»؛ در شهر دمشق به انس بن مالک [خدمت‌گذار رسول خدا] وارد شدیم و او به تنهایی در حال گریه بود. پرسیدم چرا گریه می‌کنی؟ گفت: «لَا أَعْرِفُ شَيْئاً مِّمَّا كَانَ عَلَى عَهْدِ النَّبِيِّ صلی الله علیه و آله إِلَّا الصَّلَاةَ وَقَدْ ضَيَّعْتُ» از آثار رسول خدا صلی الله علیه و آله چیزی جز نماز نمی‌دیدم که آن را هم از بین بردند.^{۷۴} و اعتراف دارد نمازی که در آن روز خوانده می‌شد سنخیتی با نماز پیامبر صلی الله علیه و آله نداشته. محمد بن ادریس شافعی از وهب بن کیسان نقل می‌کند که می‌گوید:

۷۳ - صحیح بخاری، ج ۱، ص ۲۰۰، حدیث ۷۸۴.

۷۴ - موطأ مالک، ج ۱، ص ۹۳.

«كُلُّ سُنَّةٍ مِنْ سُنَنِ رَسُولِ اللَّهِ قَدْ خُيِّلَتْ حَتَّى الصَّلَاةِ»^{۷۵} در طول دوران خلفا، تمام سنت‌های پیغمبر دستخوش تغییر شد، حتی نماز. آنچنان همه چیز تغییر کرد که وقتی امیرالمؤمنین (علیه السلام) در هنگام خلافت، امام حسن (علیه السلام) را می‌فرستند که مردم را متذکر کند نماز تراویح را که به جماعت می‌خوانید بدعت است و ریشه در کتاب و سنت ندارد، مردم فریاد می‌کنند: «وا سُنَّتَا عَمْرَأَ، وَ سُنَّتَا عَمْرَأَ» حضرت علی (علیه السلام) امام حسن (علیه السلام) را می‌خوانند که رها کن. ملاحظه فرمایید چگونه با وجود حضرت علی (علیه السلام)، در حالی که حجت الهی برای همه تمام بوده ولی جامعه حاضر نبود از آنچه در زمان خلفا به آن عادت کرده دست بردارد.

وضع خاص آیات مربوط به اهل‌البیت (علیهم السلام) در قرآن

به دستور خدا، آیات مربوط به اهل‌البیت (علیهم السلام) در لابه‌لای بقیه‌ی آیات قرار گرفته تا به دلیل تعصبات قومی که هنوز در عمق روح مردم عرب آن زمان باقی بوده، مردم حساسیت تعصب‌آمیز نسبت به اهل‌البیت (علیهم السلام) نشان ندهند و بر سر موضوع اهل‌البیت (علیهم السلام) معرکه نگیرند و یا آن قسمت از قرآن را که مربوط به اهل‌البیت است مطلقاً رها کنند و یا به حاشیه برانند. به عنوان مثال ملاحظه کنید چگونه آیه‌ای که بعد از ابلاغ ولایت علی (علیه السلام) آمده در بین یک آیه با موضوعی غیر از ابلاغ ولایت علی (علیه السلام) آمده قرآن می‌فرماید:

«حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَالْدَّمُ وَلَحْمُ الْخَنَازِيرِ وَمَا أَهَلَ لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ وَالْمُنْخَنِقَةُ وَالْمَوْقُوذَةُ وَالْمُتَرَدِّيَةُ وَالنَّطِيحَةُ وَمَا أَكَلَ السَّبْعُ إِلَّا مَا ذَكَيْتُمْ وَمَا ذُبِحَ عَلَى النُّصَبِ وَأَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلَامِ ذَلِكَ فِسْقُ الْيَوْمِ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنَ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتِمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا فَمَنِ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ غَيْرَ مُتَجَانِفٍ لِإِثْمٍ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ»^{۷۶}

ملاحظه کنید ابتدا بحث تحریم خوردن میده در آیه مطرح است، بعد در مورد ولایت علی (علیه السلام) و یأس کفار از معرفی حضرت علی (علیه السلام) سخن می گوید، و سپس همان بحث قبلی در مورد چگونگی حلال شدن خوردن میده را ادامه می دهد. به خوبی معلوم است که قسمت «الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنَ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتِمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا» وسط آیه قرار گرفته است.

یا ملاحظه می کنید آیه ی «یا ایها الرسول» در بین آیات ۶۶ تا ۶۸ سوره ی مائده چگونه آمده است: می فرماید:

«وَلَوْ أَنَّهُمْ أَقَامُوا التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ وَمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِمْ مِنْ رَبِّهِمْ لَأَكْلُوا مِنْ فَوْقِهِمْ وَمِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ مِنْهُمْ أُمَّةٌ مُقْتَصِدَةٌ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ سَاءَ مَا يَعْمَلُونَ - يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ - قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَسْتُمْ عَلَى شَيْءٍ حَتَّى تُقِيمُوا التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ وَمَا أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ

وَلَيَزِيدَنَّ كَثِيرًا مِنْهُمْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ طُغْيَانًا وَكُفْرًا فَلَا تَأْسَ عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ»

ابتدای آیه بحث بر سر اهل کتاب است که چنین و چنان کنند، بعد آیه‌ی مربوط به ابلاغ ولایت علی علیه السلام را می‌آورد و سپس همان بحث اهل کتاب را ادامه می‌دهد.

موقعیت آیه‌ی تطهیر نیز به همین شکل است: می‌فرماید:

«يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِّنَ النِّسَاءِ إِنِ اتَّقَيْتُنَّ فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ وَقُلْنَ قَوْلًا مَّعْرُوفًا، وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى وَأَقِمْنَ الصَّلَاةَ وَآتِينَ الزَّكَاةَ وَأَطِعْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ - إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا - وَاذْكُرْنَ مَا يُتْلَى فِي بُيُوتِكُنَّ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ وَالْحِكْمَةِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ لَطِيفًا خَبِيرًا».^{۷۷}

در ابتدا و انتهای آیه توصیه‌هایی است به زنان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله که رعایت سخن گفتن را با نامحرم نکنند و در خانه‌های خود به انجام وظیفه پردازند. ولی در وسط آیه بحث عصمت اهل بیت علیهم السلام را به میان می‌آورد که حکایت از مسئولیتی است که براساس آن طهارت به عهده‌ی آنها گذارده شده است.

راز این شیوه‌ی بیان در این است که در میان تمام دستورات اسلامی هیچ دستوری نبوده است که مثل تبعیت از خاندان پیامبر و امامت امیرالمؤمنین علیه السلام مورد انکار واقع شود و لذا عملاً با این روش هم قرآن حفظ گردید و هم موضوع اهل بیت علیهم السلام مطرح شد تا آیندگان با دقت

بیشتری متوجه شوند چگونه به هدایت کامل که همانا توجه به اهل البیت است، می توان دست یافت.^{۷۸}

مقام امام

وقتی متوجه خصوصیات امام شدیم و روشن شد «امام؛ انسان معصوم و لغزش ناپذیری است که تمام معارف دین در اختیار اوست» و از هر نقصی میراست متوجه سخن امام رضا علیه السلام می شویم که در کلامی طولانی و شگفت انگیز که برخی از فضائل و مقامات امام را می شمارند، می فرمایند:

«با وجود امام است که «يُقِيمُ حُدُودَ اللَّهِ»؛ حدود الهی در اجتماع اقامه می شود و جامعه رویکردی که باید پیدا کند پیدا می کند و مسلمانی مسلمانان آنقدر نقش آفرین می شود که به راحتی می توانند دشمن را دفع کنند، چون با حضور فرهنگ امام معصوم است که «يَذُبُّ عَنْ دِينِ اللَّهِ» از دین خدا دفاع می شود. علتش آن است که امام به خودی خود به این مقام نرسیده بلکه این یک مقام موهبی و غیر اکتسابی است که خداوند

۷۸- شاید علت این روش را بتوان در سخن مولوی جستجو کرد که می گوید:

و گراز عام بترسی که سخن فاش کنی سخن خاص نهان در سخن عام بگو
ور از آن نیز بترسی هله چون مرغ چمن دمبدم زمزمه ی بی اَلِف و لام بگو
همچو اندیشه که دانی تو و دانای ضمیر سخن بی مد و بی نقطه و ادغام بگو

سیوطی گوید که طبرانی تخریج کرده از ابوالحمراء که می گفت: دیدم رسول الله صلی الله علیه و آله را که به مدت شش ماه می آمد در خانه ی علی و فاطمه و آیه ی تطهیر را می خواند. راستی در پشت این حرکات چه پیامی نهفته است؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله در آن فضا اندیشه ها را به کدام سو می خواهند بکشاند؟

برای حفظ دین و حفظ مسلمانان به او داده و وظیفه‌ی مسلمانان است که از امام برای حفظ خود و حفظ دین استفاده کنند و اگر استفاده نکردند باید خود را ملامت کنند. حضرت رضا علیه السلام در ادامه می‌فرماید: «مَخْصُوصٌ بِالْفَضْلِ كُلُّهُ مِنْ غَيْرِ طَلَبٍ مِنْهُ وَ لَا اكْتِسَابٍ بَلِ اخْتِصَاصٌ مِنَ الْمُتَفَضِّلِ الْوَهَّابِ» امام مخصوص به کمال و فضلی شده که خودش به دست نیاورده بلکه از طریق خدایی که دارای فضل و بخشش است به او داده شده. چنین مقامی عین اسلام است و اگر مردم را به خود بخواند به اسلام خوانده، اگر بگوید مردم باید از من تبعیت کنند دعوت به پیروی از کسی کرده که هیچ خودخواهی در او نیست. این شخصیت است که می‌تواند مردم را برساند به آن جایی که باید برسند و دفاع واقعی از اسلام توسط چنین شخصیتی ممکن است که کمال خود را اکتساب نکرده تا کمال او تدریجی باشد و در هر مرحله‌ای نسبت به مرحله‌ی قبل ناقص باشد.

بعد از آن که فرمودند امام است که از دین خدا دفاع می‌کند؛ می‌فرماید: «وَاذْعُوْا اِلَى سَبِيْلِ اللّٰهِ بِالْحِكْمَةِ وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ» امام مردم را با حکمت و موعظه‌ی حسنه به راه خدا دعوت می‌کند، هم از طریق حکمت، برای آن‌ها که اهل حکمت‌اند و هم از طریق موعظه، برای آن‌ها که موعظه‌پذیرند. چون راه‌های نجات بشر بیرون از این دو راه نیست. از طریق حکمت، نظرها متوجه قواعد اساسی و محکم عالم می‌شود و لذا گفته می‌شود اهل حکمت آن‌هایی‌اند که می‌توانند قاعده‌شناس باشند، و اهل موعظه از طریق نظر به بهره‌هایی که از دینداری نصیب انسان‌ها

می شود متوجه دین داری می شوند زیرا دین را هماهنگ با فطرت خود می یابند. در ادامه می فرماید: «وَالْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ» و امام است که مسئله را به انتها می رساند و حجت را تمام می کند به طوری که شما می یابید که چیزی از مطلب نمانده که حل نشده باشد. می فرماید: «الْإِمَامُ كَالشَّمْسِ الطَّالِعَةِ الْمُجَلَّلَةِ بِنُورِهَا لِلْعَالَمِ» امام همچون خورشیدی است که با جلالت خاصش، به نور خود برای عالم طلوع می کند و تمام عالم را به نور خود روشن می نماید تا راه از بیراهه معلوم شود و اندیشه های درست از اندیشه های باطل جدا گردد. «وَهُوَ بِالْأُفُقِ حَيْثُ لَا تَنَالُهُ الْأَبْصَارُ وَلَا الْأَيْدِي» و او در افقی مستقر است که نه چشم ها می تواند همه ی آن افق را ببیند و نه دست ها می تواند به همه ی حقیقت آن دست یابد و راز تأکید بر ضرورت حضور امام در همه ی زمان ها نیز همین است، به این معنی که نه تنها طبق دلایل عقلی چنین مقامی هست، بلکه حکمت الهی اقتضا می کند که باید باشد. حضرت در ادامه می فرماید: «الْإِمَامُ الْبَدْرُ الْمُنِيرُ وَالسِّرَاجُ الزَّاهِرُ وَالنُّورُ الطَّالِعُ وَالنَّجْمُ الْهَادِي فِي غِيَابَاتِ الدُّجَى وَالذَّلِيلُ عَلَى الْهُدَى وَالْمُنْجِي مِنَ الرَّدَى» امام روشنی کامل، چراغ فروزان و نور طلوع کننده ای است که ظلمات را می شکافد و ستاره ی راهنمایی است که اعماق تیرگی ها را روشن می کند و راهنمایی است برای هدایت که انسان را از هلاکت و انحراف نجات می دهد.

«الْإِمَامُ النَّارُ عَلَى الْيَفَاعِ الْحَارِّ لِمَنْ اصْطَلَى وَالدَّلِيلُ فِي الْمَهَالِكِ» امام آن آتشی است که بر قله قرار دارد برای گرمی دادن به آن کسی که نیاز به گرما دارد و برای راهنمایی از خطر گمراه شدن. خداوند در نظام عالم

چنین نیازی را بی جواب نگذاشته تا طالبان گرمای دینداری و گمراهان وادی هلاکت از وجود او بهره گیرند. آیا جدا از فرهنگ امامت می توان به شخصیت های مطرح در دنیای امروز رجوع کرد و نیازهایی که از طریق امام قابل رفع است، از طریق آن ها رفع نمود؟ آن هایی که به واقع می توانند امروز برای بشریت کاری انجام دهند تنها کسانی اند که به فرهنگ امامان معصوم علیهم السلام رجوع کرده اند و آن را اظهار می کنند و از خود هیچ ندارند. بقیه ادعایی دارند که خودشان هم به آن ادعاها خوش بین نیستند. اگر شما خارج از گرایش شیعی بودن خود در یک مقایسه بین امیرالمؤمنین علیه السلام با خلفا و دانشمندان اهل سنت تحقیقی انجام دهید، به راحتی تصدیق می کنید به هیچ وجه آن ها با علی علیه السلام قابل مقایسه نیستند و این نشان می دهد ائمه علیهم السلام دارای تربیتی خاص و مسئولیتی مخصوص می باشند چیزی که علی علیه السلام تأکید می کند که «لَا يُقَاسُ بِآلِ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ أَحَدٌ»^{۷۹} احدی از این امت قابل مقایسه با آل محمد صلی الله علیه و آله نیست. علتش آن است که اهل بیت علیهم السلام یک جریان خاص می باشند برای مسئولیتی مخصوص و شیعه تأکید دارد که نقلاً و عقلاً چنین ذخیره ای در اسلام هست باید به آن نظر انداخت و از وجود آن ها بهره مند شد. حضرت امام رضا علیه السلام در ادامه می فرماید: «الْإِمَامُ السَّحَابُ الْمَاطِرُ وَالْغَيْثُ الْهَاطِلُ وَالسَّمَاءُ الظَّلِيلَةُ وَالْأَرْضُ الْبَسِيطَةُ وَالْعَيْنُ الْغَزِيرَةُ وَالْغَدِيرُ وَالرَّوْضَةُ» تمام نقش هایی که پدیده های عالم دارند نمونه ی روحانی آن در امام موجود است. می فرمایند: امام ابر باران دار و باران پرفایده و آسمان سایه افکن و

زمین گسترده و چشمه‌ی جوشان و برکه و گلزار است. یعنی همه‌ی آنچه اگر واقع شود انسان به برکات مطلوب می‌رسد در امام هست.

قبلاً شرایط طوری نبوده تا مردم و حاکمان سعی کنند از طریق روش‌های دینی مسائل جامعه و افراد را حل نمایند در حالی که اگر در حال حاضر با وجود معضلات موجود جهت حلّ امور انسان به دین رجوع شود مثل باران پرفایده مشکلات مرتفع می‌گردد و گرنه با تئوری‌های بشری مشکل به ظاهر حل می‌شود در حالی که آن تئوری‌ها چندین مشکل را به همراه می‌آورد، به همین جهت حضرت صفات مفید هر چیزی را در کنار آن می‌آورند تا روشن شود اگرچه روش دین در فرهنگ امامت مثل چشمه است، اما نه مانند چشمه‌ای بی‌برکت، بلکه مانند چشمه‌ای جوشان. و اگرچه امام همچون آسمان بالای سرما بر ما ولایت دارند ولی «السَّمَاءُ الظِّلِيلَةُ»؛ مانند آسمان سایه‌افکن.

تمام آنچه که روح انسان نیاز دارد و در زوایای مختلف در فرهنگ امامت موجود است، حضرت در این روایت شریف در صددانند تا آن آرمان بزرگ و واقعی را که بشر باید به آن برسد متذکر شوند. هر کدام از جملات در جای خود به طور مفصل بحث دارد عمده آن است که متوجه باشیم در نظام أَحْسَن، انسان‌ها نیاز به چنین امامی دارند و نباید این نیاز را رها کرد و گرنه گرفتار حاکمیت‌های پوچ می‌شویم. در ادامه می‌فرمایند: «الْإِمَامُ الْأَمِينُ الرَّفِيقُ وَالْوَلَدُ الشَّفِيقُ وَالْأَخُ الشَّفِيقُ وَكَالْأُمِّ الْبَرَّةِ بِالْوَلَدِ الصَّغِيرِ وَ مَفْزَعُ الْعِبَادِ» امام امانت‌داری رفیق و پدری خیرخواه و برادری مهربان و همچون مادری نیکوکار به فرزند صغیر و پناه‌بندگان است.

بسیاری از مسئولان در نظام غیر امامت، امانت دار هستند اما رفیق نیستند. به همین جهت ملاحظه می کنید روحیه شان قبل از مسئولیت با زمان مسئولیت فرق می کند و به هنگام مسئولیت دیگر با ارباب رجوع رفیق نیستند و روح مدارا با مردم در آن ها می میرد و فقط دستور می دهند، ولی امیرالمؤمنین (علیه السلام) در زمان مسئولیت گریه می کنند نکند شکم گرسنه یا جگر تشنه ای در آن گوشه ی مملکت باشد و حضرت خبر نداشته باشند.

امامت یک فرهنگ است در متن اسلام، تا این فرهنگ شناخته نشود بشر به سر و سامان نمی رسد. ملاحظه می کنید حتی افراد مذهبی و متدین همین که مسئول شدند در فرهنگ و ساحت دیگری قرار می گیرند و فکر می کنند باید فقط دستور بدهند. چون مدیریت را از امام و فرهنگ امامت نگرفته اند بلکه آن را از فرهنگ مدرنیته گرفته اند. در فرهنگ مدرنیته مسئولان نمی توانند مدیریت خود را کنار مردم انجام دهند، بر مردم اند و نه با مردم. برای نجات از آن مدیریت باید به فکر و فرهنگی نظر دوخت که با نگاهی ماوراء فرهنگ مدرنیته، به عالم و آدم می نگرد و متأسفانه اکثر مذهبی های ما نتوانستند زهرِ ظلمانیِ فرهنگ مدرنیته را بشناسند و لذا نمی توانند آزاد از مدیریتِ آن فرهنگ به فرهنگ امامت نظر کنند. با توجه به چنین ضرورتی حضرت می فرمایند: امام امانت داری دلسوز و پدری شفیق و خیرخواه است، به تو نزدیک می شود و با روح و باطن تو مأنوس می گردد. به گفته ی حافظ:

نصیحتی کمنت بشنو و بهانه مگیر هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر

چون ناصح مشفق به باطن ها می نگرد و هدایت خود را از آنجا دنبال

می کند.

امام رضا علیه السلام در ادامه می‌فرماید: «وَكَاَلَاُمِّ الْبَرَّةِ بِالْوَلَدِ الصَّغِيرِ»؛ امام همچون مادری نیکوکار به کودک صغیر است. این نهایت دلسوزی است که در روی این زمین می‌توان پیدا کرد. امام نسبت به امت چنین برخوردی دارند و خداوند در نظام حکیمانه‌ی خود چنین مدیریتی را اراده کرده است. در نظر بگیرید امام زمان علیه السلام با چنین روحیه‌ای چقدر مایل‌اند مردم از این سرگردانی‌ها نجات یابند و به همین جهت داریم حضرت صاحب الامر علیه السلام بیش از ما برای ظهور خودشان دعا می‌کنند تا خداوند شرایط ظهورشان را فراهم کند و با تمام دلسوزی به داد شیعیان برسند. حیف که شیعیان برای رفع مشکلات خود از فرهنگ امامت غافل‌اند و فکر می‌کنند راه‌های دیگری هست. ذات امام طوری است که نهایت دلسوزی را نسبت به امت دارد. برای تحقق چنین فرهنگی هر چه بیشتر باید از فرهنگ کفر فاصله گرفت و نظرها را به فرهنگ اهل‌البيت علیهم السلام انداخت. سخنان امام رضا علیه السلام کمک می‌کند تا بدانیم امام را باید ذاتی از نور بدانیم جهت هدایت بشر، در آن صورت متوجه می‌شویم محال است جامعه‌ی بشری بدون چنین شخصیتی اداره شود. امام فقط یک آدم خوب نیست، یک هادی بزرگ از طرف خداوند است که نباید یک لحظه از او غافل شد و گرنه با انحرافات روبه‌رو می‌شویم که امروز بشریت را تهدید می‌کند.

حضرت رضا علیه السلام ما را متوجه‌ی این نکته می‌کنند که خداوند برای سر و سامان دادن به ابعاد اجتماعی و فردی انسان‌ها شخصیت معصومی را پرورانده که دارای گستردگی خاصی در نظام عالم است. بشر برای جواب‌گویی به نیازهای عمیق و باطنی انسان‌ها، با تکیه به فهم و اندیشه‌ی

خود از این که آن نیازها را برآورده کند مأیوس است و امامان متذکر می‌شوند که خداوند چنین اشخاصی را با چنین خصوصیتی جهت جواب‌گویی به آن نیازها پرورانده، منتها اولاً: مقام آن شخصیت‌ها بالاتر از آن است که سایر انسان‌ها بتوانند ایشان را در بین سایر انسان‌ها تشخیص دهند و انتخاب کنند زیرا در افقی بالاتر از آن قرار دارند که عقل بشر بتواند به آن دست یابد. ثانیاً: بشر نیازهای عمیق خود را نمی‌شناسد تا بخواهد منطبق بر آن نیازها امام خود را انتخاب کند. موضوع دوم بسیار مهم است. زیرا اگر بشر از این موضوع غافل شد که خداوند چه شخصیت‌هایی جهت راهنمایی‌اش پرورانده اولین مشکلی که این است که نیازهایش را گم می‌کند. خداوند در مورد قرآن می‌فرماید: ما این کتاب را نازل کردیم «فیه ذِکْرُکُمْ»^{۸۰}؛ چون در آن به یاد شما بودیم و می‌دانستیم شما چه نیازهایی دارید، حال شما ملاحظه کنید وقتی قرآن از بشر گرفته می‌شود چگونه نیازهایش عوض می‌گردد و چیزهایی را به عنوان نیاز برای خود انتخاب می‌کند که سراسر ریشه در وهم او دارد.

در سخنان حضرت رضا (علیه السلام) یک فرهنگ‌سازی فوق العاده‌ای مطرح است تا به مردم متذکر شوند چه نیازهایی دارند و خداوند هم از آن جایی که نیازهای اساسی انسان‌ها را می‌شناسد چنین رهبرانی را پرورانده و با بودن امامان جایی برای یأس در رفع این نیازها نیست. اگر امروز با سلطه‌ی فرهنگی غرب بر ذهن‌ها، از افراد پرسیم یک جامعه‌ی سالم چه نیازهایی دارد، عموماً نمی‌دانند. اگر هم بر فرض متوجه نیازهای حقیقی خود بشوند

باورشان نمی‌شود که خداوند تا این حدّ به آنها لطف کرده و زمینه‌ی جواب‌گویی به آن نیازها را برآورده است و چون باورشان نمی‌شود می‌توان بر اساس دستورات الهی به آن نیازها جواب داد، به دنبال برآورده‌شدن آنها نمی‌روند تا با ائمه علیهم‌السلام روبه‌رو شوند.

حضرت فرمودند: «إِلِمَامُ أَمِينُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ وَ خَلْقِهِ وَ حُجَّتُهُ عَلَى عِبَادِهِ وَ خَلِيفَتُهُ فِي بِلَادِهِ»؛ امام یک نمونه‌ی کامل برای راه یافتن انسان‌ها به خدا است، چون امانت‌دار خدا است و آنچه قلب مبارکش از حضرت رب العالمین دریافت می‌کند به صورت کامل به مردم می‌رساند تا راه رسیدن به خدا برای مردم کاملاً گشوده باشد و این است معنی این که می‌فرمایند: «امام امین خدا در زمین و در بین خلق خدا و حجت خدا برای بندگان است.» نمونه‌ی کاملی که موجب می‌شود بندگان خدا راه رسیدن به پروردگار را ملاحظه کنند و مطابق آن عمل کنند. همین‌طور که نقشی ساختمان برای استاد بنا حجت است تا مطابق آن ساختمان را بسازد.

نیاز بشر به حجت خدا

از غفلت‌های بزرگ بشر این است که نمی‌داند نیاز به حجت دارد. بشر از آن جایی که مقصد اصلی را فراموش کرده، نیاز رسیدن به مقصد اصلی را نیز که با نظر به حجت الهی امکان دارد، از یاد برده است. اکثر مردم می‌خواهند خوب باشند ولی چون حجت مشخصی ندارند راه خوب شدن را نمی‌دانند و چگونه خوب شدن را گم کرده‌اند. به گفته‌ی آن شاعر:

آسیا بود ولی راه عمل را گم کرد آرد را چرخ زد و چرخ زد و گندم کرد

شما در زمان رسول خدا ﷺ به جهت وجود حجت خدا ملاحظه می کنید آن مردم با آن همه غفلت، چگونه در زمانی اندک آنچنان متحول شدند که از بین آن ها انسان هایی چون بلال و مقداد ظهور کرد، چون این افراد حجت خدا یعنی رسول الله ﷺ را پیدا کرده بودند این همان چیزی بود که در اوائل انقلاب و در طول دفاع مقدس با نظر به حضرت امام خمینی «رضوان الله علیه» برای جوانان کشور ما پیش آمد. تاریخ خبر می دهد در همان چهار سال و چند ماه حکومت امیرالمؤمنین (علیه السلام) با آن همه موانعی که امویان برای حضرت ایجاد کرده بودند، تحول بسیار چشم گیری در مردم ایجاد شده بود، به طوری که هیچ بیکار و بی خانه ای نبود زیرا همه به زندگی ساده و بدون حرص در زیر سایه ای عدالت حضرت راضی شده بودند، این طور نبود که هرکس بقیه را پس بزند و خودش جای او را بگیرد. برای همین هم می گویند امام که ظهور کنند تمام آن باورها که مردم قبول داشتند ولی به آن ها عمل نمی کردند به فعلیت می رسند و زمینه ی پیاده کردن آنچه را که حق می دانند فراهم می یابند. در ظلمات غفلت از امام طوری شده که به قول بعضی از بازاری ها، می دانیم راست گفتن خوب است اما اگر راست بگوئیم بدبخت می شویم. اما وقتی فرهنگ امامت حاکم باشد آن فردی که آرزویش راست گفتن است، راست می گوید. درست است که آن بازاری اشتباه می کند که فکر می کند اگر در حال حاضر راست بگوید بدبخت می شود ولی چون راست گفتن کاربردی نشده و در فرهنگ جامعه نهادهی نگشته جرأت نمی کند به آن عمل کند اما مایل است یک تمدن الهی پیش آید تا مطابق اعتقاداتش زندگی کند؛ با نظر به این موضوع است که می گویند وقتی امام ظهور

کنند هجوم مردم برای تحقق دیانت بسیار چشمگیر است و واقعاً عالم را قسط و عدل فرا می‌گیرد. چون مردم با ظهور حجت خدا راه پیدا می‌کنند و نمونه‌ی عینی رسیدن به حقیقت را در مقابل خود می‌یابند.

این که حضرت رضا علیه السلام می‌فرمایند: «امام امین خدا است»؛ به آن معنی است که آنچه را از خدا می‌گیرد تماماً به مردم می‌رساند، برعکس ما که هیچ کدامان نمی‌توانیم چنین باشیم، ناخودآگاه آنچه به ما القاء می‌شود را با افکار خودمان ترکیب می‌کنیم. امامان آنچنان زلال شده‌اند که حقیقت را با جان خود می‌گیرند و به بقیه می‌رسانند چون به چیزی جز حق نظر ندارند. حرف امامان این است که: «قُلُوبُنَا أَوْعِيَةٌ لِمَشِيَّةِ اللَّهِ»^{۸۱} قلوب ما ظرف خواست و اراده‌ی خداوند است. در حالی که ما بخواهیم و نخواهیم افکارمان را وارد موضوعات می‌کنیم چون تنها به خدا نظر نداریم.

فرمودند: امام حجت خدا بر بندگان و «خَلِيفَتُهُ فِي بِلَادِهِ» و خلیفه‌ی او در شهرهایش می‌باشد. عنایت کنید که روی بلاد دست گذاشتند. یعنی امام در جامعه و در نظام عالم نقش مدیریتی دارد تا جامعه با مدیریتی الهی مدیریت شود و این طور نیست که تنها ما در امور فردی نیازمند به امام و حجت خدا باشیم. بر همین اساس حضرت امام خمینی رضوان الله علیه در کتاب «ولایت فقیه» می‌گویند اگر کسی بفهمد معنی ولایت فقیه یعنی چه و منکر بشود مرتد است. چون در واقع معتقد است حضور امام - که فقیه، سخن او را حاکم می‌کند - در عالم ضرورت ندارد. البته اکثر آن‌هایی که مخالف

ولایت فقیه‌اند به معنای واقعی مخالفت نیستند، از بعضی از امور اجرایی عصبانی شده‌اند. یقیناً عموم مردم قبول دارند بهترین حاکمیت، حاکمیت امام معصوم است. ولایت فقیه یعنی ولایت کارشناس کشف حکم خدا و رسول خدا ﷺ و امامان معصومین علیهم‌السلام در زمان غیبت امام، بر جامعه.

حضرت رضا علیه‌السلام در ادامه می‌فرمایند: «وَالدَّاعِيَ إِلَى اللَّهِ وَالذَّابُّ عَنْ حَرِيمِ اللَّهِ»؛ امام دعوت کننده به خدا و مدافع حریم الهی است. صفت دعوت کنندگی به خدا به معنی مطلق کلمه فقط مخصوص انسان‌های معصوم است. ممکن است بنده هم تصور کنم می‌خواهم مردم را به خدا دعوت کنم ولی وقتی در درون خود ناخن می‌زنم معلوم می‌شود در آن لایه‌های پنهان دلم می‌خواهم شما بدانید من این مطالب را می‌دانم. یعنی ناخودآگاه به نحوی شما را به خودم می‌خوانم. با این همه تنها و تنها کسانی مطمئناً و مطمئناً به خدا دعوت می‌کنند که مظهر تام و تمام نور الهی هستند، یعنی ائمه علیهم‌السلام، و ما به این جهت به علمای دین ارادت داریم که احساس می‌کنیم ما را به ائمه علیهم‌السلام نزدیک می‌کنند. اگر این‌ها ما را به خودشان دعوت کرده بودند کار به این جاها نمی‌کشید که در منظر شما ائمه معصومین علیهم‌السلام قرار بگیرند. حضرت امام خمینی «رضوان الله علیه» که این همه برای انقلاب اسلامی زحمت کشیدند و زندان و تبعیدها را تحمل کردند، صاحب انقلاب اسلامی را حضرت صاحب‌الامر ﷺ می‌دانند و آن حضرت را در منظر ما قرار می‌دهند.^{۸۲} علامه طباطبائی «رحمة الله علیه» گاهی که یک نظر

۸۲ - حضرت امام «رضوان الله علیه» می‌فرمایند: صاحب این انقلاب حضرت صاحب‌الامر ﷺ

است إن شاء الله باینکه تا ما امانت را به او تسلیم کنیم. (صحیفه‌ی امام، ج ۱۵، ص ۳۸۵)

خوبی از آیه و یا روایت مطرح می کنند در آخر می گویند من این طور فهمیدم یعنی تو مشغول این که من فهمیدم نباش این را بگیر ولی مشغول آیه و روایت باش. آن قدر حواسشان جمع است که تصور نشود آنچه می گویند همه ی مطلب است، چون اگر بگویند این که من می گویم اصل مطلب است عملاً ما را به خودشان دعوت کرده اند در حالی که ما می خواستیم با تدبّر در سخنان ائمه علیهم السلام یعنی آن هایی که خودی ندارند و جز نمایش اسماء حسنا ی الهی نیستند، به آن ها و به قرب الهی نزدیک شویم.

از دیگر خصوصیات امام «وَالذَّابُّ عَنْ حَرِيمِ اللَّهِ»؛ امام مدافع حریم الهی است. نگران خودشان نیستند نگران حریم الهی اند.

برکات وجودی امام معصوم در جامعه

«إِلَامَامٌ مُطَهَّرٌ مِنَ الذُّنُوبِ مُبْرَأٌ مِنَ الْعُيُوبِ مَخْصُوصٌ بِالْعِلْمِ مَوْسُومٌ بِالْحِلْمِ نَظَامُ الدِّينِ وَ عِزُّ الْمُسْلِمِينَ وَ غَيْظُ الْمُنَافِقِينَ وَ بَوَارُ الْكَافِرِينَ»؛ امام از هر گناهی پاک و از هر عیبی مبرا است، علم به معنی حقیقی مخصوص اوست، نمایانده ی حلم و عامل نظام و سرو سامان یافتن دین و عزت مسلمانان و غضب منافقین و پراکندگی کافران است.

حضرت می فرماید امامی که خداوند جهت هدایت و حاکمیت جامعه ی مسلمین پرورانده هیچ آلودگی ندارد. و گرنه نمی تواند حق را نشان دهد. جهان بشری حقیقتاً ظرفیت وجود چنین انسانی را دارد که هیچ آلودگی نداشته باشد و شواهد نشان می دهد پس از پشت سر گذاردن تجربه های گذشته، تاریخ برای حاکمیت چنین انسانی خود را آماده کرده

است. انسانی که «مُبَرَّأً مِنَ الْعُيُوبِ»؛ از هر عیبی پاک است و حضرت می‌فرمایند امامان چنین‌اند، این هر چند بسیار با ارزش است ولی ادعای بزرگی است و هر کسی نمی‌تواند چنین ادعایی بکند، چون به عنوان مثال اگر شما بگویید من به همه‌ی این کتاب علم دارم، حالا اگر یک کلمه‌ی آن را ندانید همه‌ی ادعایتان زیر سؤال می‌رود و آبروی خود را از دست می‌دهید. اما اگر بگوئید مقداری از این مثنوی را می‌دانم حال اگر یک صدم آن را هم بدانید آبرویتان نمی‌رود. با این وصف وقتی گفته می‌شود امام باید هیچ نقص و عیبی نداشته باشد اگر یک خطا از او سر بزند تمام شخصیت او زیر سؤال می‌رود. هیچ‌کس در جهان اسلام جز ائمه‌العلیه السلام چنین ادعایی نداشته‌است. بقیه خطا می‌کردند و بعد می‌گفتند اشتباه کردیم. عبدالرحمن بن عوف می‌گوید وقتی ابابکر در بستر بیماری بود، -آن بیماری که منجر به رحلت او شد- می‌گفت ای کاش سه کار نکرده بودم. و یا سخنان خلیفه‌ی دوم مشهور است که مکرراً اشتباه می‌کرد و عذرخواهی می‌نمود، خلیفه‌ی سوم توبه‌نامه نوشت که این کارها را دیگر نمی‌کنم. عرضم اینجا است در چنین دنیایی که افراد اشتباهات زیادی دارند، ائمه‌العلیه السلام مدعی‌اند از هر آلودگی و گناه پاک و از هر عیبی مبرا هستند و هیچ‌کس هم نتوانست یک مورد خلاف آن ادعا را در مورد آن‌ها ثابت کند.

حضرت رضا علیه السلام در ادامه می‌فرمایند امام «مَخْصُوصٌ بِالْعِلْمِ»؛ مخصوص به علم است و هر کس خواست به واقع به نور علم منور شود باید از مسیر اهل البیت علیهم السلام به علم برسد، «مَوْسُومٌ بِالْحِلْمِ»؛ امام مجسمه‌ی حلم است. حلم یعنی امام و امام یعنی حلم. حلم آن حالت روحی است

که هیچ جریانی انسانِ حلیم را از هدف اصلی اش باز ندارد. امام آنچنان در افق وظیفه‌ی خود مستغرقند که هیچ جریانی ایشان را از تعادل خارج نمی‌کند به طوری که سراسر حرکات و سکنت‌شان را حلم فرا گرفته حتی در صحنه‌ی کربلا.^{۸۳} «نِظَامُ الدِّین»؛ امام عامل نظام و سر و سامانی دین است و دین بدون امام در انضباطی که باید باشد نخواهد بود. نماز خوانده می‌شود، روزه گرفته می‌شود ولی جهت ندارد. جامعه به آن‌سویی که باید به شکوفایی برسد نمی‌رود. «وَعَزُّ الْمُسْلِمِينَ»؛ امام عامل عزت مسلمین است و مسلمانان از طریق مدیریت امام، به آن شخصیتی که باید دست یابند دست می‌یابند. نمونه‌ی کوچک آن را در مقایسه‌ی ایران امروز که به فرهنگ امامت مفتخر است با ایران زمان شاه می‌توان یافت.

امام؛ عامل نجات جامعه از نفاق

«وَاغِيْطُ الْمُنَافِقِيْنَ»؛ امام موجب خشم منافقین است. منافقین با حضور فرهنگ امامت عرصه‌ی کار را بر خود تنگ می‌یابند. منافق به کسی می‌گویند که به ظاهر خیلی دیندار است ولی در باطن هیچ تعلقی به دین ندارد. چه فرهنگی می‌تواند فضا را بر این منافقان تنگ کند، جز کسی که با حرکات خود دینداری را طوری بنمایاند که قلب‌ها آن را همراهی کنند؟ هیچ جامعه‌ی دینی بدون منافق نیست و این در حالی است که منافقان بیشتر از مومنین واقعی قیافه‌ی دینداری به خود می‌گیرند، به همین جهت افراد مذهبی سطحی خیلی سریع فریب آن‌ها را می‌خورند، چون

مؤمنین واقعی برای فرار از ریا دینداری خود را تا آن جا که ممکن است ظاهر نمی کنند ولی شخص منافق طوری عمل می کند که به ظاهر از ریا فرار می کند ولی در باطن می خواهد به شما بفهماند خیلی مسلمان است. طبیعی است شما که دوست دار ایمان هستید به او علاقه مند می شوید و تحت تأثیر او قرار می گیرید و به او میدان می دهید، و او هم ارزش های اشرافی خود را حاکم می کند. فقط در صورتی میدان برای چنین افرادی تنگ می شود که ملاک های معنوی در میان باشد و مثلاً بر روی عدالت و ساده زیستی تأکید شود. اگر انسانی با دین داری ناب و الهی به صحنه بیاید، میدان برای نفاق تنگ می شود چون در این صورت فرهنگ نفاق نمی تواند ارزش های خود را بر فرهنگ امام معصوم حاکم کند.

در ادامه می فرمایند «وَبَوَّارُ الْكَافِرِينَ»؛ امام عامل ریشه کن شدن کافران است. قدرت کافر در ازاء بی دینی ما است. هر اندازه ما دیندار بشویم کافر ریشه کن می شود. لازم هم نیست حتماً با جنگ و جدال طولانی این کار انجام شود، کلاً جنسِ ضعفِ ایمانی ما است که به کافر قدرت می دهد. انصافاً اگر ما امروز تحت تأثیر تبلیغات و وسایل تجملی غرب نباشیم آیا غرب می تواند بر ما آقایی کند؟ غرب به شدت محتاج است که کالاهایش را بفروشد، اگر ما بر اساس قناعت و توجه به نیاز طبیعی با آن ها برخورد می کردیم آیا این همه محتاج غرب بودیم که بر ما آقایی کند و هر روز توان ساختن اسلحه های مدرن تر را پیدا کند؟ این همه پول از جیب چه کسانی خارج می شود که دنیای کفر را قدرتمند کرده است؟ اگر فرهنگ امام معصوم در مناسبات جوامع اسلامی حاکم بود آیا این همه ضعف از کشورهای اسلامی مشاهده می شد که موجب قدرت

دنیای کفر شود؟ به گفته‌ی دانشمندان؛ «قدرت ابرقدرت‌ها از آن‌هایی است که مورد ظلم واقع می‌شوند ولی مدیحه‌سرای ظالم هستند».

امام رکن و ستون اسلام و واسطه‌ی هدایت الهی است، کامل‌ترین آیت و صاحب عالی‌ترین مرتبه‌ی ولایت الهی می‌باشد. لازمه‌ی آشنایی با مقام امام و حصول معرفت به او، برخورداری از صفا و پاکی و فضیلت و تقوی است، چرا که گفت: «پاک شو اول و پس دیده بر آن پاک انداز» و در این حالت است که می‌توان تا حدی به مقام ملکوتی امام پی برد و از سرچشمه‌ی ولایت او سیراب گشت. اما آگاهی به مقام امام، آن چنان که شایسته‌ی مقام امامت است بر کسی ممکن نیست، زیرا که او معدن اسرار الهی و مظهر تامّ صفات و اسماء خداوندی است.

آن جایی که قرآن می‌فرماید: از اولی الامر اطاعت کنید عملاً یک نحوه ولایت تشریعی را به عهده‌ی امام گذارده است که این غیر از منصب تشریع است که مختص خدا و رسول الله است، ولایت تشریعی امام به این معنی است که امام برای اداره و نظم امور و اصلاح اجتماع واجد اختیاراتی است که می‌تواند در همه‌ی شئون زندگی فردی، اجتماعی و معنوی مردم براساس حکم خدا و رسول خدا دخالت کند و بر همه نیز لازم است که از وی اطاعت نموده و خواسته‌ی او را بر خواسته‌ی خود مقدم دارند. البته علاوه بر ولایت تشریعی، ولایت تکوینی نیز برای امام هست که به طور مختصر به آن می‌پردازیم.

حدود ولایت تکوینی

طبق آیهی «تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ»^{۸۴} که می‌فرماید برخی پیامبران، را بر برخی دیگر برتری دادیم. از آن جایی که ولایت آن‌ها باطن نبوتشان است^{۸۵} پس ولایتشان متفاوت می‌باشد و ریشه‌ی این تفاوت در «مراتب معرفت و علم» و «قدرت روحی» آن‌هاست. به طوری که عاصف‌بن‌برخیا که مقداری از «علم کتاب» برخوردار بود بر اساس ولایت تکوینی که داشت توانست قبل از این که حضرت سلیمان چشمشان را برهم زنند یا چشمشان را برگردانند، تخت بلقیس را از یمن به اورشلیم بیاورد. قرآن در این باره می‌فرماید: «قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِّنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ»^{۸۶} آن کس که مقداری از علم کتاب را می‌دانست گفت: من آن را در کمتر از چشم به‌هم‌زدنی نزد تو حاضر می‌کنم. در مقابل این علم که مربوط به عاصف‌بن‌برخیا است در قرآن داریم که: «وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلًا قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ»^{۸۷} و کافران بر تو اعتراض می‌کنند که تو رسول خدا نیستی، بگو: تنها گواه بین من و شما خداست و آن که علم به

۸۴ - سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۵۳.

۸۵ - در رابطه با این که ولایت، باطن نبوت است فرموده‌اند: چون «وَلِی» مخاطب به خطاب «أَقْبِل» است و نبی مخاطب به خطاب «ادبر» بعد از «أَقْبِل» است، پس نبوت بدون ولایت صورت نگیرد، ولی ولایت بی نبوت ممکن است و از این جهت ولایت تکوینی منحصر به پیامبر نیست.

۸۶ - سوره‌ی نمل، آیه‌ی ۴۰.

۸۷ - سوره‌ی رعد، آیه‌ی ۴۳.

کتاب نزد وی است. این آیه می‌فرماید: علاوه بر معجزه بودن قرآن که گواه است بر این که تو پیامبر و فرستاده‌ی خدا هستی، آن کس که همه‌ی «علم کتاب» در نزد اوست نیز گواه است بر این که تو فرستاده‌ی خدایی .

طبق آیه‌ی اخیر روشن می‌شود کسی در زمان نزول آیه بوده که «علم کتاب» در نزدش بوده و شهادت می‌داده که پیامبر ﷺ فرستاده‌ی خداست . و چون آیه در مکه نازل شده، بنا به بسیاری از روایات شیعه و سنی، مصداق آیه به طور مستقیم علی علیه السلام و به تبع آن اهل البیت علیهم السلام اند که دارای علمی می‌باشند که مانند عاصف بن برخیا، موجب تصرف در مبادی عالم می‌شود، منتها مقداری از آن علم در نزد عاصف بن برخیا بود، و آن علم مربوط به مقام «امر» است که مقام ماوراء عالم ماده و عالم تدریج و زمان است. چون قرآن می‌فرماید: «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»^{۸۸} حال با توجه به این که عاصف بن برخیا جزئی از این علم را داراست و توانست آنچنان در عالم تصرف کند که تخت بلقیس را قبل از به هم خوردن چشم به محضر حضرت سلیمان بیاورد، وسعت ولایت تکوینی علی علیه السلام را ملاحظه فرمائید که حضرت از همه‌ی «علم کتاب» برخوردارند، همچنان که امام صادق علیه السلام فرمودند: آنچه عاصف داشت قطره‌ای از اقیانوسی بود که همه‌ی آن نزد ما است.^{۸۹}

۸۸ - سوره‌ی یس، آیه‌ی ۸۲

۸۹ - الکافی، ج ۱، ص ۲۵۷. حضرت فرمودند: آنچه نزد جناب عاصف بود «قَدْرُ قَطْرَةٍ مِنَ

الماء فی البحر الأخضر» به اندازه قطره آبی بود از دریای سبز یا بحر محیط.

در روایت هست که سدیر نقل می‌کند: «من و ابوبصیر و یحیی بزاز و ... در مجلس حضرت صادق (علیه السلام) بودیم، ناگهان آن حضرت با حال غضب در مجلس وارد شدند و چون در جای خود قرار گرفتند، گفتند: «یا عَجَباً لِّأَقْوَامٍ يَزْعُمُونَ إِنَّا نَعْلَمُ الْغَيْبَ، لَا يَعْلَمُ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ» جای تعجب است که عده‌ای گمان می‌کنند ما علم غیب داریم، جز خدا کسی عالم به غیب نیست، من قصد داشتم که کنیز خود را با زدن ادب کنم، از دست من فرار کرد و من ندانستم در کدام یک از اطاق‌های خانه مخفی شده است! سدیر می‌گوید: چون حضرت برخاستند و به طرف منزل رفتند من و ابوبصیر و میسر به منزل آن حضرت رفتیم و عرض کردیم: فدایت شوم ما امروز در باره‌ی آن کنیز از شما شنیدیم که چنین و چنان فرمودید و ما نمی‌خواهیم به شما نسبت علم غیب دهیم ولیکن ما می‌دانیم که حقاً شما علوم بسیار فراوانی دارید! حضرت فرمودند: ای سدیر آیا قرآن می‌خوانی؟ عرض کردم بلی. فرمودند: هیچ این آیه را خوانده‌ای که می‌فرماید: «قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِّنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ» عرض کردم؛ آری که حضرت سلیمان به اطرافیان خود فرمود: کدام یک تخت بلقیس را برای من می‌آورید؟ «قَالَ عِفْرِيتٌ مِّنَ الْجِنِّ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَّقَامِكَ وَإِنِّي عَلَيْهِ لِقَوَىٰ أَمِينٌ» عفرتی که از طایفه‌ی جن بود گفت: قبل از این که از جای بلند شوی می‌آورم ولی «قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِّنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ»^{۹۰} آن کسی که مقداری از علم کتاب نزد او بود گفت: من آن را نزد تو می‌آورم قبل از

آن که چشم خود را به طرف دیگر بگردانی، زیرا جناب آصف بن برخیا برعکس عفريت جن از مبادی دیگری عمل می کرد که فوق زمان و مکان بود.

حضرت فرمودند: آیا دانستی که او [آصف] چقدر از کتاب الهی علم دارد؟ عرض کردم شما برای من بیان بفرمایید. حضرت فرمودند: به اندازه‌ی یک قطره نسبت به اقیانوس، به این مقدار عاصف بن برخیا از کتاب الهی علم داشت... ای سدید آیا در کتاب خدا این آیه را یافته‌ای که می فرماید: «قُلْ كَفَى بِاللّٰهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ»^{۹۱} ای پیامبر! بگو کافی است این که خدا شهادت می دهد به رسالت من و آن کسی که «علم کتاب» نزد اوست. سدید گفت: بلی این آیه را هم خوانده‌ام. حضرت فرمودند: آیا کسی که تمام کتاب را می داند با فهم تر است یا کسی که بعضی از آن را می داند؟ عرض کردم؛ بلکه کسی که تمام علم کتاب را می داند. آنگاه حضرت با دست خود اشاره به سینه شان نمودند و فرمودند: به خدا سوگند «علم کتاب» نزد ماست، به خدا سوگند «علم کتاب» نزد ماست.^{۹۲} ملاحظه فرمائید که چگونه امام (علیه السلام) از طریق این آیه ما را متوجه مقام خود نمودند.

ائمّه (علیهم السلام) از آن جهت که در مقام تکوین خود واسطه‌ی فیض هستند، مقام شان فوق جبرائیل و میکائیل است ولی از آن جهت که می خواهند به صورت عادی زندگی کنند علمی از خدا طلب نمی کنند و موضوع

۹۱- سوره‌ی رعد، آیه‌ی ۴۳.

۹۲- اصول کافی، ج ۱، ص ۲۵۷.

پنهان بودن محل کنیز برای آن حضرت از این نوع است. متوجه باشید که حضرت علیه السلام با طرح موضوع کنیز و پنهان شدن او می خواهند علم ذاتی را از خود نفی کنند و روشن کنند علم ذاتی مربوط به خدا است ولی این بدین معنی نیست که هر علمی را امام بخواهد خداوند به او ارزانی ننماید.

وساطت در فیض رسانی یا کامل ترین حد ولایت تکوینی

از آن جایی که هستی دارای مراتب و درجات است، مرتبه‌ی ناقص وجود، شعاعی از مرتبه‌ی عالی تر وجود بوده و مرتبه‌ی نازل‌تری وجود عین ربط و تعلق به مرتبه‌ی عالی‌تر آن است و تمام مراتب وجود به واجب الوجود منتهی می شوند. هنگامی که فیض هستی از خدای تعالی صادر می گردد، ابتدا موجوداتی که از حیث مرتبه به ذات الهی نزدیک ترند آن فیض را دریافت می کنند و بعد به واسطه‌ی آن‌ها به دیگران می رسد و مرتبه‌ی بالاتر وجود، واسطه می باشد جهت به وجود آمدن سایر موجودات. طبق روایات، پیامبر و ائمه علیهم السلام بالاترین درجه‌ی قرب به خدا را در مراتب هستی دارا هستند و در نتیجه عالی ترین درجه‌ی قابلیت فیض وجود را دارند، به این معنا که موقعیت آن‌ها، مرز بین وجوب و امکان است.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و ائمه‌ی هدی علیهم السلام علاوه بر دارا بودن مقام نفس ناطقه که جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاء است و از طریق نطفه در رحم مادر حادث می شوند، دارای حقیقت معنوی برتری هستند به نام «مقام نورانیت» که در رابطه با آن مقام، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي»^{۹۳} اولین

چیزی که خدا خلق فرمود نور من بود. همچنان که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ أَرْوَاحُنَا»^{۹۴} اولین چیزی که خداوند خلق کرد، روح‌های ما بود. یا امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ خَلَقَنَا مِنْ نُورٍ عَظَمَتِهِ»^{۹۵} خداوند ما را از نور عظمتش خلق کرد.

مقام نورانی پیامبر و ائمه علیهم السلام - که در آن مقام همه نور واحدی هستند - فوق جهان ماده است و ربطی به تولد آن‌ها در کالبد مادی‌شان ندارد. مقام نورانیت، همان مقام ولایت تکوینی است که واسطه‌ی فیض‌بودن آن‌ها را نسبت به جمیع مخلوقات روشن می‌کند، و چون مردم عادی برای انسان حقیقتی جز بدن و نفس ناطقه درک نمی‌کنند، ائمه ابا دارند این وجه از مقامشان برای مردم عادی مطرح شود و اساساً این حد از ولایت تکوینی شأن نفس و روح متحد با بدن نیست.

آنچه فرشته‌ی مرگ قبض می‌کند و یا فرشته‌ی وحی به آن وحی می‌فرستد، همان نفس ناطقه‌ی متحد با بدن است، در حالی که مقام نورانیت، فوق فرشته‌ی مرگ و فرشته‌ی وحی است تا این که با قبض آن فرشته، بمیرد و یا با وحی این فرشته، حقایق را بگیرد. بنابراین واسطه‌ی فیض‌بودن ائمه علیهم السلام مربوط به جنبه‌های بشری و نفس انسانی آن‌ها نمی‌گردد، بلکه مقامی است بالاتر و امام مظهر آن مقام است. در رابطه با همین معرفت است که در زیارت جامعه‌ی کبیره اظهار می‌دارید: «خَلَقَكُمُ اللَّهُ أَنْوَارًا فَجَعَلَكُمْ بَعْرَشِهِ مُحْدِقِينَ حَتَّىٰ مَنْ عَلَيْنَا بِكُمْ فَجَعَلَكُمْ فِي بُيُوتِ

۹۴ - علل الشرایع، شیخ صدوق، ج ۱، ص ۵.

۹۵ - بحار الأنوار، ج ۵۸، ص ۴۵.

أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ» خداوند شما را نورهایی قرار داد، پس شما را نسبت به عرش خود محیط گردانید تا آن جا که بر ما منت گذاشت و آن نور را نازل کرد پس شما را در خانه‌هایی قرار داد و اراده فرموده به برافراشتگی آن خانه‌ها و اراده کرده تا نام او در آن خانه‌ها یاد شود، چون امامان مظهر انوار عرش الهی‌اند که محل تجلی اسماء حسناى اوست.

غایت خلقت

هدف خلقت؛ تجلی اسماء و صفات الهی^{۹۶} است و هر موجودی که بیشتر اسماء و صفات الهی را متجلی سازد، در امر خلقت بیشتر مورد نظر و توجه حق است، و بقیه‌ی موجودات مقدمه برای خلقت آن موجود هستند. جان انسان استعداد تجلی همه‌ی اسماء و صفات الهی را دارا است و ملائکه هم به سبب همین استعداد بود که بر آدم سجده کردند، از طرفی همه‌ی انسان‌ها به صورت بالفعل به چنین مقامی نمی‌رسند، تنها «انسان کامل» است که به صورت بالفعل به این مقام دست یافته و قلبش آینه‌ی جذب همه‌ی صفات و اسماء الهی شده و چون هدف خلقت ظهور همه‌ی اسماء و صفات الهی است و چون قلب انسان کامل محل قبول و ظهور کامل اسماء و صفات است، پس انسان کامل هدف و غایت خلقت بوده و

۹۶ - در حدیث قدسی داریم که خداوند می‌فرماید: من گنج مخفی بودم خواستم مرا بشناسند، پس خلق را خلق کردم تا شناخته شوم. پس اولاً: هدف از خلقت آن است که مخلوقات به خصوص انسان خداوند را بشناسد و منور به چنین معرفتی شود. ثانیاً: آن مخلوقی می‌تواند به طور کامل عامل شناخت خداوند گردد که به کامل ترین شکل محل نمایش اسماء الهی شود که آن تنها انسان‌های کامل هستند.

هست، و لذا ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام از آن جهت که واسطه‌ی فیض‌اند هدف و غایت خلقت الهی می‌باشند.

در هر زمانی حجتی در صحنه‌ی هستی هست که هم واسطه‌ی فیض و هم هدف و غایت خلقت است و این است که اگر زمین بدون امام باشد - یعنی بدون غایت باشد - متلاشی می‌شود. امام باقر علیه‌السلام می‌فرماید: «لَوْ بَقِيَتْ الْأَرْضُ بِغَيْرِ إِمَامٍ مِنَّا لَسَاخَتْ»^{۹۷} اگر زمین بدون امامی از ما باشد متلاشی می‌گردد یا امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید: «الْحُجَّةُ قَبْلَ الْخَلْقِ وَمَعَ الْخَلْقِ وَ بَعْدَ الْخَلْقِ»^{۹۸} حجت خدا قبل از خلق و بعد از خلق و همراه خلق موجود است یعنی نمی‌شود حجت خدا در عالم نباشد.

از آن جایی که قرآن می‌فرماید: «هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَّا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً»^{۹۹} خداوند هر آنچه در زمین است برای شما آفرید. یا می‌فرماید: «الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ فِرَاشاً وَالسَّمَاءَ بِنَاءً وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرَاتِ رِزْقاً لَّكُمْ»^{۱۰۰} خداوندی که زمین را برای شما گستراند و آسمان را برای شما بنا کرد و از آسمان آب نازل کرد پس به کمک آن آب میوه‌ها را برای شما از زمین خارج کرد تا رزق شما باشد. پس هدف از آفرینش انسان و آفرینش جهان برای او، این نبوده که در حیات دنیوی کام‌جویی بیشتر کند، بلکه فلسفه‌ی آفرینش جهان برای انسان این بوده که

۹۷- کمال‌الدین و تمام النعمه، ج ۱، ص ۲۰۴.

۹۸ - بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۳۸.

۹۹ - سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۹.

۱۰۰ - سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۲.

راه حق‌شناسی و حق‌پرستی را به‌پوید و از این رهگذر کمال مطلوب خویش را که همانا قرب به خدا و لقاء الله است بی‌ماید.

خداوند نخست آدمیان را مخاطب قرار داده و آنان را به عبادت پروردگاری که آنان را خلق کرده است، فرامی‌خواند و می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ»^{۱۰۱} سپس یادآور می‌شود که پروردگاری که آنان باید او را پرستش کنند، کسی است که زمین و آسمان را برای آنان آفریده و از آسمان آب نازل می‌کند و از زمین، گیاه و میوه می‌رویانند تا رزق بشر تأمین گردد. بنابراین نباید برای خداوند شریک برگزینند بلکه باید در بستر زندگی زمینی جان خود را با تقوای لازم به عبودیت خداوند منور کنند. قرآن می‌فرماید: هدف آفرینش انسان، آزموده شدن اوست در میدان ایمان و عمل صالح و سبقت در بندگی: «إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَّهَا لِنَبْلُوهُمْ أَهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا»^{۱۰۲} ما آنچه بر زمین قرار دادیم زینت زمین قرار دادیم تا شما را بیازماییم که کدام یک بهترین عمل را خواهید داشت. سیوطی در ذیل این آیه نقل می‌کند یکی از اصحاب در باره معنی آیه از پیامبر ﷺ پرسید و حضرت فرمودند: «لِيَبْلُوَكُمْ أَكُم أَحْسَنُ عَقْلاً وَ أَوْعَ عَنْ مُحَارَمِ اللَّهِ وَ أَسْرَعَكُمْ فِي طَاعَةِ اللَّهِ»^{۱۰۳} خداوند می‌خواهد شما را بیازماید تا روشن شود که کدام از شما عاقل‌ترید و در پرهیز از محارم الهی پرهیزگارتر و در

۱۰۱ - سوره ی بقره، آیه ی ۲۱.

۱۰۲ - سوره ی کهف، آیه ی ۷.

۱۰۳ - ذر المنثور، ج ۵، ص ۲۱۷.

اطاعت خدا شتابان‌تر می‌باشید. یعنی در این آزمون بزرگ الهی، با پشتوانه‌ی عقل و تقوا و طاعت می‌توان پیروز گردید. این عقل و تقوا و طاعت است که ستایش و پرستش خداوند را به عنوان شکرگزاری نعمت‌های الهی بر انسان واجب می‌کند و انسان را به دور اندیشی و آینده نگری برمی‌انگیزد تا سعادت ابدی خویش را قربانی لذت‌های زودگذر و حیات کوتاه دنیوی نکند و با چنین تأملات عقلی است که انسان می‌کوشد در پرهیزکاری و فرمانبرداری از خداوند، گوی سبقت را از دیگران برآید و به سعادت برین دست یابد.

از طرفی انسان کامل، کسی است که در عقیده و عمل، هرگز از مسیر حق منحرف نگردد و راه حق را به درستی می‌شناسد و به نیکوترین وجه ممکن آن را می‌پیماید. چنین انسانی است که جهان برای او آفریده شده است و برقراری جهان هستی به میمنت وجود اوست. انسان کامل، حجت خداوند در زمین است، و اگر لحظه‌ای حجت خداوند در زمین نباشد، وجود زمین لغو خواهد بود، و چون کار لغو از خداوند صادر نمی‌شود، جهان هرگز بدون حجت خدا نخواهد ماند. در دعای عدیله در مورد وجود اقدس امام عصر علیه السلام آمده: «بِقَائِهِ بَقِيَتِ الدُّنْيَا، وَ يُؤَمِّنُهُ رِزْقُ الْوَرَى، وَ بِوُجُودِهِ ثَبَتَتِ الْأَرْضُ وَالسَّمَاءُ»^{۱۰۴} به بقای او دنیا باقی است و به برکت او مخلوقات رزق می‌گیرند و به وجود او آسمان و زمین در جای خود ثابت‌اند پس اولاً: امام در هر زمان، مصداق کامل انسانیت است، ثانیاً:

هدف آفرینش جهان، انسان کامل است. در نتیجه: وجود امام، فلسفه‌ی خلقت جهان به شمار می‌رود.

امام و هدایت

مهم‌ترین وظیفه‌ی امام هدایت است که به چند صورت انجام می‌گیرد:
الف - تبیین وحی الهی و بیان حکم خدا، به این صورت که حقایق آسمانی را به مردم ابلاغ می‌کند تا انسان‌ها با در نظر گرفتن تعلیم امام، سعادت خود را بشناسند و مطابق آن عمل کنند.

ب - رهبری باطنی، به این صورت که امام از راه تأثیر در دل‌ها و جذب و کشش آن‌ها به سمت کمال، باطن آن‌ها را رهبری می‌کند تا استعدادها شکفته و نیروهای خفته‌ی انسان‌ها بیدار شود و هرکس به کمال مطلوب خود نایل آید که این کار را «هدایت به امر» می‌گویند.

هدایت به امر، هدایت ویژه‌ای است که قرآن از آن خبر می‌دهد و هر وقت از امامت سخن به میان آورده، از آن هدایت ویژه که به امر الهی تحقق می‌یابد یاد کرده است. می‌فرماید: «وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا»^{۱۰۵} آنان را - یعنی ابراهیم و اسحاق و یعقوب - را امامانی قرار دادیم که مردم را به «امر» ما هدایت کنند. از طرفی قرآن در آیه‌ی ۸۳ سوره‌ی یس در مورد امر خدا می‌فرماید: «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ، فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ» امر خدا این است که به شی‌ای بگوید «باش»، پس می‌شود و بلندمرتبه است خدایی که ملکوت هر چیزی

به دست اوست. در آخر آیه روشن می‌کند که اشیاء دارای جنبه‌ای ملکوتی هستند که نزد خداوند است و در رابطه با همان جنبه است که اگر اراده کرد آن شیئی بشود، با یک اراده محقق می‌شود، بدون هیچ مانعی. از طرفی می‌فرماید: «وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلَمْحٍ الْبَصَرِ»^{۱۰۶} امر ما واحد است مثل چشم برهم زدن. یعنی امر خدا تعددبردار نیست، پس مادی و تدریجی نیست.

در جمع‌بندی آیات فوق روشن می‌شود که هدایت‌کنندگی امام به «امر» با توجه به جنبه‌ی ملکوتی اشیاء انجام می‌گیرد و بر آن مبنا امام در جان انسان‌ها و در ملکوت آن‌ها تصرف می‌کند تا آن‌ها را به کمال مطلوب‌شان برساند و این نشان می‌دهد که هدایت امام به ارائه‌ی طریق خلاصه نمی‌شود بلکه نحوه‌ای از تصرف در باطن انسان‌ها نیز در هدایت امام هست.

در آیه‌ی ۷۳ سوره‌ی انبیاء که بحث هدایت به امر امامان را طرح کرد، می‌فرماید: «وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فَعَلِ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَكَانُوا لَنَا عَابِدِينَ» و به آن امامان، فعل به کارهای خیر را وحی کردیم، و وحی کردیم اقامه‌ی نماز و دادن زکات را و آن‌ها از عبادت‌کنندگان ما بودند. دقت بفرمایید که وَحی فعل خیر، یک نحوه تصرف تکوینی است در امامان توسط خداوند. چون می‌فرماید: فعل خیر را به آن‌ها وحی کردیم و نگفت به آن‌ها وحی می‌کنیم، که فعل خیر انجام بدهند، در نتیجه فعل آن‌ها همان وَحی الهی است.

امام به واسطه‌ی سیطره بر ملکوت به هر موجودی به قدر استعدادی که دارد هدایت الهی را افزایه می‌کند و طبق آیه‌ی «وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا» این هدایت، رهبری افراد بشر است از راه ملکوت و نفوس آن‌ها. و به همین جهت می‌توان گفت: همیشه باید امام در عالم باشد تا چنین القاء روحانی بر مستعدین جریان یابد، چه آن امام در حاکمیت سیاسی و مدیریت جامعه حضور داشته باشد و چه نداشته باشد.

در اثر اتصال قلوب پیروان امام به قلب امام، معارف و علوم الهی در قلب پیروان امام جاری می‌شود و علت آن که مؤمنین در بهشت دارای نهرهای آب زلال هستند در اثر همین اتصال قلب و بهره‌مند شدنشان از چشمه‌ی فضایل امام‌شان است. چون با توحید و اقرار به حقانیت امام و پیامبر، قلب خود را آبیاری کرده‌اند.

امام معصوم ملاک حق و باطل امور

از آنجایی که نظر امام متن واقع و نفس‌الامر است، می‌توان میزان عمل صالح را از غیر صالح همان امضاء و عدم امضاء امام دانست، از طرفی حیات دل، با علم و معرفت حضوری به خدا پدید می‌آید و همان نهرهای علم و معرفتی که در دنیا در قلوب مؤمنین جاری می‌گردد در بهشت به صورت نهرهای زلال و غیر متغیر ظاهر خواهد شد. آن نهرها متعفن نخواهد شد چون در دنیا به وهمیات و عادات باطل آلوده نبوده است. این نهرها اختصاص به افرادی دارد که در راه خدا به مقام قلب رسیده و از علوم حق الهی بدون دخالت نفس اماره بهره‌مند شده‌اند و به

این مقام نمی‌توان رسید مگر با اتصال به انسان‌های معصوم که در علم و عمل هیچ نقصی ندارند و جانشان متصل به حقیقت قرآن است.

این که در مورد امامان می‌فرماید: «وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ» به آن‌ها فعل خیر را وحی کردیم، مثل این است که می‌فرماید: «وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنْ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا» و وحی کرد پروردگار تو به زنبور عسل که از کوه‌ها برای خود خانه‌ای انتخاب کند. فعل زنبور، وحی الهی است. به همین شکل ملکوت ائمه علیهم‌السلام در دست خداوند است و اعمال آن‌ها بدون دخالت هیچ فکر نفسانی از آن‌ها سر می‌زند، اراده‌ی آن‌ها اراده‌ی خدا و فعل آن‌ها از ضمیر پاک آن‌ها سر می‌زند. یعنی فعل خدا در آینده‌ی وجود آن‌ها جاری می‌شود، پس نفس فعل آن‌ها، وحی خداست مثل این که در حدیث قدسی می‌فرماید: «لَا يَزَالُ عَبْدِي يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّوَافِلِ مُخْلِصًا لِي حَتَّىٰ أَحِبَّهُ فَإِذَا أَحَبَّهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَبَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ وَيَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا»^{۱۰۷} بنده‌ی من از طریق نوافل خالصاً همواره به من نزدیک می‌شود تا آن‌جایی که محبوب من می‌گردد و چون او را دوست داشتم، من گوش او می‌شوم که با آن بشنود و چشم او می‌شوم تا به آن ببیند و دست او می‌شوم که با آن بگیرد. یا مثل این که خداوند در قرآن به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم می‌فرماید: «مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ»^{۱۰۸} تو نیستی که نیزه پرتاب می‌کنی، بلکه خدا است که چنین می‌کند. در این آیه تمام وجود پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در احاطه‌ی حضرت حق قرار می‌گیرد.

۱۰۷ - إرشاد القلوب إلى الصواب، ج ۱، ص ۹۱.

۱۰۸ - سوره‌ی انفال، آیه‌ی ۱۷.

امام از مراتب نفس عبور کرده و به توحید حقیقی رسیده و چنین کسی قابلیت امامت را به اذن خدا دارد و قلبش ظرف اراده‌ی خداوند شده است. در همین رابطه از حضرت صاحب‌الأمر علیه السلام داریم که فرمودند: «قُلُوبُنَا أَوْعِيَةٌ لِمَشِيَّةِ اللَّهِ فَإِذَا شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى شِئْنَا»^{۱۹} «قلوب ما ظرف خواست و اراده‌ی خداوند است، آن‌گاه که خداوند تعالی چیزی را اراده کند ما همان را می‌خواهیم و اراده می‌کنیم.

شاهد بر اعمال

از نمونه‌های ولایت تکوینی ائمه علیهم السلام احاطه‌ی آن‌ها بر ضمائر و اسرار قلبی انسان‌ها است. امامان با احاطه‌ای که بر قلوب افراد دارند با تصرف در دل آن‌ها، هر کس را به سوی آن کمالی که استعدادش را دارد سوق می‌دهند و اگر از اسرار قلبی انسان آگاه نبوده و شاهد بر حقیقتِ اعمال آدمیان نباشند، هدایت به امر واقع نمی‌شود. البته معلوم است که این نوع آگاهی به اسرار انسان‌ها آن نوع علم و آگاهی نیست که زمان و مکان و دوری و نزدیکی و مرگ و حیاتِ امام در آن نقشی داشته باشد و این عوامل مانع تصرف آن‌ها جهت هدایت انسان‌ها گردد، بلکه هر کس باید تلاش کند و روی دل را خود از طریق ارادت حقیقی، به سوی امامان معصوم بیندازد و با توسل و زیارت، از مقام منیع آن‌ها درخواست مدد کند، تا بشود آنچه باید بشود.

از آن جایی که امامان واسطه‌ی فیض الهی هستند، بدون اتصال به انسان‌های کامل و ارادت به آن‌ها به کمال انسانی خود دست نمی‌یابیم، تنها انسان کامل است که انسانیت هر کس را می‌پروراند، همچنان که غذای طبیعی، جسمانیت انسان را رشد می‌دهد. هر کس باید بعد انسانی خود را به انسان کامل متصل نماید تا از انسانیت او بهره‌مند شود. در همین رابطه در حین اذن دخول به حرم شریف آن بزرگواران، به حضرت حق اظهار می‌داریم: «وَإِنِّي أَعْلَمُ أَنَّ رَسُولَكَ وَخُلَفَاءَكَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَحْيَاءٌ عِنْدَكَ يُرْزَقُونَ وَيَرْوَنَ مَقَامِي وَيَسْمَعُونَ كَلَامِي وَيُرْدُونَ سَلَامِي»^{۱۱۰} من می‌دانم خلفای تو، در نزد تو زنده‌اند و از حقایق غیبی رزق می‌گیرند و مقام و موقعیت مرا می‌بینند و کلامم را می‌شنوند و سلامم را پاسخ می‌دهند.

خداوند در رابطه با توجه باطنی امامان بر جان انسان‌ها می‌فرماید: «وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا»^{۱۱۱} و این چنین شما را امت وسط قرار دادیم تا گواه بر مردم باشید، همچنان که رسول خدا گواه بر شماست.

با دقت در آیه‌ی فوق متوجه می‌شویم مخاطب آیه باید انسان‌های معتدلی باشند که از هر افراط و تفریطی به دوراند، زیرا می‌فرماید: شما را «امت وسط» قرار دادیم تا با این خصوصیات مراقب و ناظر بر مردم باشید و رسول خدا ﷺ هم ناظر بر شماست. معلوم است که این نظارت باید نظارت باطنی باشد که از شئون ولایت تکوینی است و مخاطب این آیه جز ائمه‌ی

۱۱۰ - مصباح کفعمی، ص ۴۷۳.

۱۱۱ - سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۴۳.

معصومین علیهم السلام نمی تواند کس دیگری باشد، زیرا شاهد بر باطن انسان‌ها بودن مقام مردم معمولی و حتی مقام انسان‌های متقی هم نیست، شاهد بر باطن، مقام امامانی است که در بین مردم بوده و شاهد بر اعمال باطنی مردم‌اند و روایات هم همین را تصدیق می‌کند.^{۱۱۲} علاوه بر آن وقتی می‌فرماید آن‌ها امت وسط هستند حکایت از آن دارد که آن‌ها از هر گونه افراط و تفریطی مبرا می‌باشند و حقیقتاً جز انسان‌های معصوم کسان دیگری نمی‌توانند در چنین مقامی قرار داشته باشند.

علم به حقایق اشیاء

عنایت داشته باشید که رؤیت اشیاء سه گونه است: یکی رؤیت حسی و دیگر رؤیت عقلی و سوم رؤیت قلبی و ملکوتی.

الف- رؤیت حسی: عبارت است از دیدن اشیاء به عنوان موجوداتی مستقل و جدا از همدیگر از طریق چشم.

ب- رؤیت عقلی: عبارت است از علم عقل به مفاهیمی که از واقعیات اشیاء انتزاع می‌شود، مثل این که عقل می‌فهمد اشیاء عین ربط به خالق‌اند و هیچ استقلالی ندارند، منتها این نوع رؤیت به صورت درک مفهومی است و انسان از طریق عقل، مفاهیمی را از واقعیات انتزاع می‌کند مثل مفهوم انسان یا مفهوم درخت.

ج- رؤیت ملکوت اشیاء: عبارت است از رؤیت قلبی حقیقت اشیاء و دیدن باطن آن‌ها و کشف جنبه‌ی انتساب آن‌ها به خداوند. همچنان که

۱۱۲- به کتاب «سلیم بن قیس الهمالی» ج ۲، صفحات ۸۸۵ و ۹۴۴ و به کتاب «بصائر الدرجات» ج ۱، ص ۶۳ رجوع شود.

قرآن می‌فرماید: «فَسُبْحَانَ الَّذِي يَدِيهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ»^{۱۱۳} منزله است خدایی که به دست اوست ملکوت هر چیز و همه چیز به سوی او باز می‌گردد. قرآن از یک طرف می‌فرماید: ملکوت هر شیئی در قبضه‌ی حق است و از طرف دیگر می‌فرماید چرا اشیاء را از جنبه‌ی ملکوتی‌شان نمی‌نگرند؟ می‌فرماید: «أَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ»^{۱۱۴} چرا در ملکوت آسمان‌ها و زمین و هر چه خدا آفریده نمی‌نگرند؟ تا از طریق این شاهد، عطش حقیقت‌جویی دل، با روبه‌رو شدن با حقیقت اشیاء سیراب شود. در همین رابطه رسول‌الله ﷺ از خداوند طلب رؤیت حقیقت اشیاء و جنبه‌ی ملکوتی آن‌ها را می‌کنند، آن‌جا که دعا می‌کنند: «رَبِّ أَرِنَا الْأَشْيَاءَ كَمَا هِيَ»^{۱۱۵} خدایا: اشیاء را آن‌طور که هستند به ما نشان بده، و خداوند به حضرت ابراهیم عليه السلام همین جنبه‌ی ملکوتی اشیاء را نمایاند و در نتیجه او اهل یقین شد. قرآن می‌فرماید: «وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ»^{۱۱۶} بدین‌سان ملکوت آسمان و زمین را به ابراهیم نشان دادیم تا این که اهل یقین گردد. زیرا یقین حقیقی با رؤیت حقیقت عالم حاصل می‌شود و این رؤیت با تفکر به دست نمی‌آید، بلکه دریچه‌هایی است از غیب بر قلب انسان‌های وارسته که از وسوسه‌های شیطان رهیده‌اند و مقام

۱۱۳ - سوره‌ی یس، آیه‌ی ۸۳

۱۱۴ - سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۸۵.

۱۱۵ - جامع الأسرار، ص: ۸

۱۱۶ - سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۷۵.

امام، همین مقام یقین است، چنانچه قرآن در این رابطه می‌فرماید: «وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يُوقِنُونَ»^{۱۱۷} و از آن‌ها امامانی قرار دادیم که به امر ما هدایت می‌کنند، به علت آن که آن‌ها صبر کردند و به آیات ما یقین داشتند. و ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام مصداق کامل امام هستند. چون همچنان که قبلاً عرض شد هم فرزند ابراهیم علیه‌السلام اند، هم معصوم‌اند و آیه‌ی اخیر هم می‌فرماید: آن امامان که فرزندان حضرت ابراهیم علیه‌السلام هستند، مقامشان مقام یقین به آیات الهی است که همان مقام رؤیت ملکوتی و شهود قلبی اشیاء است.

امام صادق علیه‌السلام در رابطه با رؤیت ملکوتی حضرت ابراهیم علیه‌السلام فرمودند: «برای ابراهیم پرده از آسمان‌ها و زمین برداشته شد، به طوری که ابراهیم می‌دید آنچه در آن‌ها بود و عرش را و هرکس بر عرش بود را دید. راوی می‌گوید: پرسیدم آیا برای محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نیز چنین شد؟ فرمود: آری و صاحب شما نیز می‌بیند.»^{۱۱۸}

نتیجه این که مشاهده‌ی ملکوت و ارتباط و اتصال وجودی امام به عالم هستی و احاطه‌ی علمی وی به جمیع اشیاء و موجودات از ابعاد علوم باطنی امام است.

۱۱۷ - سوره‌ی سجده، آیه‌ی ۲۴.

۱۱۸ - بحار الانوار، ج ۲۶، ص ۱۱۴.

حدود علم غیب امام

علم غیب امام به میزانی است که خدا بخواهد. راوی می‌گوید از امام صادق (علیه السلام) پرسیدم: آیا امام غیب می‌داند؟ «قَالَ: لَا وَ لَكِنْ إِذْ أَرَادَ أَنْ يَعْلَمَ الشَّيْءَ أَعْلَمَهُ اللَّهُ ذَلِكَ»^{۱۱۹} حضرت فرمود: نه، ولی هرگاه بخواهد چیزی را بداند خدا آن را به او بیاموزد.

با توجه به روایت فوق آنچنان نیست که علم غیبی امام ذاتی باشد و امام بدون اذن الهی همواره از آن علم برخوردار باشد، بلکه هرچه حکمت خدا اقتضاء کند که امام بدانند می‌داند. امام هم به عنوان انسانی که تنها به بندگی خدا راضی است، خواست خدا را می‌پسندد. البته آنچه در هدایت مردم لازم است که امامان بدانند، خداوند به ایشان می‌دهد به همین جهت می‌فرماید: «بَلْ قُلُوبُنَا أَوْعِيَةٌ لِمَشِيَّةِ اللَّهِ»^{۱۲۰} دل‌های ما ظروف مشیت و خواست الهی است و آنچه خدا می‌خواهد ما می‌خواهیم.

نکته‌ی دیگر در مورد علم امام آن است که گاهی امام بنا به مصلحتی در موضوعی اصلاً نظر به عوالم غیبی نمی‌کنند و اظهار بی‌اطلاعی می‌نمایند و سعی می‌نمایند از طریق عادی اقدام به تحقیق نمایند، پس اگر سؤال شود: اگر پیامبر و امامان (علیهم السلام) علم غیب داشتند، چرا رفتارشان آنچنان عادی است که گویا هیچ اطلاعی از غیب ندارند، آیا اگر واقعاً علم غیب داشتند نباید خودشان را در معرض هلاکت قرار نمی‌دادند؟ در جواب باید گفت: قرار نیست امامان از علم غیبی که خداوند در اختیار آن‌ها گذارده

۱۱۹ - تفسیر نورالثقلین، ج ۵، ص ۶۳۳.

۱۲۰ - بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۵۱.

تا بشریت را هدایت کنند، در زندگی عادی و به نفع شخصی خود استفاده کنند و نظام زندگی خود را از مجاری عادی خارج کنند. به همین جهت با این که منافقین را می شناختند با آن ها با حفظ ظاهر برخورد می کردند و یا در قضاوت هرگز از علم غیب استفاده نمی کردند. از طرفی علم غیب، مسیر حوادث را تغییر نمی دهد بلکه علم به مسیر حوادث است از طریقی که واقع می شود. یعنی امام علم دارد که فلان حادثه با چه عللی حادث می شود، در واقع علم غیب، علم به سلسله ی زنجیره ای علل است که اراده ی خود فرد یکی از اجزاء این سلسله است و علم به سلسله و زنجیره ی علل مسیر سلسله و زنجیره را تغییر نمی دهد، امام پی می برند که فلان حادثه به طور حتم در فلان زمان واقع می شود. علم به غیب، علم است به آنچه پیش خواهد آمد و این علم، مسیر حوادث را تغییر نمی دهد و تکلیفی هم نمی آورد تا امام برای تغییر آن واقعه تلاش کنند زیرا آن علم، علم به نظام تکوینی و غیبی عالم است، می بینند که این فرد به خاطر اعمالش طبق نظام تکوین سرنوشتش چنین می شود. زیرا علم امام، علم است به آنچه در لوح محفوظ هست و حتمی الوقوع می باشد و لذا آنچه حتمی الوقوع است تکلیف به آن تعلق نمی گیرد. امری را انسان در موردش تلاش می کند که امکان شدن و نشدن دارد، پس علم امام ربطی به تکالیف خاصه ی او ندارد. و چون امام به مقام رضا به قضای الهی رسیده، دوست دارد آنچه را خدا اراده کرده است واقع شود. لذا چون در قضای الهی رانده شده که مثلاً حضرت علی علیه السلام به دست ابن ملجم شهید شود، امام جز این مطلب را طلب نمی کند، و این غیر از آن است که انسان در شرایط عادی باید خود را از مهلکه برهاند، چون این مهلکه ها را در نظام

عالم تکلیف، برای او ایجاد می کنند و او هم باید با اراده و اختیار خود در رفع آن ها تلاش کند.^{۱۲۱} برعکس آن حقایق غیبی که خداوند برای امام از طریق علم غیب می نمایاند و خبر از نظام حتمی و قضای رانده شده به او می دهد تا در هدایت مردم به آن حقایق آگاهی کامل داشته باشد و هدایتش همه جانبه باشد، نه این که این علوم غیبی برای او تکلیف و موضع گیری شخصی در برداشته باشد.^{۱۲۲}

سؤال: حدّ علم امام در علوم معمولی چقدر است و امام چقدر از این نوع علوم معمولی را باید دانا باشد؟

جواب: نصاب علم امام، کلیه ی علوم و معارف و احکام شریعت و مطالبی است که برای زمامداری و هدایت مردم لازم است و اصولاً مقام امام اقتضاء دارد که هرگاه مصلحتی در میان بود، هر چیزی را بخواهد برایش روشن شود.

از نمونه ی اعمالی که نشان می دهد پیامبر و ائمه علیهم السلام مأمور به حکم به ظاهر بودند این که علامه ی عسگری می فرماید: ابن ملجم از اسکندریه با گروهی جهت تبریک و بیعت، خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام رسیدند. حضرت

۱۲۱- مثل آن جا که امام علی علیه السلام از سایه ی دیوار کج بلند شده و جای دیگری می نشیند.

۱۲۲- در خبر داریم که شتر رسول الله گم شد، حضرت به اصحاب دستور دادند جستجو کنند بینند شتر کجاست. منافقین شایع کردند او از آسمان به ما خبر می دهد در حالی که نمی داند ناقه اش کجاست. چون حضرت نگران شدند شیطان مومنین را وسوسه کند از نور علم غیبی خود استفاده کردند و اصحاب را به موقعیت شتر راهنمایی کردند و آن ها رفتند و ناقه را یافتند. (به کتاب اعلام الوری باعلام الهدی، شیخ طوسی، ص ۲۸ رجوع شود). ملاحظه فرمایید چگونه رسول الله تا آن جا که ممکن است می خواهند به روش عادی زندگی کنند مگر آن که شرایطی پیش آید که لازم است از علم غیبی خود استفاده نمایند.

به ابن ملجم نگاه کردند و چون بیرون رفت فرمودند: «أُرِيدُ حَيَاتَهُ وَ يُرِيدُ قَتْلِي»^{۱۲۳} من می خواهم او زنده بماند و او می خواهد مرا به قتل برساند. عده‌ای گفتند پس او را بکش. فرمودند: «إِذَا قَتَلْتُ غَيْرَ قَاتِلِي» در این صورت غیر قاتل خود را کشته‌ام.^{۱۲۴} ملاحظه می کنید علم غیبی امام موجب تکلیف خاص برای حضرت نشد تا اراده کنند ابن ملجم را به قتل برسانند.

۱۲۳- ارشاد، ترجمه‌ی ساعدی، ص ۱۶.

۱۲۴ - در رابطه با علم غیبی امامان «بحارالانوار، ج ۵۸، ص ۱۳۸» به نقل از «بصائر الدرجات» با سند متصل خود از بعضی از اصحاب امیرالمؤمنین (علیه السلام) نقل کرده است که: عبدالرحمن بن ملجم مرادی با جماعتی از مسافرین و وافدین مصر در کوفه وارد شد و آن‌ها را محمد بن ابی بکر فرستاده بود، و نامه‌ی معرفی آن مسافرین و وافدین در دست عبدالرحمن بود. چون آن حضرت نامه را قرائت می کرد و مرورش به نام عبدالرحمن بن ملجم افتاد، فرمود: تو عبدالرحمانی؟ خدا لعنت کند عبدالرحمن را! عرض کرد: بلی ای امیرمؤمنان! من عبدالرحمن هستم! سوگند به خدا ای امیرمؤمنان من تو را دوست دارم! حضرت فرمود: سوگند به خدا که مرا دوست نداری! حضرت این عبارت را سه بار تکرار کرد. ابن ملجم گفت: ای امیرمؤمنان! من سه بار سوگند می خورم که تو را دوست دارم؛ آیا تو هم سه مرتبه سوگند یاد می کنی که من تو را دوست ندارم؟ حضرت فرمود: وای بر تو! خداوند ارواح را دوهزار سال قبل از اجساد خلق کرده است، و قبل از خلق اجساد، ارواح را در هوا مسکن داده است. آن ارواحی که در آنجا با هم آشنا بودند در دنیا هم با هم انس و الفت دارند، و آن ارواحی که در آنجا از هم بیگانه بودند در اینجا هم اختلاف دارند؛ و روح من روح تو را اصلاً نمی شناسد! و چون ابن ملجم بیرون رفت حضرت فرمود: اگر دوست دارید قاتل مرا ببینید، او را ببینید. بعضی از مردم گفتند: آیا او را نمی کشی؟ یا آیا ما او را نکشیم؟ فرمود: سخن از این کلام شما شگفت انگیزتر نیست؛ آیا شما مرا امر می کنید که قاتل خود را بکشم؟

موضع‌گیری سیاسی در برابر قدرت‌های حاکم

از آن جایی که باید حکم خدا در بین جوامع بشری جاری باشد و انسان‌ها از ولایت الهی در نظام اجتماعی خود بهره‌مند گردند امامان موظف بودند از طریق حاکمیت و ولایت خود، حکم خدا را هر اندازه که می‌توانند در جامعه جاری کنند و بر این اساس همواره در هر فرصتی سعی داشتند متذکر ولایت خود بر جامعه باشند و بقیه‌ی حکام را غاصب حاکمیت بر انسان‌ها می‌دانند و تمام موضع‌گیری‌های آن‌ها در راستای تحقق ولایت الهی از طریق حاکمیت امامانی است که معصوم از هر خطا و آگاه به احکام الهی هستند^{۱۲۵} که نمونه‌هایی از آن را برمی‌شماریم.

۱۲۵ - اصبح بن نباته می‌گوید: «كُنْتُ جَالِسًا عِنْدَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام فَجَاءَ ابْنُ الْكَوَّاءِ فَقَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ «مَنِ الْبُيُوتُ» فِي قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ «وَلَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ اتَّقَى وَ اتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا» (سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۸۹) قَالَ عَلِيُّ عليه السلام نَحْنُ الْبُيُوتُ الَّتِي أَمَرَ اللَّهُ بِهَا أَنْ تُؤْتَى مِنْ أَبْوَابِهَا نَحْنُ بَابُ اللَّهِ وَ بُيُوتُهُ الَّتِي يُؤْتَى مِنْهُ فَمَنْ تَابَعَنَا وَ أَقْرَبَ بَوَائِنَنَا فَقَدْ أَتَى الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا وَ مَنْ خَالَفَنَا وَ فَضَّلَ عَلَيْنَا غَيْرَنَا فَقَدْ أَتَى الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا - فَقَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! «وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيمَاهُمْ» (سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۴۶) فَقَالَ عَلِيُّ عليه السلام: «نَحْنُ أَصْحَابُ الْأَعْرَافِ نَعْرِفُ أَنْصَارَنَا بِسِيمَاهُمْ وَ نَحْنُ الْأَعْرَافُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بَيْنَ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ وَ لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ عَرَفْنَا وَ عَرَفْنَاهُ وَ لَا يَدْخُلُ النَّارَ إِلَّا مَنْ أَنْكَرْنَا وَ أَنْكَرْنَاهُ وَ ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ لَوْ شَاءَ عَرَفَ لِلنَّاسِ نَفْسَهُ حَتَّى يَعْرِفُوهُ وَحْدَهُ وَ يَأْتُوهُ مِنْ بَابِهِ وَ لَكِنَّهُ جَعَلَنَا أَبْوَابَهُ وَ صِرَاطَهُ وَ بَابَهُ الَّذِي يُؤْتَى مِنْهُ فَقَالَ فِيمَنْ عَدَلَ عَنْ وَلَائِنَا وَ فَضَّلَ عَلَيْنَا غَيْرَنَا فَإِنَّهُمْ عَنِ الصِّرَاطِ لَنَافِكُونَ»؛ (الاحتجاج علی اهل اللجاج، ج ۱، ص ۲۲۷) خدمت حضرت امیر عليه السلام نشسته بودم که ابن کوءاء آمده و گفت: ای امیر المؤمنین، منظور خداوند عز و جل از «بیوت» در آیه «وَلَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ اتَّقَى وَ اتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا» (سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۸۹) چیست؟ فرمود: ما آن بیوتی هستیم که خداوند امر فرموده که از درهای آن‌ها وارد

۱- از آن جایی که امامان علیهم السلام جامعه را با افکار صحیحی که شامل مرور زمان نمی‌شود، اداره می‌کنند نمی‌شود از وظیفه‌ی خود دست بردارند، چه آن موقعی که مثل امام علی علیه السلام در حاکمیت بودند و چه در مواقعی که در محدودیت قرار داشتند، تا حدی که موضع‌گیری آن‌ها همواره مبدأ نهضت‌های متعددی می‌شد. البته بیشتر سعی و کوشش ائمه علیهم السلام آن بود که مردم به رشدی برسند که بتوانند جایگاه حاکمیت امام را درک کنند و لذا در هر شرایطی حاضر به قبول حکومت نبودند.

۲- شیوه‌ی افشاگری ائمه علیهم السلام، همواره با فرهنگ هدایت‌گرانه و روحیه‌ی عارفانه عجین بوده، به عنوان نمونه: امام علی علیه السلام با ۲۵ سال سکوت، حرف‌های ناگفتنی ولی شنیدنی زدند. امام حسن علیه السلام با ترک مخاصمه، سیاست حيله‌گرانه‌ی معاویه را روشن نمودند. امام حسین علیه السلام در فضای

شوید، ما بابهای خداوند و خانه‌هایی هستیم که از ما وارد می‌شوند، پس هر که با ما بیعت نموده و به ولایت ما اعتراف نماید بی‌شک از درهای آن خانه وارد شده، و هر که با ما مخالفت نموده و دیگری را بر ما تفضیل دهد به آن خانه‌ها از پشت وارد شده.

ابن کوّاء پرسید: ای امیرالمؤمنین تفسیر آیه «وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيمَاهُمْ» (سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۴۶) چیست؟

حضرت فرمود: مائیم اصحاب اعراف، یاران خود را از سیمایشان می‌شناسیم، و در روز قیامت مائیم آن اعرافی که میان بهشت و دوزخیم، و هیچ کس به بهشت وارد نشود جز آن که ما را شناخته و ما نیز او را بشناسیم، و کسی به دوزخ نرود جز آن که منکر ما بوده و ما نیز او را انکار کنیم، و اگر خداوند خواسته بود که خود را به مردم تعریف کرده تا او را به یکتایی شناخته و از باب او در آیند همین کار را می‌کرد، ولی پروردگار متعال ما را ابواب و صراط و سبیل خود و همان بایی که از آن در آیند، قرار داده است، و در باره کسانی که از ولایت ما سرباز زده و دیگری را بر ما تفضیل دهند فرموده است که اینان «عَنِ الصِّرَاطِ لَنَآكِبُونَ» (سوره‌ی مؤمنون، آیه‌ی ۷۴) از راه راست منحرف شدند.

پلید سیاسی بنی‌امیه با زبان خون که تنها سخن ممکن در آن زمان بود، پیام دادند. امام سجاد علیه السلام با بازگو کردن دردهای اجتماعی و انسانی در دعا و تعمیق آگاهی‌های معرفتی، تربیتی، سیاسی تا بطن معنویت، پیام ابدی خود را به گوش جان‌ها رساندند. امام باقر علیه السلام و امام صادق علیه السلام با تدوین فرهنگ کلاسیک دینی، با تحجر و جهل تهدیدکننده، مقابله کردند. امام کاظم علیه السلام با هدایت‌گری‌های عمیق و مبارزه‌ی سیاسی و تحمل زندان‌های طولانی پیام امامت را به گوش شیعیان رساندند، به طوری که دولت عباسی برای حفظ چهره‌ی خود مجبور شد حضرت رضا علیه السلام را به عنوان ولیعهد خود انتخاب کند. امام رضا علیه السلام با تقویت پایگاه مردمی ضد خلیفه و استفاده از سیاست نرمش خلیفه، رسالت خود را به انجام رساندند، تا مردم بفهمند به چه کسانی باید رجوع کنند. امام جواد علیه السلام با ارتباط استتار شده با کانون‌های آگاهی، در عین انزوا، راه امامت را طی کردند و برای شیعیان یک تشکل منسجم ایجاد نمودند تا مردم بفهمند در هیچ شرایطی نمی‌توان از دینداری صحیح دست برداشت. امام هادی علیه السلام با حیاتی ساکت و معنوی خلیفه را به فریاد آورده و به نحو احسن سرمایه‌های الهی شیعه را در حیات خود نمایان کردند. بارها متوکل می‌گفت: «وَيُحْكُمُ قَدْ أَغْيَانِي أَمْرُ ابْنِ الرِّضَا»^{۱۲۶} وای بر شما! کار ابن‌الرضا مرا از پا انداخته. امام عسکری علیه السلام با مقاومت در مقابل محدودیت خلیفه، یأس دینداری و مبارزاتی را از بین بردند و خلیفه را منفعل خود نمودند.^{۱۲۷}

۱۲۶- الکافی، ج ۱، ص: ۵۰۲.

۱۲۷- در مورد چگونگی موضع‌گیری ائمه علیهم السلام در زمان حیات خود می‌توانید به کتاب

«سیره‌ی پیشوایان» از آقای مهدی پیشوائی رجوع فرمائید.

۳- تفاوت‌های ظاهری در سیره‌ی ائمه‌الصلوات

تفاوت سیره‌ی ائمه‌الصلوات را می‌توان به صورت زیر بر شمرده:

الف- به جهت تفاوت شیوه‌ی جابریان زمان مثل تفاوت شیوه‌ی معاویه و یزید یا هارون‌الرشید و منصور، شیوه‌ی برخورد ائمه‌الصلوات با حاکمان ستمکار متفاوت بود.

ب- به جهت شرایط فکری متفاوت افراد جامعه در ادوار تاریخی.

ج- امامان هرکدام مأمور نمایش نوعی خاص از عبودیت بودند تا هراسانی و هر جامعه‌ای بتواند در شرایط خاص خود، روش خود را با آن‌ها تطبیق دهد و در زمان غیبت خلأ غیبت را جبران کنند.

د- هرکدام از ائمه‌الصلوات دارای نقش و ابتلای خاصی بودند که خداوند برای آن‌ها تعیین کرده و به عهده‌ی آن‌ها گذارده بود و به همین جهت روش آن‌ها متفاوت بوده است.

مسئولیت‌های متقابل امام و امت

از نکات مهمی که در نظام سیاسی اسلام مورد توجه است وظیفه‌ی متقابلی است که امام و امت نسبت به یکدیگر دارند به این معنا که امام وظیفه‌ای نسبت به امت دارد که خداوند به عهده‌ی او گذارده و نمی‌تواند از آن وظایف شانه خالی کند و امت نیز وظایفی نسبت به امام دارند که موظف‌اند آن وظایف را به عهده گیرند که در ادامه به هر کدام از آن وظایف می‌پردازیم.

۱- وظیفه‌ی امام نسبت به امت

الف: وظیفه‌ی امام پذیرفتن حکومت است برای ایفاء نقش حاکمیت عدالت و بی تفاوت نبودن در مقابل سیری ظالم و گرسنگی مظلوم.^{۱۲۸}

حضرت علی علیه السلام وقتی با اصرار مسلمانان خلافت را بعد از عثمان قبول کردند، فرمودند: «أَمَّا وَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَأَ النَّسَمَةَ لَوْ لَا حُضُورُ الْحَاضِرِ وَقِيَامُ الْحُجَّةِ بِوُجُودِ النَّاصِرِ وَمَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَى الْعُلَمَاءِ إِلَّا يُقَارُوا عَلَى كِظَّةِ ظَالِمٍ وَلَا سَعْبٍ مَظْلُومٍ لَأَلْقَيْتُ حَبْلَهَا عَلَى غَارِبِهَا»^{۱۲۹} سوگند به خدایی که دانه را شکافت و جان را آفرید، اگر حضور فراوان بیعت کنندگان نبود و یاران حجت را بر من تمام نمی کردند و اگر خداوند از علماء عهد و پیمان نگرفته بود که در برابر شکم بارگی ستمگران و گرسنگی مظلومان، سکوت نکنند، مهار شتر خلافت را بر کوهان آن انداخته، رهایش می ساختم.

ب: پیاده کردن دین خدا در اجتماع از طریق پذیرفتن مسئولیت، یعنی اقامه‌ی حق و دفع ظلم.

ج: امام علی علیه السلام در ذی الحجه‌ی سال ۲۳ هجری پس از قتل عمر، در روز شورا که عثمان را انتخاب کردند، فرمودند: «لَقَدْ عَلِمْتُ أَنِّي أَحَقُّ

۱۲۸- مولوی در مورد تلاش حضرت علی علیه السلام جهت حاکمیت بر امور جامعه می گوید:
 آن که او تن را بدین سان پی کند حرص میری و خلافت کی کند
 زان به ظاهر کوشد اندر جاه و حکم تا امیران را نماید راه حکم
 تا امیری را دهد جانی دگر تا دهد نخل خلافت را ثمر

النَّاسِ بِهَا مِنْ غَيْرِي وَ وَاللَّهِ لَأُسْلِمَنَّ مَا سَلِمْتَ أُمُورُ الْمُسْلِمِينَ وَلَمْ يَكُنْ فِيهَا جَوْرٌ إِلَّا عَلَى خَاصَّةٍ ائْتِمَاسًا لِأَجْرِ ذَلِكَ وَ فَضْلِهِ وَ زُهْدًا فِيمَا تَنَافَسْتُمُوهُ مِنْ زُخْرُفِهِ وَ زِبْرَجِهِ»^{۱۳۰} می دانید که من سزاوارتر از دیگران به خلافت هستم. سوگند به خدا! به آنچه انجام داده‌اید گردن می‌نهم، تا هنگامی که اوضاع مسلمین رو براه باشد، و از هم نباشد و جز من به دیگری ستم نشود، و پاداش این گذشت و سکوت و فضیلت را از خدا انتظار دارم و از آن همه زر و زیوری که به دنبال آن حرکت می‌کنید، پرهیز می‌کنم. حضرت می‌فرمایند: مادام که امور مسلمین به سلامت بگذرد، من نیز حاضرم خلافت را رها کنم. پس هدف اصلی امام، حاکمیت حکم خدا در تمام ابعاد سیاسی، اقتصادی و فردی بشر است.

۵: زمامداری بر مردم از نظر امام یک امانت است و هرگز پیروزی خود را با اِعمال ظلم نمی‌طلبند و از سیره‌ی مساوات عدول نمی‌کنند. علی عليه السلام در خطبه‌ی ۱۲۶ می‌فرماید: «أَتَأْمُرُونِي أَنْ أَطْلُبَ النَّصْرَ بِالْجَوْرِ» آیا مرا فرمان می‌دهید تا پیروزی را به قیمت ظلم بر دیگران طلب کنم؟

۵: امام حکومت را به دست می‌گیرد تا سرنوشت امت به دست ابلهان نیفتد و آن‌ها مال خدا را دست به دست بگردانند و بندگان خدا را برده کنند و با شایستگان بجنگند و گنهکاران را جزء حزب خویش قرار دهند. می‌فرمایند: «وَلَكِنِّي آسَى أَنْ يَلِيَ هَذِهِ الْأُمَّةَ أَمْرَ هَذِهِ الْأُمَّةِ سَفَهَاؤُهَا وَ فُجَارُهَا فَيَتَّخِذُوا مَالَ اللَّهِ دَوْلًا وَ عِبَادَهُ خَوْلًا وَ الصَّالِحِينَ حَرْبًا وَ الْفَاسِقِينَ

حِزْبًا»^{۱۳۱} و لکن از این اندوهناکم که بی خردان، و تبه‌کاران این اُمّت، حکومت را به دست آورند، آن گاه مال خدا را دست به دست بگردانند، و بندگان او را به بردگی کشند، با نیکوکاران بجنگند و با فاسقان همراه باشند.

و: امام طوری حکومت را در دست دارد که از همه‌ی مردم در دستوری که می‌دهد تسلیم‌تر است، چون او حکم خدا را می‌شناسد و در صدد اجرای آن است. امام علی علیه السلام در این رابطه می‌فرماید: «أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي وَاللَّهِ مَا أَحْتَكُمُ عَلَى طَاعَةِ إِلَّا وَاسْبِقُكُمْ إِلَيْهَا وَلَا أَنهَأَكُم عَنْ مَعْصِيَةِ إِلَّا وَآتَاهِيَ قَبْلَكُمْ عَنْهَا»^{۱۳۲} ای مردم! سوگند به خدا من شما را به هیچ طاعتی وادار نمی‌کنم مگر آن که پیش از آن خود، عمل کرده‌ام، و از معصیتی شما را باز نمی‌دارم جز آن که پیش از آن، ترک گفته‌ام.

ز: امام علیه السلام نمایش یک زندگی صحیح است، حال چه در حاکمیت جامعه و چه در زندگی معمولی. امام علی علیه السلام در نامه‌ای که به عثمان بن حنیف انصاری می‌نویسد، می‌فرماید: «أَقْنَعُ مِنْ نَفْسِي بِأَنْ يُقَالَ هَذَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَلَا أَشَارِكُهُمْ فِي مَكَارِهِ الدَّهْرِ أَوْ أَكُونُ أَسْوَأَ لَهُمْ فِي جُشُوبَةِ الْعَيْشِ»^{۱۳۳} آیا خود را به این قانع کنم که بگویند این امیرالمؤمنین است، ولی با مردم در سختی‌ها و رنج‌های زمان سهیم نباشم؟ یا باید برای آن‌ها نمونه‌ای در زندگی سخت و ناگوار و پر مرارت باشم؟

۱۳۱ - نهج البلاغه، نامه‌ی ۶۲، اهل مصر مع مالک الأشر.

۱۳۲ - نهج البلاغه، خطبه‌ی ۱۷۵.

۱۳۳ - نهج البلاغه، نامه‌ی ۴۵.

ح: ایجاد یک زندگی و حکومتی که مردم نسبت به آن در اعتماد باشند، چون حق مردم است که از حکومت خود مطمئن باشند. به همین جهت حاکمان در نظام اسلامی وظیفه دارند زندگی خود را با حفظ شرایطی که مسئولیت آن‌ها به عهده‌شان می‌گذارد، با مردم ضعیف هماهنگ کنند. علی‌الطبیعه می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى فَرَضَ عَلَى أئِمَّةِ الْعَدْلِ أَنْ يُقَدِّرُوا أَنْفُسَهُمْ بِضَعْفَةِ النَّاسِ كَيْلًا يَتَّبِعَ بِالْفَقِيرِ فَقْرُهُ»^{۱۳۴} خداوند بر پیشوایان حق واجب کرده که خود را با مردم ناتوان همسو کنند، تا فقر و نداری، تنگدست را به هیجان نیاورد، و به طغیان نکشاند.

ط: حضرت علی‌الطبیعه مسئولیت امام مسلمین را به عنوان حقوق امت معرفی می‌کنند و می‌فرمایند: «أُيِّهَا النَّاسُ إِنِّي لِي عَلَيْكُمْ حَقًّا وَ لَكُمْ عَلَىَّ حَقٌّ فَأَمَّا حَقُّكُمْ عَلَيَّ فَالنَّصِيحَةُ لَكُمْ وَ تَوْفِيرُ فَيْئِكُمْ عَلَيْكُمْ وَ تَعْلِيمُكُمْ كَيْلًا تَجْهَلُوا وَ تَأْدِيبُكُمْ كَيْمًا تَعْلَمُوا وَ أَمَّا حَقِّي عَلَيْكُمْ فَالْوَفَاءُ بِالْبَيْعَةِ وَ النَّصِيحَةُ فِي الْمَشْهَدِ وَ الْمَغِيبِ وَ الْإِجَابَةُ حِينَ أَدْعُوكُمْ وَ الطَّاعَةُ حِينَ أَمُرُّكُمْ»^{۱۳۵} ای مردم، مرا بر شما و شما را بر من حقی واجب شده است، حق شما بر من، آن‌که از خیرخواهی شما دریغ نورزم و بیت‌المال را میان شما عادلانه تقسیم کنم، و شما را آموزش دهم تا نادان نباشید، و شما را تربیت کنم تا راه و رسم زندگی را بدانید. و اما حق من بر شما این است که به بیعت با من وفادار باشید، و در آشکار و نهان برایم خیرخواهی کنید، هرگاه شما را فرا خواندم اجابت نمایید و هرگاه فرمان دادم اطاعت کنید.

۱۳۴ - نهج البلاغه، کلام ۲۰۹.

۱۳۵ - نهج البلاغه، خطبه‌ی ۳۴.

۲- وظیفه‌ی امت نسبت به امام:

با توجه به این که حاکمیت الهی از طریق امام معصوم یا فرهنگی که ائمه علیهم السلام آن را پایه‌گذاری کردند، بزرگ‌ترین نعمت الهی است، حفظ آن نعمت با اطاعت خالصانه ممکن است و حضرت علی علیه السلام وظایف عمده‌ی امت را چنین برمی‌شمارند: «أَمَّا حَقِّي عَلَيْكُمْ فَأَلْفَوْا بِالْبَيْعَةِ وَ النَّصِيحَةِ فِي الْمَشْهَدِ وَ الْمَغِيبِ وَ الْإِجَابَةِ حِينَ أَدْعُوكُمْ وَ الطَّاعَةَ حِينَ أَمُرُكُمْ»^{۱۳۶} اما حق من بر شما این است که به بیعت با من وفادار باشید و در آشکار و نهان برایم خیرخواهی کنید، هرگاه شما را فرا خواندم اجابت نمایید و هرگاه فرمان دادم اطاعت کنید.

وظیفه‌ی امت است که نسبت به بیعتی که با امام بستند ملتزم باشند و تا آخر بر آن بیعت وفادار بمانند تا امام به پشتیبانی آن بیعت برنامه‌ریزی کند و این یکی از حقوقی است که امام مسلمین نسبت به مردم دارد همچنان که حق اوست که در انجام مسئولیت‌ها خیرخواه او باشیم، چه در حضور امام و چه در غیاب او و نباید اجازه داد بدخواهان امام و دشمنان نظام اسلامی او را تضعیف کنند.

با توجه به این که امام مسلمین سخن خدا را به مردم گوشزد می‌کند، هیچ کس نباید از دعوت امام سرپیچی کند بلکه همه وظیفه دارند همواره خود را آماده‌ی دستورات او نگه داشته و از انجام مسئولیت‌های خود شانه خالی نکنند و در هر جا هستند آنچه را وظیفه‌ی خود می‌دانند به‌خوبی

انجام دهند در عین آن که از دادن نظرات خود به امام کوتاهی نکنند و نسبت به سرنوشت جامعه بی تفاوت نباشند.

از دیگر وظایف مسلمانان شناخت امام و اعتقاد به حقانیت او در راستای اطاعت از او است تا قلباً به این آگاهی برسند که در واقع اطاعت از امام، اطاعت از خدا است، همچنان که بزرگداشت امامت به عنوان یک نعمت و اطاعت از او یکی از وظایف اصلی مسلمانان است تا امام در رأیش استوار باشد. زیرا بنا به فرمایش مولی‌الموحدین علیه السلام: «الإمامة نظاماً للإمامة و الطاعة تعظيماً للإمامة»^{۱۳۷} خداوند نعمت امامت را برای سازمان‌دادن به حیات امت قرار داد و اطاعت از او را وسیله‌ی بزرگداشت این نعمت بزرگ مقدر کرد. حضرت علی علیه السلام در رابطه با مشورت‌دادن به امام در عین اطاعت از او به ابن عباس که پیشنهادی به امام داده بود فرمودند: «لَكَ أَنْ تُشِيرَ عَلَيَّ وَ أَرَى فَإِنْ [فَإِذَا] عَصَيْتُكَ فَأَطِئْنِي»^{۱۳۸} بر تو است که رأی خود را به من بگویی و من باید پیرامون آن بیندیشم، آن‌گاه اگر خلاف نظر تو فرمان دادم باید اطاعت کنی.

مبانی حکومت دینی

در رابطه با جایگاه انقلاب اسلامی دو نکته را باید مدّ نظر داشت؛ یک نکته در مورد جایگاه آن به عنوان نظام دینی، در مبانی عقلی و شرعی است و نکته‌ی دیگر جایگاه تاریخی و اهدافی است که دنبال می‌کند. در

۱۳۷ - نهج البلاغه، حکمت ۲۵۲.

۱۳۸ - نهج البلاغه، حکمت ۳۲۱.

رابطه با مبانی عقلی و شرعی نظام دینی به طور مختصر می‌توان موارد زیر را برشمرد:

۱- در مباحث عقلی این نکته روشن است که در هر موضوعی همواره مقام وحدانی، عامل حفظ و بقای جنبه‌های کثرت در آن موضوع است، مثل روح انسان که به عنوان مقام وحدانی عامل حفظ و بقای بدن است و تا نظر به بدن دارد مانع می‌گردد تا بدن متلاشی شود و بین سلول‌های آن گسستگی ایجاد گردد.

از آن جایی که جامعه عبارت است از مجموعه‌ای از افراد که جهت رفع حوائج خود کنار هم آمده‌اند، اگر از طریق پذیرش حکم حضرت احد به مقام وحدت متصل نشود، نمی‌تواند دارای بقاء و حیات حقیقی باشد و به مقصدی که به دنبال آن است دست یابد، بلکه حیاتش دروغین و انسجامش وهمی خواهد شد. مثل بدن مرده‌ای است که به واقع انسجام و یگانگی حقیقی ندارد و در آن صورت اعضای آن در اختیار یک هدف واقعی قرار نمی‌گیرد و زمانی نمی‌گذرد که متلاشی می‌شود. پس باید نظام اجتماعی انسان‌ها، همچون نظام فردی‌شان، تحت تدبیر و حاکمیت حضرت «أحد» باشد تا به ثمره‌ی حقیقی دست یابد و بر اساس قاعده‌ی ارتباط کثرت‌ها به وحدت، ادامه‌ی حیات متعالی در آن فراهم باشد.

۲- خداوند در سوره‌ی شوری آیه‌ی ۹ می‌فرماید: «فَاللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ» یعنی فقط خدا «ولی» است و لذا فقط حکم خدا باید در امور انسان‌ها - اعم از امور شخصی و اجتماعی - حاکم باشد، و هرگونه حاکمیتی در امور انسان‌ها که مظهر حکم خدا نباشد، خلاف واقعیت جاری در هستی است.

۳- برای حاکمیت حکم خدا بر انسانِ مختار، «نبی» و «امام» نیاز است. پس نبی و امام آینه‌ی نمایش حکم خداونداند و هیچ چیزی از خود ندارند، مثل آینه که صرفاً حکایت‌کننده و نمایش‌دهنده‌ی وجود شخصی است که در مقابل آن است. در همین راستا امام باقر علیه السلام می‌فرماید: «بَلْ قُلُوبُنَا أَوْعِيَةٌ لِمَشِيَّةِ اللَّهِ فَإِذَا شَاءَ شِئْنَا»^{۱۳۹} قلب‌های ما ظرف خواست و مشیت خداوند است چون او بخواهد ما می‌خواهیم.

۴- در زمان غیبتِ امام زمان علیه السلام برای این که رابطه‌ی انسان‌ها و جامعه با حضرت احد قطع نشود و حکم خدا در امور انسان‌ها - اعم از امور شخصی و امور اجتماعی - جاری و حاکم باشد، ضرورت دارد یک کارشناسِ کشف حکم خدا از طریق کتاب و سنت، در صحنه‌ی مدیریتِ بالای جامعه باشد تا این نیاز برآورده شود و جایگاه مراجعِ صاحب فتوی در امور فردی و ولیّ فقیه در امور اجتماعی بر همین مبنا است.

۵- خدایی که براساس حکمت بالغه‌اش هیچ نیازی را بی‌جواب نمی‌گذارد و بر همین اساس پیامبر و امام را برای بشر می‌پروراند^{۱۴۰} در زمان غیبتِ امام زمان علیه السلام چون جامعه نیاز به یک فقیه اعظم و شجاع و متقی دارد، این چنین فقیهی را هم می‌پروراند. حالا وظیفه‌ی مردم این است که

۱۳۹ - بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۵۱.

۱۴۰ - در راستای پرورش انسانی که حکم خدا را در جامعه جاری کند در مورد رسول خدا، حضرت علی علیه السلام در خطبه‌ی ۱۹۳ می‌فرماید: «...وَلَقَدْ قَرَنَ اللَّهُ بِهِ صلی الله علیه و آله مِنْ لَدُنْ أَنْ كَانَ فَطِيمًا أَعْظَمَ مَلَكٍ مِنْ مَلَائِكَتِهِ يَسْلُكُ بِهِ طَرِيقَ الْمَكَارِمِ وَ مُحَاسِنِ اخْلَاقِ الْعَالَمِ، لِيُبْلَاهُ وَ نَهَارُهُ» از همان لحظه‌ای که پیامبر صلی الله علیه و آله را از شیر گرفتند، خداوند بزرگ‌ترین فرشته‌ی خود را مأمور تربیت پیامبر کرد تا شب و روز، او را به راه‌های بزرگواری و راستی و اخلاق نیکو راهنمایی کند.

از طریق خبرگان فقیه‌شناس او را کشف نمایند و اگر افراد در این مورد حساسیت لازم را به کار نگیرند و تلاش نکنند، گرفتار حاکمانی می‌شوند که افکار و خواست‌های خودشان را بر مردم حاکم می‌کنند. در حالی که فقیه، حکم خدا را بر جامعه حاکم می‌کند، حکمی که مطابق فطرت همه‌ی انسان‌ها است و تمام ابعاد وجودی انسان را رشد می‌دهد.

امام خمینی «رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» در کتاب ولایت فقیه با استدلال به لزوم وجود مؤسسات اجرایی و ضرورت اجرای احکام اسلام و ماهیت و کیفیت قوانین اسلام (احکام مالی، احکام دفاع ملی و احکام احقاق حقوق و احکام جزایی) و لزوم وحدت بین امت اسلام و ضرورت قیام علما برای نجات مردم مظلوم و محروم و همچنین با استناد به سنت و روئیه‌ی رسول اکرم ﷺ و روئیه‌ی امیر مؤمنان علی بن ابیطالب (علیه‌السلام) و... بر ضرورت تشکیل حکومت اسلامی در عصر غیبت تاکید کرده و می‌فرماید: «اکنون که دوران غیبت امام (علیه‌السلام) پیش آمده و بناست احکام حکومتی اسلام باقی بماند و استمرار پیدا کند و هرج و مرج روا نیست، تشکیل حکومت لازم می‌آید. عقل هم به ما حکم می‌کند که تشکیلات لازم است... اکنون که شخص معینی از طرف خدای تبارک و تعالی برای احراز امر حکومت در دوره‌ی غیبت تعیین نشده است، تکلیف چیست؟ آیا باید اسلام را رها کنید؟ دیگر اسلام نمی‌خواهیم؟ اسلام فقط برای دویست سال بود؟... یا این که حکومت لازم است، و اگر خدا شخص معینی را برای حکومت در دوره‌ی غیبت تعیین نکرده است، لکن آن خاصیت حکومتی را که از صدر اسلام تا زمان حضرت صاحب الزمان (علیه‌السلام) موجود بود برای بعد از غیبت هم قرار داده است. این خاصیت که عبارت از علم به قانون و عدالت

باشد در عده‌ی بیشماری از فقهای عصر ما موجود است. اگر با هم اجتماع کنند، می‌توانند حکومت عدل عمومی در عالم تشکیل دهند. اگر فرد لایقی که دارای این خصلت باشد به پا خاست و تشکیل حکومت داد، همان ولایت را که حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله در امر اداره‌ی جامعه داشت دارا می‌باشد، و بر همه‌ی مردم لازم است که از او اطاعت کنند.^{۱۴۱}

امام خمینی رضوان الله تعالی علیه در کتاب البیع می‌فرمایند: «همان دلایلی که لزوم امامت را پس از نبوت اثبات می‌کند، عینا لزوم حکومت در دوران غیبت حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه را در بر دارد... آیا می‌توان تصور کرد که آفریدگار حکیم، امت اسلامی را به حال خود رها کرده و تکلیفی برای آنان معین نکرده باشد؟ و آیا خردمندانه است که بگوییم خداوند حکیم به هرج و مرج میان مسلمین و پریشانی احوال آنان رضا داده است؟ و آیا چنین گمانی به شارع مقدس رواست که بگوییم حکمی قاطع جهت رفع نیازهای اساسی بندگان خدا تشریع نکرده است تا حجت بر آنان تمام شده باشد؟»^{۱۴۲}

آری، لزوم حکومت به منظور بسط عدالت و تعلیم و تربیت و حفظ نظام جامعه و رفع ظلم و حراست مرزهای کشور و جلوگیری از تجاوز بیگانگان، از بدیهی‌ترین امور و واضحات عقل است، بی‌آن‌که بین زمان حضور و غیبت امام و این کشور و آن کشور فرقی باشد.

۱۴۱ - به کتاب ولایت فقیه (حکومت اسلامی)، امام خمینی، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام

خمینی، ۱۳۷۳، ص ۳۹ - ۴۰ رجوع شود.

۱۴۲ - به کتاب البیع، امام خمینی، مؤسسه اسماعیلیان، ج ۲، ص ۴۶۱ - ۴۶۲ رجوع شود.

آیت الله العظمی بروجردی به طور منظم و منطقی بر اثبات ولایت فقیه استدلال عقلی کرده و در بین کلمات خویش صراحتاً از نصب فقیه برای سرپرستی جامعه‌ی اسلامی سخن گفته است. ایشان، در باره‌ی اثبات ولایت فقیه و بیان ضوابط کلی و شئون و حدود ولایت می فرمایند:

اولاً: در جامعه اموری وجود دارد که مربوط به فرد خاصی نیست بلکه از امور عمومی اجتماعی است که حفظ نظام جامعه بدان وابسته است، نظیر قضاوت، سرپرستی اموال غایب و ناتوان و مجهول المالک، و حفظ نظام داخلی جامعه و پاسداری از مرزها و دستور جهاد و دفاع هنگام هجوم دشمنان و مشابه آن که با سیاست مُدُن مرتبط است. این امور از مواردی نیست که هر شخصی مستقلاً بتواند عهده دار آن گردد، بلکه از وظایف سرپرست جامعه و آن کسی است که زمام امور اجتماعی مردم به دست اوست.

ثانیاً: برای کسی که قوانین اسلام و ضوابط آن را بررسی کند، تردیدی باقی نمی ماند که اسلام دین سیاسی، اجتماعی است و احکام آن به اعمال عبادی شرعی محض که هدف آن، تکامل فرد و تامین سعادت اخروی است منحصر نیست، بلکه اکثر احکام آن مربوط به امور سیاسی و تنظیم اجتماع و تامین سعادت دنیای مردم است. مانند احکام معاملات و سیاست و جزایات از قبیل حدود و قصاص و دیات و احکام قضایی، و مالیاتی نظیر خمس و زکات که حفظ دولت اسلام متوقف بر آن است. به همین خاطر علمای خاصه و عامه اتفاق نظر دارند که در محیط اسلام وجود سیاستمدار و رهبری که امور مسلمانان را اداره کند ضروری است بلکه از

ضروریات اسلام است. هر چند در خصوصیات و شرایط او و چگونگی تعیین او از سوی رسول الله ﷺ یا با انتخاب عمومی، اختلاف نظر دارند.

ثالثاً: بی تردید سیاست بلاد و تامین جهات اجتماعی در دین اسلام جدای از جهات روحانی و شئون مربوط به تبلیغ احکام و ارشاد مسلمانان نیست، بلکه از همان صدر اسلام سیاست با دیانت در هم آمیخته و سیاست از شئون دیانت محسوب می شده است. رسول الله ﷺ شخصا به تدبیر امور مسلمانان می پرداخت و امور آنان را سیاست گزاری می کرد و مسلمانان برای حل و فصل خصومت های خویش به وی مراجعه می کردند. پس از آن حضرت نیز سیره ی خلفای راشدین و غیر راشدین و امیر المؤمنین علی علیه السلام به همین منوال بود. آن حضرت پس از تصدی ظاهری خلافت، امور مسلمانان را تدبیر می کرد و برای ولایات، قاضی و حاکم منصوب می فرمود. ۱۴۳

این است مبانی عقلی و شرعی حکومت دینی. حال ممکن است سؤالاتی در این رابطه پیش آید که به آن ها می پردازیم.

سؤال: با توجه به این که انسانی نیاز به ولیّ دارد که خودش به خودی خود نتواند امورش را مدیریت کند و به اصطلاح صغیر یا سفیه باشد، این سؤال پیش می آید که مگر مسلمانان صغیر یا سفیه اند که نیاز به ولیّ دارند؟

۱۴۳ - به کتاب البدر الزاهر فی صلوٰة الجمعة و المسافر، حسینعلی منتظری، (تقریر لما افاده آیت الله العظمی حاج آقا حسین بروجردی طباطبائی)، ص ۵۲-۵۷ رجوع شود.

جواب: نیاز به ولیّ دو جنبه دارد. یکی از جنبه‌ی صغارت و یا دیوانگی و یکی هم از جنبه‌ی فرزاندگی. یعنی هم پیامبر ﷺ و ائمه علیهم السلام ولیّ و سرپرست نیاز دارند که سرپرست آن‌ها خدا است، و هم در همین راستا مؤمنین نیازمند ولیّ و سرپرست هستند و هم انسان‌هایی مثل کودکان و دیوانگان - از آن جهت که نمی‌توانند امور معمولی زندگی خود را مدیریت کنند - نیاز به ولیّ و سرپرست دارند. منتها دیوانگان و کودکان از جنبه‌ای دیگر نیازمند سرپرست هستند و این دو با هم تفاوت دارد.

«ولیّ» مؤمنین مثل پیامبر و امامان علیهم السلام، وقتی دستوری را از طرف خداوند به مؤمنین می‌دهند، انجام آن دستور برای خودشان هم واجب است - چون در واقع حکم خدا را اظهار می‌دارند - اما سرپرست و «ولیّ» کودکان و سفیهان اگر دستوری بدهد برای خودش واجب نیست. و لذا گفته می‌شود «ولایت فقیه از نوع ولایت بر فرزندان است و نه ولایت بر دیوانگان». و به همین جهت هم حکم فقیه بر خودش هم واجب است چون در راستای اعمال ولایت الهی است و منجر به قرب انسان به حضرت پروردگار می‌شود.

سؤال: اگر تنها راه نجات انسان‌ها اجرای حکم خدا در امور اجتماعی و فردی آنهاست، چرا پس از سال‌ها اجرای برنامه ولایت فقیه هنوز مشکلات زیادی در جامعه باقی است؟

جواب: اولاً؛ غفلت نکنیم که مسئله‌ی ولایت فقیه، مثل مسئله‌ی روزه گرفتن است که باید همواره تلاش کنیم که روزه‌ی ما به آن روزه‌ی واقعی که دین دستور داده است نزدیک شود، و این طور نیست که اگر امسال نتوانستیم آن گونه که دین فرموده روزه بگیریم و به واقع تمام

اعضائمان، اعم از چشم و گوش و قلبمان روزه نبود، تصمیم بگیریم سال دیگر روزه نگیریم، بلکه تلاش می‌کنیم سال دیگر روزه‌ای بگیریم که به مقصد و هدف نزدیک‌تر باشد. مسئله‌ی حاکمیت حکم خدا از طریق ولیّ فقیه برای نجات جامعه نیز همین‌طور است که باید همواره تلاش کنیم حکم خدا از طریق ولایت فقیه در امور جامعه حاکم شود تا آرام‌آرام به آن نیایمی که باید برسیم دست پیدا کنیم. در همین راستا خداوند می‌فرماید: «...بَلْ جَاءَهُم بِالْحَقِّ وَأَكْثَرُهُم لِلْحَقِّ كَارِهُونَ. وَلَوْ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْوَاءَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ بَلْ أَتَيْنَاهُمْ بِذِكْرِهِمْ فَهُمْ عَنْ ذِكْرِهِمْ مُّعْرِضُونَ»^{۱۴۴} پیامبر حق را برای مردم آورده؛ اما بیشترشان از حق کراهت دارند ولی اگر حق از هوس‌های آن‌ها پیروی کند، آسمان‌ها و زمین و همه‌ی کسانی که در آن‌ها هستند تباه می‌شوند. پس ملاحظه می‌کنید دین به جهت حقانیتی که دارد خداوند آن را برای مردم آورد، حتی اگر در ابتدا مردم نسبت به آن کراهت داشته باشند ولی چون مطابق فطرت انسان‌ها است پس از مدتی از درون جانشان آن را می‌پذیرند.

ثانیاً؛ اگر از حاکمیت حکم خدا از طریق ولیّ فقیه دست برداریم، آیا راه دیگری برای اداره‌ی امور اجتماعی بشر داریم؟ آیا بقیه‌ی کشورهای دنیا به جهت همین فاصله‌گرفتن از حکم خدا نبوده است که گرفتار این همه مشکلات غیرقابل علاج شده‌اند و مگر نه این است که گرفتاری‌های مسلمانان هم امروزه به جهت تأثیرپذیری از همان فرهنگ‌های بریده از حکم خدا به وجود آمده است؟

سؤال: اگر چند فقیه همگی مدّعی امر ولایت فقیه بودند، چه باید کرد؟

جواب: همچنان که در سخن آیت الله بروجردی «رحمة الله علیه» ملاحظه فرمودید ولایت بر جامعه از نوع ولایت بر امور حسیّه یعنی امور بی سرپرست است، و بدین لحاظ ولایت بر جامعه برای فقیه، واجب کفایی است و بر این اساس اگر فقهی که توانایی امر مدیریت جامعه را داشته باشد، کار را به عهده گرفت، وظیفه از بقیه ی فقها ساقط می شود و نه تنها وظیفه از آن ها ساقط می شود بلکه بر همه ی آحاد جامعه و از جمله فقیهان واجب است تا زمانی که فقیه حاکم بر اساس حکم خدا حکم می کند، از او تبعیت کنند. مضافاً این که در حال حاضر با وجود مجلس خبرگان که از فقهای تشکیلی شده که فقیه اعلم و توانا بر امر حکومت را می شناسند، دیگر چنین فرضی واقع نمی شود زیرا این علمای مجلس خبرگان هستند که مشخص می کنند چه کسی شایستگی لازم را در امر ولایت بر جامعه ی مسلمین دارد.

سؤال: اگر ولایت فقیه یک مسئله ی دینی است و در زمان غیبت باید محقق شود، چرا بین خود علماء اسلام در مورد آن اختلاف هست؟

جواب: در بین علماء اسلام در بود و نبود اصل ولایت فقیه در زمان غیبت ولی عصر (علیه السلام) اختلاف نیست. تفاوت در استناد آن ها به ادله ی حاکمیت فقیه است. بعضی به اعتبار این که حکم جامعه، حکم امور بی سرپرست و حسیه است، لازم می دانند فقیه به عنوان نماینده ی اسلام، امور جامعه را به دست گیرد. و بعضی می فرمایند: همین که خداوند فرموده است: «فَاللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ»؛ پس باید حکم خدا همواره در جامعه حاکم باشد و

در راستای این ولایت، پیامبر و ائمه علیهم السلام ولایت خدا را اِعمال می کنند و خود امامان علیهم السلام در زمان غیبت، فقیه را برای اِعمال ولایت خدا نصب کرده اند.

البته از این نکته نباید غفلت کرد که بعضاً در طول تاریخ در کلمات علماء دین، «ولایت» به معنای اجرای امور جامعه به کار رفته، مثل اعمالی که والی یک شهر انجام می دهد و لذا وقتی با توجه به این امر می فرمایند: درست نیست فقیه، ولایت داشته باشد، منظور آن ها این است که نباید فقیه در جایگاه والی شهر قرار گیرد. ولی هیچ عالم اسلامی در این که باید حکم فقیه در جامعه ی اسلامی نافذ باشد تردید ندارد.^{۱۴۵}

۱۴۵ - شیخ انصاری می فرماید: «کسی که در ولایت فقیه تردید کند، طعم فقه را نچشیده و رمز کلمات ائمه معصومین علیهم السلام را نفهمیده است» (جواهر الکلام ج ۲۱/ ۳۹۵ - ۳۹۷). و آیت الله خوئی می فرماید: به دو دلیل، فقیه جامع شرایط در عصر غیبت می تواند مجری احکام انتظامی اسلامی باشد: اولاً، اجرای احکام انتظامی اسلامی در راستای مصلحت عمومی تشریع گردیده و برای حفظ نظم است تا جلوی فساد گرفته شود و ظلم و ستم، تجاوز و تعدی، فحشا و فجور و هرگونه تبهکاری و سرکشی در جامعه ریشه کن شود و این نمی تواند مخصوص یک برهه بوده باشد؛ ثانیاً، از نظر فنی و قواعد علم اصول، دلایل احکام انتظامی اسلام اِطلاق دارد - اِطلاق آزمائی و احوالی - و نمی توان آن را بی جهت، مقید به زمان یا حالت خاصی دانست و همین اطلاق، چنین اقتضا دارد تا در امتداد زمان همواره ادامه داشته باشد و اجرا گردد. و اجرای احکام انتظامی اسلام بر عهده کسی است که شایستگی اِعمال نظر و حکم کردن را دارا باشد. یعنی صدور حکم در عصر غیبت شایسته فقهای جامع شرایط. (بنگرید به: بانی تکملة المنهاج، ج ۱، ص ۲۲۶-۲۲۴). ایشان همچنین در باب «حسبه» از کتاب اجتهاد و تقلید می فرماید: «إِنَّ هَناكَ أُمُوراً لا بُدَّ أَنْ تُتَحَقَّقَ خَارِجاً، الْمُعَبَّرُ عَنْهَا بِالْأُمُورِ الْحُسْبِيَّةِ، وَالْقَدَرُ الْمُتَيَقَّنُ هُوَ قِيَامُ الْفَقِيهِ بِهَا.» (بنگرید به علی غروی، کتاب التنقیح - اجتهاد و تقلید، ص ۴۲۵-۴۱۹). قدر متیقن از مکلفان به

سؤال: آیا ولایت فقیه، مطلق است یا نسبی؟

جواب: از آنجایی که فقیه؛ حکم خدا و رسول خدا ﷺ را اظهار می‌دارد و نه نظر خود را، ولایت فقیه مطلق است. و بر همین مبناست که مخالفت با حکم ولی فقیه، مخالفت با حکم خدا و رسول خدا ﷺ است. و امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» می‌فرماید: همه‌ی اختیاراتی که برای امام معصوم ﷺ به عنوان ولی امر جامعه‌ی اسلامی ثابت است برای فقیه نیز باید ثابت باشد و ولی فقیه از این نظر هیچ حد و حصری ندارد مگر آن که دلیلی اقامه شود که برخی از اختیارات امام معصوم به ولی فقیه داده نشده است. در ضمن، ایشان می‌فرمودند «ولایت فقیه همان ولایت رسول الله ﷺ است». ولایت مطلقه‌ی فقیه به این معنا که فقیه هر کاری دلش خواست انجام دهد و هر حکمی دلش خواست بکند و اختیار مطلق دارد و هیچ مسئولیتی متوجه او نیست واقعیت ندارد و اثره‌ی مطلقه در ولایت مطلقه‌ی فقیه در مقابل ولایت محدودی است که فقها در زمان طاغوت داشتند.

نکته‌ی دومی که ولایت مطلقه‌ی فقیه بدان اشاره دارد این است که فقیه هنگامی که در رأس حکومت قرار می‌گیرد هر آنچه از اختیارات و حقوقی که برای اداره‌ی حکومت، لازم و ضروری است برای او وجود دارد و از این نظر نمی‌توان هیچ تفاوتی بین او و امام معصوم ﷺ قائل شد؛ یعنی بگوئیم یک‌سری از حقوق و اختیارات علیرغم آن که برای اداره‌ی یک حکومت لازم و ضروری است مع هذا اختصاص به امام معصوم ﷺ دارد و فقط اگر شخص امام معصوم در رأس حکومت باشد می‌تواند از

آن‌ها استفاده کند اما فقیه نمی‌تواند و حق ندارد از این حقوق و اختیارات استفاده کند. بدیهی است که این سخن قابل قبول نیست چرا که اگر فرض می‌کنید این حقوق و اختیارات از جمله حقوق و اختیاراتی هستند که برای اداره‌ی یک حکومت لازمند و نبود آن‌ها موجب خلل در اداره‌ی امور می‌شود و حاکم بدون آن‌ها نمی‌تواند به وظیفه‌ی خود که همان اداره‌ی امور جامعه است عمل نماید، بنابراین عقلاً به هیچ وجه نمی‌توان در این زمینه تفاوتی بین امام معصوم و ولیّ فقیه قائل شد و هرگونه ایجاد محدودیت برای فقیه در زمینه‌ی این قبیل حقوق و اختیارات، مساوی با از دست رفتن مصالح عمومی و تقویت منافع جامعه‌ی اسلامی است. بنابراین لازم است فقیه نیز به مانند امام معصوم (علیه السلام) از مطلق این حقوق و اختیارات برخوردار باشد که این مسأله هیچ ربطی به حکومت فاشیستی ندارد و موجب توتالیتیر شدن ماهیت حاکمیت نمی‌شود بلکه این امر عقلی مسلم و بسیار واضحی است که در حکومت‌های دیگر نیز پذیرفته شده و وجود دارد.

مطلب دیگری که ولایت مطلقه‌ی فقیه به آن اشاره دارد در رابطه با این سؤال است که آیا دامنه‌ی تصرف و اختیارات ولیّ فقیه، تنها منحصر به حدّ ضرورت و ناچاری است یا اگر مسأله به این حد هم نرسیده باشد ولی رجحان عقلی و عقلایی در میان باشد فقیه مجاز به تصرف است؟ ذکر یک مثال برای روشن شدن مطلب مناسب است: فرض کنید وضعیت ترافیک شهر دچار مشکل جدی است و به علت کمبود خیابان و یا کم عرض بودن آن، مردم و ماشین‌ها ساعت‌های متوالی در ترافیک معطل می‌مانند و خلاصه، وضعیت خیابان‌های فعلی پاسخگوی نیاز جامعه نیست و به تشخیص کارشناسان امین و خبره، احداث یک یا چند بزرگراه لازم و

حتمی است. یا وضعیت آلودگی هوای شهر در حدی است که متخصصان و پزشکان در مورد آن به مردم و حکومت هشدارهای پی در پی و جدی می‌دهند و راه حل پیشنهادی آنان نیز ایجاد فضای سبز و احداث پارک است. در این گونه موارد هیچ شکی نیست که ولیّ فقیه می‌تواند با استفاده از اختیارات حکومتی خود حتی اگر صاحبان املاکی که این بزرگراه و پارک در آن ساخته می‌شود راضی نباشند با پرداخت قیمت عادلانه و جبران خسارت‌های آنان، دستور به احداث خیابان و پارک بدهد و مصلحت اجتماعی را تأمین کند.

اکنون با این توضیحات روشن می‌شود ولایت فقیه و ولایت مطلقه‌ی فقیه به معنای آن نیست که فقیه بدون در نظر گرفتن هیچ مبنا و ملاکی، تنها و تنها بر اساس سلیقه و نظر شخصی خود عمل می‌کند و هر چه دلش خواست انجام می‌دهد و هوی و هوس و امیال شخصی اوست که حکومت می‌کند. بلکه ولیّ فقیه، مجری احکام اسلامی است و اصلاً مبنای مشروعیت و دلیلی که ولایت او را اثبات می‌کند عبارت از اجرای احکام شرع مقدس اسلام و تأمین مصالح جامعه‌ی اسلامی در پرتو اجرای آن احکام است؛ بنابراین بدیهی است که مبنای تصمیم‌ها و انتخاب و عزل و نصب و کلیه‌ی کارهای فقیه، احکام اسلام و تأمین مصالح جامعه‌ی اسلامی و رضایت خدای متعال است و باید این چنین باشد و اگر ولیّ فقیه‌ی از این مبنا عدول کند خود به خود صلاحیتش را از دست خواهد داد و ولایت او از بین خواهد رفت و هیچ‌یک از تصمیم‌ها و نظرات او مطاع نخواهد بود. بر این اساس، به یک تعبیر می‌توانیم بگوییم که ولایت فقیه در واقع ولایت قانون است؛ چون فقیه ملزم و مکلف است در

محدوده‌ی قوانین اسلام عمل کند و حق تخطی از این محدوده را ندارد، همان‌گونه که شخص پیامبر و امامان معصوم علیهم‌السلام نیز چنین هستند. بنابراین به جای تعبیر ولایت فقیه می‌توانیم تعبیر "حکومت قانون" را به کار ببریم البته با توجه به این که منظور از قانون در اینجا قانون اسلام است.

سؤال: در خصوص نظارت مجلس خبرگان اشکالی تحت عنوان دور مطرح است. اشکال این است که رهبری، فقهای شورای نگهبان را نصب می‌کند، و فقهای شورای نگهبان صلاحیت اعضای مجلس خبرگان را بررسی و تأیید می‌کنند و مجلس خبرگان شخص رهبر را گزینش می‌کند. پس به این ترتیب رهبر در صدر و ذیل این سلسله، قرار می‌گیرد و اینجا دور فلسفی یعنی توقف شیء بر نفس خود پیش می‌آید. به این دلیل که صلاحیت فقهای خبرگان توسط فقهای شورای نگهبان تأیید می‌شود و فقهای شورای نگهبان کسانی هستند که توسط رهبر منصوب شده‌اند.

جواب: این حالت، دور محسوب نمی‌شود و تالی فاسد دور را به همراه ندارد، چون وظیفه‌ی شورای نگهبان در حدّ تأیید اجتهاد و عدم سوء پیشینه‌ی کاندیداهای نمایندگی مجلس خبرگان است و همه‌ی افرادی که در حدّ اجتهاد هستند می‌توانند خود را کاندیدا کنند و مردم به هر کدام که صلاح دیدند رأی می‌دهند. در حالی که وقتی دور پیش می‌آید که شورای نگهبان عده‌ای را به عنوان مجلس خبرگان انتخاب کند - بدون امکان کاندیداشدن مجتهدین - و بعد هم همان افراد، مجلس خبرگان را تشکیل دهند - بدون انتخاب مردم -.

این بود آنچه بعد از بحث از جایگاه نظری نبوت و امامت تحت عنوان مبانی حکومت دینی و ولایت فقیه می‌توان مدّ نظر قرار داد، زیرا ما

۲۱۰..... مبانی نظری نبوت و امامت

معتقدیم ولایت فقیه ادامه‌ی امامت در زمان غیبت امام عصر علیه السلام تا ظهور و حکومت امام عصر است.

«وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»

منابع

قرآن

نهج البلاغه

بحار الأنوار، محمد باقر مجلسی «رحمة الله عليه»

الكافي، ابی جعفر محمد بن یعقوب كلینی «رحمة الله عليه»

فصوص الحکم، محی الدین بن عربی

الحكمة المتعاليه في الأسفار العقلية الأربعة، ملاصدرا «رحمة الله عليه»

مفاتيح الغيب، ملاصدرا «رحمة الله عليه»

تفسير الميزان، علامه طباطبائی «رحمة الله عليه»

انسان شناسی در اندیشه‌ی امام خمینی «رضوان الله عليه»، مؤسسه‌ی تنظیم و نشر آثار

امام خمینی

رسالة الولاية، انتشارات الدراسات الاسلاميه، قم

روح مجرد، آیت الله حسینی طهرانی «رحمة الله عليه»

إقبال الأعمال، سيد بن طاووس

الغدير، علامه‌ی امینی

كتاب الغيبة، شیخ طوسی

بلد الامین، کفعمی

کمال الدین و تمام النعمة، محمد بن علی بن بابویه معروف به شیخ صدوق

مجموعه آثار، شهید مطهری

اصول فلسفه و روش رئالیسم، علامه طباطبائی «رحمة الله عليه»

بدايه الحکمه و نهايه الحکمه، علامه طباطبائی «رحمة الله عليه»

انسان و خلافت الهی، آیت الله محمد شجاعی

خواجه نصیر الدین طوسی، تلخیص الحصل

پیشرفت سریع اسلام، ترجمه‌ی سعیدی

محمد ﷺ از نظر دیگران، محمد علی خلیلی

- مسند، احمد حنبل
- صحیح، مسلم
- عبقات الأنوار، از میر حامد حسین
- تاریخ طبری
- منتخب الاثر، تألیف لطف الله صافی
- مناقب مرتضوی، کشفی ترمذی حنفی
- خطر مادی شدن دین، اصغر طاهرزاده
- امام شناسی، آیت الله حسینی تهرانی
- الموفقیات، آیت الله ملکی تبریزی
- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید
- احقاق الحق، سید نورالله حسینی مرعشی شوشتری
- اربعون حدیثنا، شهید اول
- الطرائف، ابن طائوس
- صواعق ابن حجر
- موطأ مالک
- راز شادی امام حسین علیه السلام در قتگاه، اصغر طاهرزاده
- کمال الدین و تمام النعمه
- دُرُالمشورف سیوطی
- الخرائج و الجرائح، قطب الدین راوندی
- ولایت فقیه، امام خمینی
- کتاب البیع، امام خمینی، مؤسسه اسماعیلیان
- انسان در اسلام، آیت الله جوادی آملی
- تحف العقول، ابن شعبه حرانی «رحمة الله علیه»
- تصنیف غرر الحکم و درر الکلم، عبد الواحد تمیمی آمدی
- توحید عملی و عینی، آیت الله حسین حسینی طهرانی
- توحید المفضل

- التوحيد، شيخ صدوق «رحمة الله عليه»
 الخصال، شيخ صدوق
 من لا يحضره الفقيه، شيخ صدوق
 معاني الأخبار، شيخ صدوق
 اعتقادات الإماميه، شيخ صدوق
 إرشاد القلوب إلى الصواب
 عدة الداعي و نجاح الساعي، ابن فهد حلي
 اسرار آل محمد، سليم بن قيس الهلالي
 وسائل الشيعة، شيخ حر عاملي
 تفسير نورالثقلين، شيخ عبدالعلي عروسي حويزي
 علم اليقين، فيض كاشاني
 روضة الواعظين و بصيرة المتعظين، فتال نيشابوري
 محاسن، برقي
 فلاح السائل، نجاح المسائل، سيد بن طاوس
 الإحتجاج، طبرسي

آثار منتشر شده از استاد طاهرزاده

- معرفت النفس و الحشر (ترجمه و تنقیح اسفار جلد ۸ و ۹)
- گزینش تکنولوژی از دریچه بینش توحیدی
- علل تزلزل تمدن غرب
- آشتی با خدا از طریق آشتی باخود راستین
- جوان و انتخاب بزرگ
- ده نکته از معرفت نفس
- کربلا، مبارزه با پوچی ها (جلد ۱ و ۲)
- زیارت عاشورا، اتحادی روحانی با امام حسین علیه السلام
- فرزندانم این چنین باید بود
- فلسفه حضور تاریخی حضرت حجت علیه السلام
- مبانی معرفتی مهدویت
- مقام لیلة القدری فاطمه علیها السلام
- از برهان تا عرفان (شرح برهان صدیقین و حرکت جوهری)
- جایگاه رزق انسان در هستی
- زیارت آل یس، نظر به مقصد جان هر انسان
- فرهنگ مدرنیته و توهم
- دعای ندبه، زندگی در فردایی نورانی
- معاد؛ بازگشت به جلای ترین زندگی
- بصیرت حضرت فاطمه علیها السلام
- جایگاه و معنی واسطه فیض
- آنگاه که فعالیت های فرهنگی پوچ می شود
- صلوات بر پیامبر صلی الله علیه و آله؛ عامل قدسی شدن روح
- عوامل ورود به عالم بقیت الهی

- اسماء حسنا، دریچه‌های نظر به حق
- امام خمینی و خودآگاهی تاریخی
- امام و امامت در تکوین و تشریع
- امام و مقام تعلیم به ملائکه
- خویشتن پنهان
- جایگاه اشراقی انقلاب اسلامی در فضای مدرنیسم
- مبانی نظری و عملی حب اهل بیت علیهم‌السلام
- ادب خیال، عقل و قلب
- عالم انسان دینی
- جایگاه جنّ و شیطان و جادوگر در عالم
- هدف حیات زمینی آدم
- زن، آن گونه که باید باشد
- خطر مادی شدن دین
- چگونگی فعلیت یافتن باورهای دینی
- هنر مردن
- راز شادی امام حسین علیه‌السلام در قتلگاه
- تمدن زایی شیعه
- حقیقت نوری اهل البیت
- بصیرت و انتظار فرج
- آخرالزمان؛ شرایط ظهور باطنی‌ترین بُعد هستی
- سلوک ذیل شخصیت امام خمینی
- رمضان دریچه رؤیت
- انسان؛ از تنگنای بدن تا فراخنای قرب الهی
- جایگاه تاریخی حادثه‌ها و هنر اصحاب کربلا در فهم آن